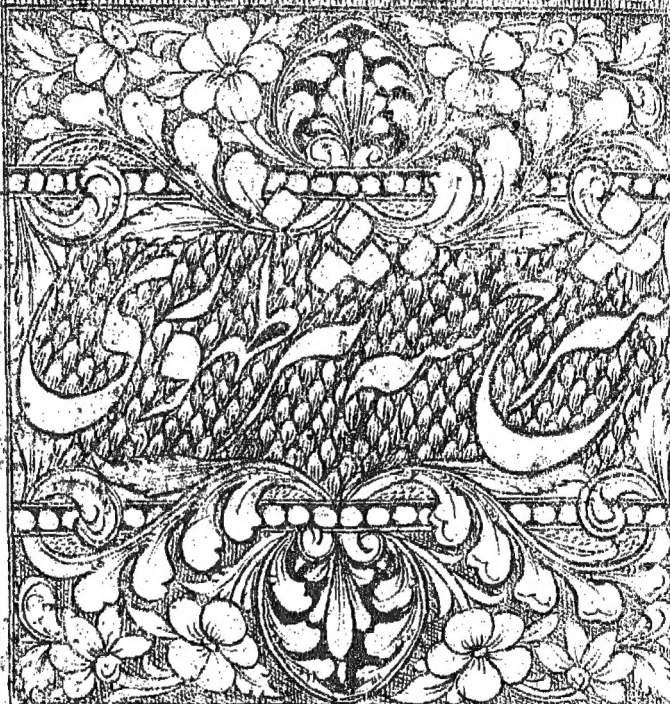


بسم الله الرحمن الرحيم
 صنایع و مکرمات فضل و کرامت وزیر مایه
 به عین عین و نول و عین و نول

شرح نمودن با عقده کشاچی این مکتبه سنده طالع الدین بهوری از تهرانی مورد



از تصنیف صاحب طبع موشکاف مجوده کمالاود شکاچی لوی امام حسن صهبان دلی

در مطبع می نشینی کشتو به طبع مریض و انجان شد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7028

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمدی که صیر قلم ازین ادای آن کوس آن هو الادی یوحی می تواند زد و بعد از نقشی که
زبان قلم بهینت اظهارش حرف انا فصیح نقش صحیفه بلاغت تواند زد و سامعه خراشته
نارک فرا جان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینه بوالهوسهای نرنگه مدتی تصمیم اراده صهبائی
بوالفضول عروج مدارج آرزو میداد که بحجت استفاده طالبان صفائی نهاد مقامات سسر
طانورالدین که خزینه نقد و فصاحت و نقد گنجینه بلاغت است طراز دامن تحریر ریخته شاہد اشک
آنرا بخطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از آنجا که الامور مرهونه بتاوقات صورت آئینه شهودست
سعی نذکور بجای نیر سید و سران رشته از پیچ جابر بنی آمد تا آنکه درینو لاسن رسوخ بعضی از اخلا
که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحه خاطر است به عرض قبول رسید و بی ختیا
وست و قلم با مور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفحہ انشای شان بقبول
نقطه خال از دوا و اصدگره بر چین سیزند و خطوط جدول او زناق ایشان بر اندیشه کلکاری

زرگل خطی کشد امید که بدیده انصاف نگرسته وقت فکر همچو آن را در تحریر معانی آن کم از صنف
خیال نکرده اندیشه را در نمینی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که بعدی کور و ادیبان
کاتبان همچنان تا غایت به شکبجه نامربوطی در مانده بود چه قدر خون جگر در کاسه خود نموده و چها
از پهلوی دل غذای چاشت و عشاء نموده استغفر الله غلط کردم ستم سواد که درین
صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نکرده سر خطاها بی که از گریبان بی استعدادی
برآمده در آغوش شفقت در آرند که بفجای ادا مروا بالنعوم و اگر اما جبر عظیم دارد و حرف
ثوابی نغمی نگارد

دیباچه نورس

هم سر و سرایان عشرتکده قال که نبورس برابستان حال کار کام و زبان ساخته بشهد
شناسی صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در درگ و پی فی دوانیده شش سر و
بضم اول و و او هم مجهول و هم معروف ماضی است از سر و دن یعنی نغمه کردن و حاصل
بالمصدر نیز و مجاز یعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید بیت بدری سفالینه را سفت
سرودی به گره به در گفته گیر و معنی سخن مجاز در مجاز و سر و سر یعنی نغمه سرچه سر
از سر آید بنابر ضابطه مقرر فارسیان که و او مصدر و امر و مضارع بالف بدل شود چون
فرمودن و فرماید و ر بودن و ر باید و نمودن و نماید و امثال آن مگر در بعض مقام چون بودن
و بود و در بودن و در و و لفظ شنودن و شنودن ازین عالم نیست که اصل آن مشتق است
کما یجئ من بعده فی قوله اما بعد مرده شنیدن را بگفتن الخ عشرت بکسر در اصل یعنی
صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی عیش و نشاط

استعمال فارسیان است و مشترکه جایی که در آن عیش و نشاط کنند چه کلمه ایست از
 کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند و اما فرق درین لفظ و کلمه و دیگر آنست که این لفظ بدون
 ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب و بستان مذاهب دارند که بسیار جامی آورد که در آن
 نزدیک که ایست و امثال آن بخلاف آنها چه لفظ و آن مثلاً سفید ظرفیت بعد از ترکیب
 چون قلمدان و امثال آن نه تنها قال گفتار کمافی الکشف نورس در اصل بمعنی نورسیده
 است و آنچه بر میوه تازه و سبزه و امثال آن اطلاق کنند مجاز است و در چراغ هدایت
 آورده که گاهی بمعنی خیر تازه رسته نیز آید و حید گوید بهیئت زلف نورس از بنا گوشت
 نمی آید فرو و بد خود به انصاف از سبزه رخت چون بگذرد و به برین تقدیر بضم راسه
 مهمل باشد لیکن مسموع نیست انتی کلامه می گویم که در اینجا نیز بمعنی نورسیده چه قیامت
 دارد که بمعنی نورسته باید گفت و محتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل رستن نیز
 استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده و رسانیدن سعدی آن که لک مصنف در گلزار آید
 گوید نشر گلزار ابراهیم در خساره یوسف طلقان فرو و نخت رسانیده و هم درینا بازار
 در دکان تنباکو فروشن گوید نشر دودش در کوچه فی چه سببستانها رسانیده سرستان
 ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد در اصل بستان سر باضافت که بنا بر کثرت استعمال
 مقطوع الاضافت مستعمل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سر او خانه سازند
 و مجاز بمعنی سرای استعمال یافته که در آن باغ سازند سعدی در گلستان نشر بستان سرای
 ملک بومی پرداختند و گاهی بمعنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه در همین مقام و آئینه
 نیز نیاید حال به تشدید لام در اصطلاح منصوفه آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت و با
 و باز از آن ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند الحال مایزد علی القلب من طرب او حزن

او بسط و قبض و الحال سبی حال التحوّل و قیل عطای حقیقتی که در دل ساکب فرو و آید بغیر
 کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس و اگر دائم باشد
 ویرا مقام گویند کمافی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال گویند
 و صوفیه را اهل حال نامند نصیر الهدای قال و حال بمعنی مذکور آورده نشر از انجمن قال به نهانخانه
 حال رفت و در مانحن فی سبب بمعنی است و گاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند که بر چیزی
 دلالت کنی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصه موسی علیه السلام
 و شبان میگوید بیت مادر و نرنگیم و حال را مادر و نرنگیم و قال راه دور
 سرابستان حال عبارت از همان حال از عالم تقارچی رعد که همان تقارچی است و همان
 نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجه مستعمل است یکی کار کسی کردن و یا کار چیزی کردن
 دوم بدون اضافه بسوی کسی یا چیزی چه اول بتقدیر نخستین یعنی در صورت اضافه
 بطرف کسی بمعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و بمعنی کشش و بمعنی بالفظ تام نیز
 مستعمل است سعدی گوید بیت کار خود کن کار بیگانه مکن و در زمین دیگران خانه
 مکن و شریف تبریزی شعر شمع را دیدم که از راز شب و صبح آگه است و صبح
 چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم و شانی تگلو از یک نگاه یار بعد عاشقی
 است و کارم تمام کرده و من غافلم هنوز و بمعنی کار سازی و فائده مند ساختن کسی را
 و بمعنی اول اضافه بسوی چیزی نیز آمده چنانکه گویند کار چشم از گوش نیاید یعنی
 کاریکه از چشم آید یعنی دیدن از گوش نی آید یا کار شمشیر از چوب نه شود کما بسعی پیا
 و بتقدیر دوم ای بشرط اضافه بسوی چیزی پیشه آنچه نیز کردن چون کار شانه یعنی
 پیشه شانه تراشی و این مجاز است زیرا که حل پیشه و کار بر اسم جامه کردن مناسب است

بل بر فعل می باید و این مثل پیشه گرد است بمعنی پیشه گرد شدن در شعر نظامی
 گرا کوده گردیم اندیشه نیست چه جز گرد در خاک را پیشه نیست و ازین قبیل است
 کار گل که در گلستان واقع است با جهود انعم در کار گل داشتند ای در کار گل کردن
 یابر داشتن بداشتند و دشنه کاری در فقره ملاطفرای شهیدی که در رساله تاج الدلاج گفته
 تشر از اهلیت آسمان بدر را در دشنه کاری لاله سینه صاف یعنی در کار دشنه سازی
 لاله الخ و احتمال دیگر که کار دشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف مرفوع است چه
 هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سو وطن باشد و کسی از آن در شک بیفتد گویند فلان
 سینه صاف است قنابل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته بیت
 ساخت کار آن کسی که با او ساخت و بر در عشقش آنکه خود را باخت و واثر کردن نیز
 نظامی بیت جهان خسر و آهنگ پیکار کرد و به بدخواه بر چشم بدکار کرد و بعد از آن
 معلوم می شود که در این صورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست که
 کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بدتباهی آوردن است فافهم
 و فی مانحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون بمعنی
 کار سازی و فائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون نورس از
 باغ حال است اول و جدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را استعاره
 کرده بشخص اول استعاره بالتصریح و دوم بالکنایه و این معنی را جز بدقت فکر نمی توان فهمید
 و شاید از عالم جهان کار کردن بوده که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن است بشرط اضافت
 آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است یعنی نورس
 مذکور را خورده اند و از آن لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد و این نیز

از جمله صویر و چه اول است کما لا یخفی علی الفہیم عذب بفتح کیم و سکون و دوم آب خوش
کما فی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و آنکه در صفت بیان واقع شده مجاز
است و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق موصوف است
چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تیز کردن بچشند و در بہار عجم
گوید کہ بعضی صفت و مزہ از آن جہت است کہ اندکی از آن در شخص باشد چنانکہ گویند فلان
را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموختہ و بعد ازین در فائدہ علحدہ گفتہ کہ چشیدن کہ
بمعنی خوردن اندک از چیز لیسیت ظاہر و اصل چاشنیدن بودہ کہ از جہت تخفیف بخذف
الف و نون استعمال کردہ اند و بہرین تقدیر چاشنی ماخوذ از ہمین چاشنیدن باشد و چشیدن
مخفف آن اتہی کلامہ میگویم مایکن کہ چاشنیدن بالف بدون نون بود و چشیدن مخفف
آن و چاشنیدن مزید علیہ آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی گوید سیت درین رہ چون
خوابیدہ بسی است چندان کہ کسی یاد کا نیجا کہے است و باشد کہ چاش از چاشنیدن
فوات الالف و مرکب با کلمہ نہیں کہ برای نسبت است از عالم نارنین و نون آخر آن از
جہت کثرت استعمال محذوف شدہ و در نیصورت نین کلمہ علحدہ باشد برای نسبت و
شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یامی نسبت و نون زائدہ بود و نون زائدہ در کلمات
فارسی بسیار آمدہ چون شمان بمعنی زمان اسی رہندہ دشمنان و زلیف بزاس تازی
بمعنی ترس و بیم و زلیفین و شاید ہگنان ازین قبیل باشد چہ اصلش ہم گان باشد جمع لفظ ہمہ
و کاف بدل از ہائے مخفی بنا بر ضابطہ کلیہ فارسی کما لا یخفی و احتمالات دیگر در شرح ظہیر امی
تفرشی بتفصیل مر قوم است با آن رجوع نمایند و شاید ہم ازین عالم باشد لفظ نازنین مگر آنکہ
نون غنہ در آخرش نیز لاحق شدہ از عالم زدرین و سیمین و اشال آن پس چاشنی از عالم

کلماتی باشد که بدون نون غنه مستعمل است و اما علم بالصواب و چاشنی بمعنی شیر نه مستعمل
 شده که اثر برای ساختن شیرینی بالقوام آرد و فی ما نحن فیه بهین معنی است که ستیقت علییه
 بهر کیفیت چاشنی همه دروغنی دارد یکچ آنکه باضافت میانی یعنی خود غنه در نه آورده دوم
 آنکه چاشنی و شیرینی که در غنه باشد در صورت فی عبارت بود از ننی که از ان شکر حاصل شود
 ای نه شکر و چاشنی بمعنی مزه یعنی در شکر شیرینی نهاده است چنانکه در غنه پس فی از نبات
 باشد اما رکاکت این توجیه بهر از بیانست و مخفی نماند که فی را در ذهن بطریق استعاره بکنایه
 تشبیه کرده نوعی از شیرینی که اول اثر از آرد دیده مثل خرمای و جلیبیا پنجه بعد از ان در
 شیریه اندازند تا چاشنی مذکور در و نفوذ کند شکرین مرکب از شکر و یاس نسبت و نون
 غنه اثر لاحق شده مانند زرین و سیمین و اشال آن خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته
 که نسبت بیا وقتی باشد که شئی منسوب الیه پیولی و ماده شئی منسوب بود مثلاً زرین آنچه از زر
 سازند و همچنین زمرودین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند و حق تحقیق آنست
 که قیاسی بهین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار در صورت بر همان قدر
 مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمرودین انتهى کلامه و میگویم
 که تفصیل این مقام نیست که استعمال یا بنون غنه در جای است که منسوب الیه ماده منسوب
 بود چون انگشت زرین یا سیمین و ساعد سیمین با دعای بودن آنست از سیم و حلقه
 آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند که همه اش
 در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و جانه رنگین
 چه رنگ خا با دست و رنگ و دیگر با جامه و غیره بدان گونه اتصال دارد که جدا کردن آن
 بسوالت صورت نمی بندد و یاس تحتانی فقط در غیر جاس مذکور چون دهلوی سامانی

و ایرانی و تورانی و اشال آن و از نیاست که هرگاه قاتل مراد بود خونی بدون نون گویند و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بدون غنه خوانند لیکن لفظی چند مثل کمین و همین و کترین و خوشترین و خوشترین و بدترین و بالائین و پائین و زیرین و فرودین ظاهر ازین عالم نیست پس باید گفت که لزوم از یک جانب است نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه ماده منسوب باشد البته بنون خواهد بود و چنان نیست که نون غنه را بودن صورتهاست مذکوره لازم است پس عموم و خصوص مطلق بود پس در غیر صور مذکوره از زیاد نون از قبیل نونی باشد که بعد از حرف مد زائده محض آید چون اسپان بنون مزید آسیاست که بآن غله آرند و سون بمعنی طرف و در الفاظی که مخالف صورتهاست مذکوره گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه بر منسوب است چه در جایی که تشبیه تامه باشد ادعای آن میشود که شبهه عین شبهه است و توضیحش آنکه کمین و کترین و غیرهما که یک و کتر و اشال این مشابه باشد و مشابهت بدان کونه غالب آمده که گویا شبهه عین شبهه به محسوس شده و حال این لغت حال بیاط کوهرین است و لهذا کمین و اشال آن بدون نون نیامده مگر به سبیل شذوذ چون زمین و زمی نظامی گوید بیت اساست که در آسمان و زمی است و باندازه قدرت آدمی است در نیصورت لزوم از طرفین متحقق شد بهر کیف شکرین چیز است که از شکر سازند و چون آن چیز حل بود نغمه را نیز بسبب حلاوت و لذت آن شکرین گفته و الله اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و محاوره باز پرداختیم بدانکه سرود سرایان از آن مبتداست و قوله که بنور سرائح صفت سرود سرایان و قوله عذب البیان از خبر آن مبتدا و عبارت بنشدن متعلق بنجر و قوله چاشنی از صفت صانع و جمله که در صفت سرود سرایان واقع شده براسه افاده ترقی است یعنی از قال نجال ترقی کرده اند و چون حاصل فقه از تعابیت و منبرج

شایدگی بیان ندارد و قلم را در تحریر لطافتش می فرساید که سرآیدن بدو معنی آمده یکی حرفون
 و سخن کردن و دوم بخنغمه کردن کما و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرآیدگی
 چنانچه سرآیدگان را قوال و نوعی از سرآیدگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی
 ترجمه آنست بهر دو معنی استعمال دارد سعدی گوید بیت یک پنج بهیم خوش آمدگوش
 که سبکست گوینده خوب و خوش پس هر دو معنی سرآیدن مناسب هر دو معنی
 قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقت
 هم گویند و تفصیل آن از ترکیب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهر در لفظ کام ایما
 باشد چه کام یک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار روانی و کامروائی هر دو آمده
 و درین فقره تعبیر از واجب تعالی صانع و در فقره لاحق بلفظ خالق بنا بر نکته ایست
 چه دو آیدن چاشنی در گ و پی چیز چنانکه سابق دریافته صفت است و
 و آیدن گل از شاخار خالقیست هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط باط
 انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانه های تر بر شاعر صوته
 و صدا و آیدن شش خوش بوا و معدوله است و معدوله و اولیست که ماقبل آن خاک
 مفتوحه و مابعد آن حرفی از حروف دهگانه بود که آن الف و وال و راء ممله و زائی
 معجمه و شین ممله و ثون و شین و هاشه هوز و یاشه تخانی و پاشه فارسی باشد
 مثل خواجه و خود و خوره بفتح اول و ثالث که نورلیست از جانب خدا تعالی که بر خلایق
 فائز شود و بوسیله آن قادر میشوند بریاست و حرقتها و صنعتها و ازین نور انچه خاص
 است بهادشایان بزرگ عالم عادل تعلق گیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است
 آخور جائے علف خوردن و آب پس انچه بران بضم نوشته خطا کرده و خورم بزی

معجمه بوزن بزم بجنه بخار باشد عموماً و نرم را گویند عموماً و نرم بنون مکسور و سکون
 زائمه معجمه تازی بخاری باشد که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد
 و هواری تار یک سازد و برای فارسی هم آمده کافی برهان و خواست کوفه شده و ازین
 مرکب است چنگا نخست و آن نان گرم در روغن و شیرینی در هم مالیده شده باشد
 و آنرا چنگال و چنگالی نیز گویند و بجنه هر چیز در هم مالیده نیز آمده و خوند بجنه تند و تیز و
 شال شین همین لفظ خوش که مانحن فیه است و خوبه بجنه کج و قار است و خوی عرق
 اما بوا و مجهول نیز گفته است دران ابو نصر نصیرانی بدشتانی گوید شعر گر چشمست
 یارب بید غزال چین به خوشی خجالت از تن هر موبی او چکد به و خوبه بیای فارسی
 بجنه ابله و نادان و هرگاه یای تحتانی معروفه بعد از او بود دران وقت خامی آن
 مکسور باشد مثل خوشتن و خوی گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد
 لیکن برون دوید هم نوشته اند و نیز درین شعر سعدی شعر هر که مزرع خود
 بخورد خوی به وقت خرمش خوشه باید چید به خان آرزو بخوید بیای موده درین شعر
 گرفته اند و لفظ چاکوچ در جاگیری با کاف مضموم دو او معدوله و جمیع عجمی چکش باشد
 پور بهای جامی گفته شعر بر دیده زد بچاکوچ دشنام و منج چوپ به اهل جوین را
 زمین و بسیار لعل به از اینجا معلوم میشود که هر دو تلفظ نیاید گو که بعد از خای مفتوحه و
 قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع نشود آنرا نیز معدوله خواندن درست است و از
 استعمال بعضی معلوم میشود که او مجهوله مثل دو و تو و چو را نیز معدوله توان گفت و این مجاز
 باشد چه در حقیقت معدوله و اولیت که از معدول نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا
 حرف ثانی خود نیست بلکه خودش تکلم کند اما این قدر هست که نیک تلفظ درمی آید

والله اعلم بالصواب و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش کلام است
 بمنه شخصی که کلام و سخنش نفوذ و خوب باشد صائب شعر سبزه خط صفی و رخسار جانا ناز
 گرفت به طوطی خوش حرف از آئینه میدان را گرفت به تاثیر به بی خنده و از قره خالی
 است بزم سے به نقل تبسمی ز لب خوش سخن بریزد چمن بمنه باغ و زمین سبز و خرم
 و صحن باغ از خیابان و بلند بهای اطراف زمین که در میان فراخی آن خیره کاشته باشند
 کافی برهان بسط بافتح فراخی و گسترده کما فی منتخب و اینجامراد بمنه بسین است بساط
 بالک گسترده فی چون حصیر و قال و بستر از تخت زلال آب خوش کما فی منتخب و در زبان بلغا
 صفت می نیز آمده شعر در دصدف اگر ز لطافت کند سخن به برگ گل است جلوه
 کند در س زلال به رطب بفتح و سکون طایه مملو تر و رطب اللسان بمنه تر زبان و
 این بمنه کس است که از زبان او سخنها به سیراب و با آب و تاب بر آید و صاحب بهار عجم
 تر زبان را از عالم تر و ست نوشته و گفته که تر در بنجا بمنی چیست و چالاک است بعضی آورده که
 غایتش انیکه اول یعنی تر و ست کسیکه عمل بدست کند چون نقاش و مصور و دوم اے
 تر زبان کنایه از کس که سخن با آب و تاب گوید است اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاهر
 دارد که تر زبان ترجمه این است نه از عالم تر و ست و بعد از تامل دریافت میشود
 که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه بمنه چیست و چالاک چه هرگاه زبان خشک گردد
 سخن ادا نشود و همچنین هرگاه در دست یا عضو دیگر خشکی غالب شود فعل از و صا در گذر
 و غایتش از روی مجاز بمنه مذکور استعمال یافته و این که جز زبان و دست بعضی
 دیگر تر لاتی نمیشود مقتضای استعمال و در زمره است قیاس را درین ملاحظه نیست
 چنانکه بمنه چیست و چالاک نیز بنا بر مذہب صاحب بهار عجم غیر ازین دو لفظ در لفظی

دیگر نیامده ترانه ترجمه ترانه تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه جامع آن و اضافت گل که
مفرد است بطرف ترانه ها باعتبار اسم جنس بودن گل است و اینطور در فارسی کثیر الوقوع
است مثل قلم امواج و جنگ زبانها و اشال آن و گاهی اضافت جمع بطرف مفرد نیز
بهین اعتبار می آید چون اطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه هر دو اسم جنس
اند شاخسار از عالم کوهمسار و دیوسار و نمک رنیت شاید که این لفظ از حروف زوائد
باشد چه اگر بجهت جاس گفته شود که در آن شاخ بسیار بود راست نمی آید و ممکن است
که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده منظور و بعد از تامل درین تحقیق بر روی خاطر
مکشودند که شاخسار و کوهمسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب از شاخ و غیره
و سار مشبّع سر چون سیه سار که در اصل سیه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب مقلوبست
پس شاخسار و اشال آن در اصل بجهت سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه و
سر چاه باشد و رخسار بجهت خدست و خد طرف و سر چهره خود هست چه رخ بجهت ر و
و چهره است و لهذا تصویر یک چشمه را نیم رخ گویند و اینکه رخ بجهت رخسار نیز آمده مجاز نیست
و شاخسار و کوهمسار و چاهسار و چشمه سار بعضی خود شاخ و غیره استعمال هست بطریق
مجاز و استعمال لفظ سر چشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این کبسمه اضافت
و فک آن هر دو مستعمل است کما لا یخفی علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان
کافی الکشف صدرا در اصل بجهت آواز است که در کوه و گنبد و مثل آن پیچید و یاز همان
شنیده می شود اما فارسیان بعضی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین جمله
است و بصا و معرب آن لهذا در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنی فقره بر اهل فهم از غایت
وضوح پوشیده نیست و لطفی که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق گذشت

هم محل شوق مجازیانش بصدای تال هندیان زنگه بندش محل و منتخب بارگیر
 و در هیچ محافل تاج و این را در قاربه کجاوه بکاف و جیم تازی و کجا به بیایه اجد بعد
 از این ذکر توده و کرا به هر دو برای تازی و اول به او و ثانی بیایه اجد گویند
 و هر دو پس بیدل آن هر دو است مجازی با لکسر که و نام مقام از مقامات در دوازده گانه
 از موسیقی که در اینجا بطریق تناسب واقع شده و مجازی شوب مجازی تال و دوشانه کوچک
 باشند از پیش که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند و بصدای آن
 اصول نگاه دارند و قص کندی برمان قاطع زنگه و زنگوله جلجل و نیز نام مقام است
 از دوازده مقامات موسیقی و یعنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل سینه فقره
 اینکه هر که از مجازیان او تعالی شأنه است محل شوق او بصدای که از تال هندیان
 میشود و زنگوله به بند و ای تخالف و تباینی که هست در میان اهل هند و مجازیان که به
 اینست که سحر و اهل اسلام است که مطیع ظاهر اند و مجازیان خاص او یعنی عشاق
 او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و با هر میانند بر محل شوق شان از آواز تال هندیان
 زنگوله است و شور و ای آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد و چه ازین آواز
 ترانه معرفت او مترنم میانند و ظاهر آن آنست که بای موحده در صدر لفظ صدای یعنی از بیانی
 است قاطع و پوشیده تا آنکه نسبت زنگوله بندی بطرف محل از روی مجاز است از قبیل ذکر
 شوی و داده ذمی شی پس مراد از آن شتر است که ذمی محل است عرفی گوید شعر
 تقدیر یک نایقه نشاند و محل به سلاسه حد و شاد و لایله قدم را به است صاحب
 و محل را که عبارت از سلا و لایله است نصیر است بهدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب مجری
 نوشته گوید شتر محل سلاسه معنی پنهان آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بستن بر شتر بلند شدن

حد است لهذا صدای تال را نیز گویند که تشبیه نموده پس تشبیه بر صدای باشد که از رنگارنگ
 حاصل میگردد هم در خشم جگر عیانش بنمایند طنبور ترکان در شکر خنده شش
 زخم جگر عبارت است از آملی که بسبب شوق در دل و جگر حاصل شود و خشم جگر
 ملک معروف از عادات آن موصول از روی طول و از قاصیه تا طول آن از روی عرض
 زیر آن که بر کنار و جلوه فرات واقع شده و عواقین کوفه و بصره باشد که اسفند شنب و در
 کشف اللغات آورده که عراقی دو است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز نام پر
 و سر و و نمک طنبور عبارت از اثریست که از نفس طنبور حاصل شود و طنبور در اصل
 نامی فوقانی است بر وزن زنبور ابل عرب بالضم و بطای حلی عرب آن نموده اند و طنبور
 بکسر اول و الف بجای و او نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از قوم بره یعنی
 و نب بره جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بی با و طنبور
 بهما و طنبور بکسر عرب تو بنثره یعنی که که لغت هندیست نوشته و گفته که چون این ساز
 از کرد و ساختند بهمان نام شهرت گرفته از عالم ایشی با سیم ماد و مولف گویند ظاهر
 بهینست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مغرب آن طنبور تار بود و بطای
 معرب طنبور و عرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اظرفیل که معرب تر می چلیست
 یعنی سه شتر است که بلیله و بلیله و آمله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تار یک است چه تار یک
 که مبدل تار یک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک
 گویند بهر حال چون ترکان طنبور و سنی خوب نوازند لهذا ساز را پس مذکور را بایشان
 نسبت کنند و گویند نامی ترک شکر خنده باشد و کاف و تخفیف آن تبسم و خنده شکران
 و شکر خنده بهار یعنی شقی نیز آمده و شکر خنده یعنی مناسب خنده و شکرین هم استعلاقی

و بجای همه آرد و جای گوید بیت بدو گفت اے شکر شکر خنده تو چه موجب
داشت شکر خنده تو چه عرفی گوید بیا بگریه تلخ بزم شکر خندی چه که اشک برده میل
ران شود شیرین به سعدی فرماید شکر خنده انگبین میزد و نشت چه که دلها شیرینیش
هست بسوخت چه محلی نماند که مانند لفظ حایان که در فقه سابق گذشت لفظ عاقیان نیز
کنایه از عشاق و تنهای است و حاصل فقره اینکه زخیم جگری که عاقیان او تعالی
وارد از ترک فقه طهور ترکان متنفذیت بلکه در شکر خنده است با و صفت که زخیم از ترک
بتاوی شود و دوری گزیند و شکر خنده زخیم از ترک عبارت از ترکیدن و زیاده زخم
نیز است کما هو ظاهر و چون در فقره اول متعابله حایان با اهل هند است و نسبت اهل هند
با کفر ظاهر است بنا بر آن درین فقره نیز توان گفت که متعابله عاقیان با ترکان از محبت
است که در زمان قدیم کفر ترستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر هست که کفر
ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست آری نسبت تاخت و تاراج بایشان شایع است و
از اینجا ترک و تاراج گویند بے تاختن ترکان هم جلاجل اوراق درختان بود اے او تراند پیر
شش جلاجل ازنگاه خور که بر چپ بود زنده و در گردن اسپ و غیره آن کنند جمیع
جلاجل بفتح هـ و در جمیع کما فی منتخب بود و آنحضرت معروف و آرزو نفس و بطن محبت و آرزوی
چیز کما فی ما نحن فیه و در پیغمبر و منی اول در مقام ایهام است و منی فقره ظاهر است
هم و بلبان بنقل بلبان بنواسه او فقه خیرش بلبان بالترکیب نام سازے که بلب
نوازند شکر آرد و شود جان من بیدل ازین غم به هر که بلبان بلبان برسانے به
ترکیب فقه خیر مفید منی ظرفیت است و کذا الکب حسن خیر و موج خیر چه خاستن لازم است
نه تعدی و این طور در فارسی بسیار استعمال است چنانکه شهنشین و مردم نشین ایچا نیکه

شه و مردم نشینند اول مشهور است دوم در انشاس طاهر و حید شرباس کاخ مردم نشین
 هستی را بر آب روان عمر گدازان نهاده اند و طغرا گوید شرفکاک بدوق مردم نشینی غرضش
 لباس من ظلمت پوشیده و قطازن بمنجه محل قطازون که آنرا در عسری مقط
 گویند و ازین جمله است که رسته نیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه بضم آن ای
 جاس پیدا شدن رستن بالضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بحث از قبور خواهد بود
 که بنظر که رویدن است و هم رهایی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از حساب الله علم
 بالصواب و فائده دیگر بتقریب یاد آمد که خیر در اصل خانه است و با مال خیر کرده اند
 چنانکه خیرستن امانه خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه خاز بالف مستعمل نیست
 فرق در خیرستن و خیرانیت که خیرستن در محاوره اهل توران مستعمل نیست و خیر در همه زبان فارسی
 مستعمل است و معنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد و درین بستانسرا افکنده غلغل
 سخن گردید گلبن نغمه بلبلش درین شعر بر تقدیر نسخه متعارف که در مصرع ثانی لفظ گردید
 واقع است تطابق مصرعین از دست میر و دهر کیف معنی آن گو خالی از تکلف نباشد چنین باید
 که درین بستانسرای دنیا و تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد افکنده چه هیچ جای
 متصور نباشد که از او تعالی حرف نزنند و از جمله صنائع او یکی اینست که سخن حکیم گلبن پیدا کرده
 و نغمه حکم بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل افکنده ضمیری بوده که در
 است و راجع باشد بطرف نغمه ای بلبل نغمه بر گلبن سخن از و تعالی شانه غلغل انداخته
 و بزرگ او پرداخته لیکن بر تامل پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت بیان
 ندارد پس بهتر اینست که بجای گردیده لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن و حرف
 مابین لفظ سخن و کرد و فاعل هر دو فعل در هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضی از نسخ صحیح یافته شده و عبد الرزاق بن
 محمد اسحاق الحسینی و نشوری در شرح خود همین نسخ گرفته و باقی را ترک کرده و الله
 اعلم بالصواب هم بضبط نغمه اسرار پر داخت به ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
 شش ضبط بالفتح نگا داشتن و محصل معنی شعرا نیکه حق تعالی شانه اراده آن نموده که
 نغمه های اسرار خود را از انتشار برآرد و در یک جا نگاه دارد و لهذا از صندوق که عبارت
 از تن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است مانا بصندوق که در وسایل
 مختلف باشد و چون آنرا بزنند آوازی مختلف بیرون دهد و الحال از صنایع فرنگ شهرت
 دارد و آنرا ارگن بکاف فارسی گویند و ارغن یعنی در فارسی استعمال دارد و این مخفف
 ارغنون است و درین زمان به تبدیل یعنی بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر که درین لغت
 است در کتب لغت مفصل مرقوم است و این مختصر تاب اظهار آن همه ندارد و حاصل
 کلام در مرام این شعرا آنکه تن خلق که منظر آثار و مصدر اسرار غیر تنهای است ارغنون
 ساخته حق سبحانه جل شانه است و لهذا سری از اسرار نبود که در ذات انسان تصور توان
 هم رباب از مغز را ز آید بگفتن به شدش خشک از غم او پوست بر تن شش رباب بضم
 اول بروزن غراب سازی مشهور که می نوازند و آن بنور مانند بود بزرگ و دسته کوتاه
 دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهوکشند کمانی البرهان مغز را ز عبارت از رازی
 و سری که زبده رازها و اسرار باشد و شین ضمیمه که لفظ شدش است مضاف الیه
 لفظ تن است که از آن جدا شده بفعل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
 از غم او پوست بر تنش و حقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست و حرفی از که
 پیش از لفظ مغز است ظاهرا آنست که بمعنی درست که ترجمه نه است چنانکه درین مصرع

نظامی ع ادیم از پهل روز گرد تمام به اسی در پهل روز گفتن آمدن آماده گفتن گردیدن
چنانکه بیت برداشتی نقاب زدین بر آدم به در گفتن آمدی ز شنیدن بر آدم به
در نیصورت از مغر از آمد به گفتن بعنه در مغر از آمد گفتن باشد و شاید که از اجلیه باشد
اسے براسے مغر از آماده گفتن شده و ظاهر این بهتر است غم اندوه و فارسیان بعنه
اند و سپید که در عشق کسے بهر سدا آید چنانکه در تفصیل سمانی شعر دریافت کنی انشاء الله تعالی
مغنی و معجب نماند که بعضی این شعرا با شعر سابق قطعه بند قرار داده یعنی آن چنین برگرست
سے نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار ظاهر گردد
افتشای آنصورت نه بند داند آن را از غنون ساخت و باب چون نغمه اسرار را ضبط
نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم اینغنی خشک گردید چو اینغنی نمی آلف
رضای او تعالی بوقوع آمد و برابر باب خبرت مخفی نیست که اینغنی بغایت دور از کار
است چه ضبط اسرار بعنه نگاهاشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه بعنه مخفی کردن
آن و اگر گوی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین یعنی میخواهد گویم که در جای دیگر سلم نه
در اینغنی فیہ زیراکه اگر وضع ارغنون بجهت اخفای نغمه میبود بایستی که اظهار نغمه از ممکن
نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون در باب و ساز های دیگر شریک اندازی
اینقدر هست که ساز های مختلف در مجتمع میباشند و همین حاصل ضبط است و نیز
چون وضع ارغنون براسے اخفا بودند وضع رباب لحوق غم بر باب لائق نباشد اما
میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین است
راز است و پس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالی شانے بوجوه آمده
البتة لحوق غم بوی گنجایش دارد لیکن عمده قیاستی که بران توجیه دارد می شود اینست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی همگی در غنون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن رباب
از کجا بهر سید که بافتشای آن مرکب باشد و اگر گویی رباب هم در خلق داخل است
گوئیم جواب طالب علمانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف بهر حیوانات بل
انسان اطلاق می یابد و مدارک زو نه های سخنوران بر عرف است پس بهتر هاست که
بمعنی نگا داشتن گفته آید و معنی شعر مذکور همان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی این
شعر چنین که رباب بهیوده صداسنم کند بلکه رازهای او سبحانه تعالی بیان نمی نماید و اینکه پوست
برتن او خشک گردیده هم از عشق اوست و پس و شاید که مصرع ثانی بیان مصرع اول باشد
یعنی رباب از مغر از میگوید و آن اینکه پوست برتن او بهین از غم او خشک گشته
و اگر تقریر می که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر یا شعر سابق به بیان رفت
درین شعر بکار بر بند نیز وجه دارد چه از نشان راز نیست که مخفی داشته آید چون از رباب
اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گویی که خود بران معنی ایراد گرفته گوئیم آن
ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جدا گانه کما لا یخفی علی من له اوفی تأمل محجب
نماید بر تقدیر این تقریر مرجح ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه شار الیه نیز میشود و عرفی
شیرازی گفته شعر از نیک بعد بریدن تمام شانه شود چه که کشاده نکر و زطره
شمشاد و یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن رخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع به
مگر بطرف انسان و اگر میشود و متی است که برود و برود آید چنانکه اهل لغت بدان تصحیح
کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده فیضی در شان قلم گوید شعر او پای
براه سخت کرده و غیرت سر او دوخت کرده و عربی گوید شعر آن طوبی ام که برگ
و برش داغ و اخگر است و نایغ و تدرو و شاخچه او سمند راست و کما لا یخفی عن المستمع

هم گل داغش کسی را رسته از شاخ ۛ که چون استخوانش گشته سوراخ ۛ شش حرف مفید
 معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که گل داغش از شاخ کسی رسته پوشیده مانده که شاخ
 هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزه باشد که سوراخ بسیار درو بود چنانکه گوید عم
 و لم چون پنجره سوراخ سوراخ ۛ و ازین شعر معلوم می شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنی
 سوراخ دار شدن و گشتن است پس سوراخ بمعنی چیز سوراخ دار هم باشد هم چو از در و دشش شود
 پشت و و تا چنگ ۛ و دو دول تارهای ناله در چنگ ۛ شش لفظ شود فعلی است از
 افعال ناقصه و لفظ چنگ اسم و پشت و و تا خبر است و تارهای ناله در چنگ حالی است
 از دل که فاعل دو و است و تقدیر شعر چنین است که هرگاه چنگ بسبب در و عشق او سبانه
 تعالی شانه قد خویش را چندان دو تار می سازد که حکم پشت و و تا بهم رساند و لباسی خلایق
 در حالیکه تارهای ناله در چنگ دارد بے ناله کنان بسوی آدمی دو و ظاهر است که هرگاه
 پشت کسی از دو و و تا نشود البته حالش دیدنی می خواهد و استعاره ناله بتار بنابر نکته
 ایست که هرگاه پیش کسی روند چیزه که مناسب او باشد هدیه بزند پس چون دل
 بسوی چنگ میرفت بدون تار مناسب بود هم زبان را مطرب بزم و دهن کرد ۛ نفس
 را دم کش ساز سخن کرد ۛ شش چون نفس دم است لفظ و کش در شان نفس
 بر لطف معنی افزوده هم چونی انگس نفس در نغمه افکند ۛ که از کا هاش سرپایه خود
 آگندیش نفس در نغمه افکند عبارت از نغمه کردن و آگندن سرپایه از کا هاش
 کنایه است از خالی کردن سرپایه و ظاهر است که نمی تواند درون کا هدیه نگر و نغمه از و
 حاصل نشود هم پر و خالی پیر است از نغمه دوست ۛ بیدین دف را که چون بر میزند
 پوست ۛ شش پر بودن اشیای پر ظاهر است و چون پر بودن چیزهای خالی ادریت

نظری چه اگر پُر بود آنرا خالی گفتندی لهذا براس او حاجت افتاد بطرف دلیل و آن در
 مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنی ظاهر و آشکار نمودن
 و تقریر این مصرع آنکه دف را بین که چگونه ظاهر و آشکار می سازد چه اگر در نغمه دوست
 که راز او باشد پُر نمی بود با وصف خالص بودن چگونه نغمه پرست آورد و در بعضی از
 نسخ صحیح جمع ز خود خالی پُر است از نغمه دوست بدیافته ام و این سبب تکلف محض است
 یعنی کسیکه از خودی خالی است از نغمه دوست پُر است دلیل آن مصرع ثانی است
 و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پُر و سکناات آنرا خالی گویند و
 ظاهر است که آن پُر و خالی همه از نغمه پُر اند یعنی خالی آن نیز بے نغمه نمی باشد چه اجزای
 آن را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفتند و هر تال
 چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحر شعر و تمام حرکات و سکناات وزن یک
 نغمه است هم در دو با ساز و برگ بر نوازنده امتنان که قانون دین بمضرب هدایتش پُر
 است ش ساز و برگ بمعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازندگی مشترک
 است ایها هم نیز باشد و در غایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق
 و صفا بان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی در اینجا مدخل نباشد چه اول ساز
 کرسی و دوم ساز نوروز است نه مطلق ساز و با ساز و برگ بودن در و عبارت است
 از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم که همه از انسان و دیگر حیوان و پیر و
 انبیا کما فی المنتخب و الماده هتاهو المنة الاخیر اما درین صورت الف و نون امتنان باید
 که براس جمع نباشد زیرا که منبع پیر و ان نبی یک امت باشند چنانکه حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم براس پیر و ان اسلام امتی بر زبان رانده پس زاید بود چنانکه مستان

مزیدست نظامی گوید بیت من از اتنان کمترین خاک تو به بدین لاغری صید قرآک تو
 دیگرے گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گذشتی به چو صحرا سینہ چاکے بنام
 ویکین که جمع مراد بود پس امت بمعنی مطلق گروه بود و معنی فقره ظاہر است هم وصلوة
 پر شعبه و آوازہ ہر آل و اصحاب کہ اش کہ بدم کشتی ضراعت شان ساز شفا عیش نغمہ
 راست شش شعبہ در اصطلاح موسیقی نغمہ کہ از نغمہ شعب شود آوازہ شش شش نغمہ اند
 کہ آنها را شش آوازہ گویند و آن سلک بفتح سین مہملہ و فتح میم بروزن مروک و شہناز
 بشین معجمہ و لون و آخر زای معجمہ و کردانیہ و گوشت بکاف فارسی و و او ہر دو مفتوح و
 سکون ثین معجمہ و مایہ و نور و راست بہمین معنی است درین شعر عرفی شعر درہم
 ناز شعبہ و آوازہ ملال به ہر نغمہ کہ داشت ادا کرد و روزگار به و از بعضی جا بمعنی مطلق نغمہ
 معلوم می شود و نیز عرفی شعر مست ذوق عرفیم کہ نغمہ توحید تو به لذت آوازہ در
 کام جهان انداختہ به چه مراد درین شعر آنست کہ نازم بر ذوق عرفی کہ نغمہ توحید ترا بآیینے و
 کیفیت زده کہ در کام جملہ عالم لذات نغمہ انداختہ اسی تمام نغمہ توحید ترا بہ تقلید عرفی
 سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز بہست کہ ہر کس اول نغمہ سراپد و آن در غایت
 لطیف بود دیگران مجروح شدند یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان ہمہ جاری گردد و مکش
 انگہ ہمراہ کسے در سرود نغمہ موافقت و متابعت کند طغرا گوید نفس با صد نوا در پردہ
 دل به زہر دم کشتی در انتظار است به ضراعتہ بفتح زاری نمودن مخفی نامد کہ پر شعبہ و آوازہ
 کہ صفت صلوة است از قبیل با ساز و برگ است کہ گذشت و ضمیر شین شفا عیش راجع
 بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقرہ انچہ بہست از غایت وضوح شایستگی
 بیان ندارد و سلطان رسل کہ جملہ راجع بہست به قانون بقا طفیل او نغمہ و راست

شش طفیل بضم اول و فتح فاشاع کونی که ناخوانده بهمانی میرفت و او را طفیل الاعراض
 گفتندی و طفیل منسوب است بدان کافی منتخب و در فارسیان این لفظ را بجهت کسیکه
 ناخوانده همراه کس در بهمانی رود و بی طلب همراه کس در بهمانی رفتن استعمال کنند
 یعنی اول مترادف طفیلی است و یعنی دوم بصله با دوازده حذف صمله هر سه طور آید
 اول این شصت و فرماید شعر بطفیل همه قبولم کن و امی آله من و آله همه و دوم سعدی
 که باشد شش گدایان خیل و بهمان دار السلام از طفیل و سوم کافی سخن فیه و نیز جای
 گوید بطفیل دیگران یاد تمامی و بعضی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید و چون فکر غیر کنی
 در صحیفه مار نیز و طفیل و گران یاد میتوان کردن و بهر کیف قول سلطان رسل مبتداست
 و قوله که جمله را انصاف آن و مصرعه ثانی خبر مبتداست هم در چهار حد از شصت گدایان و زده دم
 هر کس زده و از ده تقاضا خبر است و شش پوشیده ماند که این شعر از مشکلات
 شترظهوری است پاس فکر عزیزان در کوچ تحقیق معنیش بگل مانده و هر چه در دامن
 بیان ذخیره کرده اند خار است که از بیابان نامحرمی مزاحم بی صرفه و دیهانی شان
 گردیده بهر کیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانۀ باری بسته در توضیح آنچه از ظاهر
 الفاظش دستیاب اندیشه میکرد و سعی مینماید برابر باب نظر مخفی نخواهد بود که توجیه این
 شعر آنچه عبد الرزاق مینه نوشته آنست که هر کس از فضیلت دوازده مقام او یعنی
 دوازده نام نام با خبر است در چهار حد عالم خود را شعبه اداس امت آنجناب میشمارد و تهنی
 کلامه انا از شعبه او قرار داده ضرور است که آنحضرت را بسودا ستعاره کرده باشد بطریق
 کنایه و لهذا دوازده مقام را بسودا نوشت کرده از اینجهت که هر کس از دوازده مقام
 او خبردارست او شعبه آنحضرت است لازم می آید که هر که از دوازده مقام را گدایان

باشد او شعبه آن راگ شود و بے اصل این امر ظاهر است از خبر دار بودن مقامات
 صاحب شعبه می شود چه از شعبه های راگ مطلع گردد و انتشار این لزوم آنست که آنحضرت
 راگ و دوازده امام را مقامات قرار داده و با خبر بودن آن مقامات را موجب تبعی تجویز
 کرده و اینمے رانے فہم گر کسیکہ وقت طبع و تیزی فہم و خبر از مذاق سخن بجا داشتہ باشد
 و جواب آن معلمانہ میگویند کہ ذکر مقام و شعبہ تناسب بیش نیست و ممکن است کہ انحصار
 و نسبت حضرت علی کرم اللہ وجہہ باشد و تبعی بودن آنجناب ولایت انتساب ظاہر
 است چہ یاسے تبعی برای نسبت باشد ای صاحب شعبہ و شعبہای جناب فیضآب
 نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانہ است کہ مفوض الیہا نیست رضی اللہ عنہ
 اسے ہر کہ از مقامات مذکورہ با خبر است در چار حد عالم از حضرت مقتضوی دم میزند
 و دم اسد خود مشہور است اما اینقدر ہست کہ دوازده امام مع حضرت امیر المومنین رضی اللہ
 تعالی عنہ اندنہ سوائے ایشان و شاید کہ از تبعی یاسے مصدری متروک شدہ باشد چہ
 ضابطہ مقررہ فارسیان است کہ ہر گاہ دو حرف مثل در و بر و بای موحده و از دیگر کجا جمع شود
 یکے را حذف نماید صاحب گوید ع عیبی بعیب خود نرسیدن میرسد بہ چہ نمیرسد
 باباے صلہ دیگر باید شیخ العارفین محمد علی خرن علیہ الرحمۃ و الغفران فرماید بہیت
 بنمازم حسرت نظارہ حسنی کہ اشکم را بہ چو آب تیغ از مرگان چکیدن باز میدارد و و اینجا
 یک از دیگر در کار است کما لا یغنی علی المتامل و این را در رسالہ حل مقامات جواہر المحروف
 بتفصیل نوشتہ ام در نیصورت تبعی یعنی صاحب شعبہ بودن باشد پس حاصل مصحح آن
 بود کہ ہر کہ از دوازده مقام خبر دار است صاحب شعبہ آنحضرت است و شعبہ افشان ہمان
 اسرار و معارف اند در نیصورت آن شعبہ غیب لازم است چہ ہر کہ از مقامات دوازده گانہ

راگ مطلع و خبردار باشد از شعیب آن راگ نیز با ضرورت با خبر بوده باشد بهر کیفیت ضمیر شنیدن در
 مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر بجنه آگهی باشد یعنی هر که او را از دوازده
 مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد بجنه خبردار
 خواهد بود چنانکه شاعری گوید مرغ سلیمان چه خبر از صبا و در بعضی نسخ هر کس بشین
 معجم دیده شد در نیصورت هر کس بجنه هر که او را است و ضمیر شنیدن دیگر بدستور سابق
 راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و خبر بجنه آگهی هم اما بعد مرده
 شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه مخور نکته پرور نغمه پرداز ترانه طراز عرش طارم افلاک
 غیم کیوان هم بر حبس شیم مرغ چشم خورشید علم ناهید نغم عطار در قم قم خرم خلیل نوال یوسف
 جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم گاه ابراهیم عادل شاه خدا الله ملکه
 و سلطانه و افاض علی العالمین بزه و احسانه ش شنیدن بر وزن رسیدن و شنودن
 بر وزن کشودن و شفتن بجز اول و ضم ثانی بر وزن نهفتن و قیل بر وزن نگفتن هم
 سنه داعی شیرازی گوید بیت همچنین آن صورت زیبا که گفت و گه منم مصقول دل
 زو که شفت و سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو شتر تخلص که چپ سراج
 تحقیقش سر مایه فروغ شبستان استعدا است و در سراج اللغت آورده که ظاهر شنیدن
 در اصل شنودن بواو بوده که بیابدل شده و تبدیل حروف علت بهم شایع است چنانکه
 مکرر نوشته شده و شفتن نیز مبذل شنودن چرا که داو و فاقرب المخرج اند و الله اعلم
 است و کلامه فقیر صهبائی گوید که قاعده فارسیان است که هر گاه ما قبل علامت مصدر واو
 بود در مضارع و امر بالف بدل گردد چون زدودن و زدوا و نمودن و نهادند و کشودن و
 کشا و ر بودن و ربا و سودن و ساد و امثال آن مگر بر سبیل شذوذ و شکل درودن و بودن

که مضارع و امر آن در دو بود و در آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن
 اصل بودی مضارع و بالفت آن بودی نه بواو و نیز تبدیل حروف علت چنانکه تجوید
 کرده اند از توانین صرف است نه از قواعد مقررۀ فارسیان پس حق تحقیق آنست که اصل
 شنفتن است و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعده جاریۀ ایشان بواو بدل گشته شنود
 و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو در دو و در و چون عادت فارسیانست
 که یای تحتانی در آخر امر آید کرده مصادر جعلی میساخته اند چنانکه از سوختن و خستن و اشغال
 آن سوزیدن و جیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نوادر المصادر گرفته و از
 شنویدن بجذف و او شنیدن و بجذف یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که هر سه لغت
 یکسر اول باشد و از بعضی مشتقات این نون هم بجهت تخفیف محذوف شده نو چهری گفته
 بیت این سماع خوش و این ناله زبر خوش را به نغمه از گوشش دل و گوش شوند شنودند
 و شوند در اصل شنونده بنون بوده و الف در آخر آن بدل از ها است هذا غایبه التحقيق فی
 هذه المقام ولا مزیدة علیه فی هذه المرام و این تحقیق ثمره فکر صبا نیست که اعطیه حق جل جلاله
 ذخیره دامن اندیشه اش گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله علی ذلک مخفی نماید که شنیدن
 و گفتن که بعد از دست در می‌نماید بنه للفاعل و مبنی للمفعول هر دو سه تواند شد پس
 در این صورت اول معنی آن چنین است که مرده باو شنیدن سابع را بگفتن من پس سخن
 مفعول به آن خواهد بود که بحسب لفظ مضاف الیه واقع شده و در صورت ثنائی چنین
 که مرده باو شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن درین صورت سخن مفعول مالم یسلم فاعله
 خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثناء است و باینجه حرف نیز مستعمل میشود چنانکه فلان
 بحرف فلاسۀ گویند است اسه بمدح فلاسۀ و اول را مصنف علیه الرحمت در

ینا بازار در تعریف حلوانی گفته شتر تنگ تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ و این مجاز
 است طارم بفتح را و ضم آن معرب تارم تباے فوقانیت و آن خانه چوبین بود چون
 خرگاه و سدر پرده و گنبد و بام خانه نیز و بجنه محرمی نیز هست که از چوب ساخته باطراف
 باغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب هندی که از برای انگور و یا سمن و کدو و
 صحرایی کنند و آنرا دار بند و طارم انگور و تالار تاک و داراب است هم گویند و ازین شعر
 سالک قزوینی بکسر را نیز معلوم می شود شعر سیاره این بلند طارم به خوانند و را
 ابوالمکارم به دشناید که بتصرف خود را می مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فاسی
 کافرا بفتح بدل کرده اند کما لا یخفی عن المتبحر خیم بکسر اول و فتح یا تختانی جمع خیمه بر حسین با
 و حیم تازی بر وزن اوریس مشتری و بهر دو فارسی نیز آمده شیم بکسر اول و فتح یا می تختانی جمع
 شیمه بمعنی طبیعت چشم بفتحین چاکران و خدمتکاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
 با دیگران کمافی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک است نعم بفتحین جمع نغمه خدمتچین
 چاکران و خدمتکاران سلیمان مکان بجنه سلیمان مرتبت چه مکان مجازا بجنه مرتبه آمده
 سلطان بالضم بجنه محبت و قدرت و همین در مانحن فیه و بجنه والی نیز هست کما
 هو المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر یا بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول
 کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کما فی منتخب مم همان دارد و جاگیر
 و جهان بخش به فلک قدر و فلک تخت و فلک بخشش دارد در جهاندار بجنه
 نگهبان است چنانکه راه دارد و پرده دارد جهان بخش عبارت از کثیر الجود است و این یا باعبا
 دادن جاگیر مایه فراوان باشد که آن اکنه و مواضع کثیره را بجاز جهان گفته و یا باعبا
 کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شے و آورده ذی شے خواهد بود هم کفر

همت و شمشیر جرات و دماغ هو شمندی و فطرت کشش چون کار همت گفت
 تعلق دارد و ظهور اثرهای شمشیر بدست و هو شمندی و فطرت بدماغ و مغز چه هرگاه آفتی
 بدماغ و مغز رسد در هوش و فطرت قوت را قند بدهد و غلبه را بشخص استعاره نمود
 و برای آن ذات محدود را گفت و اشغال آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت و اثر
 شمشیر جرات و قیام و هو شمندی و فطرت بذات او موقوف است و بے وجود او بر آنها
 هیچ اثر مرتب نمیتواند شد هم خلیل و کعبه دل زو سباهی و برو صادق شنائی قبله گاهی
 مشهور آنست که کعبه دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را از وسایات است و هم کعبه
 دل را اما مناسب کعبه خلیل است نه کعبه دل پس تعجب نظر معلوم می شود که کلمه است بعد از
 خلیل محذوف است و کعبه دل از وسایات دارد چه و بسبب دردت و درونی بانی کعبه
 دل است پوشیده همانند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبه دل زو سباهی
 و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز است اما اول باین طور که ضمیر هست را اسم و
 خلیل را خبر هست قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل هست تمام جمله فعلیه را خبر مبتدای
 محذوف تجویز کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبه دل اسم و زو سباهی خبر کلمه هست باشد
 با کعبه دل مبتدا از وسباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود دوم نیز فعلیه و همچنین
 اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی علی الماهر و مصرع ثانی ادعای
 محض است و چیزی که مثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست هم نه نوحه
 در گوش رکابش بلکه از بنزه داران آفتابش و شش حلقه در گوش تمام یعنی مطیع
 و فرمانبردار ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن تیره داران و از مضاف
 جدا شده بکلمه و یکم متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیه الوقوع است چنانکه بر تن پوشیده است

و آفتاب را نیزه دار گرفتن با اعتبار شعاع است هم اگر رزم است رنگین از حساسش به و گر
 بزم است عیشتان از جاش شش حرف رابطه در هر دو مصرع بعد از عیشتان و
 رنگین مقدار است در این صورت یا بحد فخر قابل باید شد یعنی اگر بزم موجود است عیشتان
 است از جام او و اگر رزم موجود است رنگین است از شمشیر او یا کله است را تا به قرار باید داد
 چه آن آگاهی ناقصه باشد و گاهی تمامه و جلای طباطبائی در شش فتح کاکره گوید نشر از آنجا که
 جنبش میباراد باز است یعنی ثابت و حاصل است یک چند بهار در نسخه اول جواهر الحروف
 که یک باب و نیمی است و به دست خط مصنف بنظر رسیده و فقیر از آن نسخه گرفته در حرف روابط گفته
 که تحقیق آنست که کان تمامه باشد و ناقصه و ترجمه تمامه هست به است و ترجمه ناقصه است به
 و لذا هست محتاج به تفسیر نیست بلکه بسند الیه تمامه می شود چنانکه زید هست بخلاف است که بسند الیه
 تمامه می شود بلکه محتاج به تفسیر باشد چنانکه زید شسته است تم کلامه این دلالت دارد بر آنکه بسند الیه
 ناقصه نیاید و است بهرزه تمامه اما میگوئیم که حال است بهرزه از ما نحن فیه و از امله دیگر ظاهر است
 و هست به از این امله ظاهر میشود و انوری گوید شعر و سنت بسجا چون دید بهیضا بنمودند
 از خود تو بر جهان جهانی افزودی کس چو تو سخنی نه هست و نه خواهد بود و کو قافیه دال
 شوز به عالم جوید و نظامی گوید هست کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم
 و در رباعی انوری کس اسم و سنخ خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الرحمن الرحیم و کلید خبر آن
 مقدم بر اسم و اگر گوی که سنخ عطف بیان ضمیر تو است چنانکه من بنده بی اضافت و تو
 خدا و اشغال آن و کس مشبه و تو بنی مشبه به و مشبه به تمامه بسند الیه پس در این صورت
 هست تمامه باشد نه ناقصه و خواهد بود که معطوف بر آنست نیز تمامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال
 است گوئیم هر چند انصراف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم در قوله هست کلید خبر ناقصه نیاید

و نیز در سکندرنامه ازین قبیل معلوم میشود عجمه نیستند آنچه هستی تونی و چه خیر خطاب
 اسم و آنچه خبر آن یعنی هستی تو آنچه بدان صفت غیر توییست و همانان در مقابل توییست اند
 پس تقدیر کلمه است در شعر سکندرنامه چنانکه خان آرزو که دو ضرورت ندارد شعر است
 درین فرش دورنگ آمده و سرکشی از کار به تنگ آمده و سرکشی اسم و از کار به تنگ
 آمده خبر و شاید که عیشتان در رنگین خبر همان است بود که مذکور است و بزم و رزم اسم
 آن ای اگر بزم عیشتان است از جام اوست و اگر رزم رنگین است از جام اوست
 پس معنی حرف رابطه در خبر مقدمه باید کرد و پوشیده نماند که عادت شعر برین جاریست که
 مقابله بزم یا رزم کنند نه بارز مگاه و و هوش آنست که رزمگاه است یعنی جنگ باشد و گاهی
 بجای زبانه رزمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعر می چکاند به بزم و رزم مدام و شاعرش
 زهره خورشید بهرام و ای در رزمگاه بس بندگان شد اعتراض بعضی که رزم یعنی جنگ
 است براسه مقابله بزم رزمگاه باید هم ز عدلش گوی عدل دیگران چیست و با و ناز و
 لقب نوشیروان کیست و گو امر است از گفتن نه چیزی که مقابل چوگان بود چنانکه بعضی
 همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است در مصرع ثانی
 چه نوشیروان را عادل گویند یعنی لقب عادلیت بذات مدوح نازان است نوشیروان
 کیست تا با و نسبت آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت کفر و دین آمد یعنی و میان
 عدل او با عدل کسراست تفاوت یعنی دوری در میان دو چیز و کلمه با که در مصرع
 ثانی است بیای موصده است یعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان آنکه
 یارش در بر و با آنکه دو چشم انتظارش برادر و ای میان آن و این نظامی گوید
 بلیناس با کار داران روم و سوی کید رفتند زان مرز بوم و چه رفتند بعبیه جمع همان

می خواهد و در مانحن فیه آنچه تا بآنها فوقانی شهرت دارد از غلط فاشته است کما لایحی و معنی
این شعر بطوری که الفاظ عبارت بآن مساعدت نماید همانست که بر زبان هر که و سه جاری است
یعنی در میان عدل مدوح و عدل نوشیروان تفاوت است و آن تفاوت همین کفر و دین
است که نوشیروان کافر است و با و شاه ما از اهل دین و ظاهراست که عدل کافر نسبت
بعدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی یعنی نفس الامر باشد اما ظاهراست که بستی
پایه انیمضون نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که در میان عدل
او و عدل کسری تفاوتی هست که در کفر و دین است از روی معنی اما در اینصورت
بفک اضافت قابل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر درین مضاف نکنند معنی مذکور
دست نهد و حذف کسر بر سامعه بسیار گران است چنانکه بر اهل مذاق پوشیده
نیست هم زبید ریش خواب امین ز ناباش و چشم پاسبانش کرد و بالش
درین شعر بالش بعضی بنون و بعضی بهمیم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی بیای موحده
معنی تکیه و آنرا بالش است بآنها فوقانی زائده و بالین بیای و نون نسبت هم گویند و این شاید
مرکب از بال بمعنی پر و حرف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را بر پرهای آگنده
چنانچه الحال بر پنبه غنیمت گوید ع پر بالین ز بالش در پریدن و بیخی کاشی بیت
باس بید و ثمان دولت نگر و دجفت اگر چه از پر و بال هما سازند پر بالشت را و چون
معنی تکیه انقدر استعمال یافته که معنی پر در آن ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طفره گوید
بیت حد مرغ دل مبتقار از بال خود کشد پر و جایکه آن پر پر و بالشت پر ندارد و شاید که
چون تکیه بسبب آگندن پر و پنبه و غیره بالیده می باشد از غنیمت بالش میگفته باشند بهر کیف بعضی
مجاز است چنانکه چار بالش نیز و وجه جار بالش گفتن نیست که ظاهر در سالف زمان دو تکیه درین

بسیار و در تکیه در پیش و پس میگذاشتند چنانکه الحال سه تکیه که یک تکیه کلان پس پشت باشد و
 دو در بین و بسیار و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بودند می بجا رنج مسند گرفته اند و گرد بالش مخفی تکیه
 خردی است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان کل تکیه گویند شیعیان کاکا
 شیرازی گوید شعر ز خدانش که نه را داد مالش و پی آسایش دل کرد بالش و اما در سخن فی
 و صیغه ماضی هم میتواند شد آمدیم برای تکیه معنی این شعر بر تقدیر بالش نبون و کرد بصیغه ماضی
 چنین صورت می بندد که از بیداری با دوشاه خواب از خوف بالش این بوده زیرا که با دوشاه از چشم
 پاسبان بالش برای خواب میاگردای چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه
 از بالش پاسبان خائف بود الحال این شد و شاید که خواب از خلایق بود و پاسبان صفت چشم
 یعنی چون پیش ازین چشم خلایق بسبب خوف دزدی اموال بیدار می بود و خواب بسبب
 امتداد مفارقت خوف انداشت که چشم خلایق بالش او کند الحال چون با دوشاه خواب را از
 چشمی که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند میاگردان خوف از و زایل شد و این هر دو توجیه بر
 تقدیری است که سین پاسبانش مضاف الیه و راجع بخواب بود و فاعل کرد و ممدوح یعنی
 با دوشاه بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه پاسبان و راجع بسوی با دوشاه بود و فاعل
 کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان با دوشاه که بهجت گاه بانی در کوی و برزن بیدار بودند مسند
 آماده کرده و شاید که نسبت بالش بخواب هم صورت بندد و در صورت معنی همچنین میتوان گفت
 که چون ممدوح از غایت عدل بیدار می شد خواب و راندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت
 خواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف بالش او بر زبان من خواهد رفت و این
 خیل سواد پ است و چون ممدوح بر آید از چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از
 خوف بالش خود اینهمه برسانیده چه خواب را محل می بالیست و آن خود از چشم پاسبان

حاصل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان مانده شاعر خواب
چشم پاسبانان را همان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست که از شعبه های
فن شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمته در گلزار
گوید شتر حسن که بیوسف میراث رسیده بود تا حال در تنق غیب بود بیت مانده اکنون روزگار
امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک اسم همان ابراهیم پنداشتند
و اگر بالش بیم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب بسبب بیداری پاسبان بالش
و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت و چون مدوح از پاسبان بالش
برائے او موجود کرد و اوزان بالش و ماندگی ایمن شد و فراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد
یکاف فارسی شین پاسبان شبخه او را و حرف ربط محذوف باشد هم ز تیش بیکر
خصمان دو پیکر و زگر زش فرقه را سینه مغر باش دو پیکر شدن عبارت از دو
حصه شدن است و مغر شدن سینه کنایه است از آنکه سبب صدمه گزاندن و ن
سینه فرو شده و به تعمق نظر معلوم می شود که دو پیکر در اینجا بختی برج جواز است و مقصود
بیان کمال تیز تیغ است مدوح تفصیلش اینکه جواز بشکل دو طفل توأم است و لهذا
آن هر دو یکدیگر متصل از و کمال تیز شمشیر و چاکه دست آنست که دو نیم کند و هر نیم
از یکدیگر جدا کرد پس محصل صرع اینکه پیکر خصمان از تیغ مدوح بسبب کمال تیزی
و چاکه سستی حکم دو پیکر پیدای کند یعنی تیغ از بدن اینها بآن سبک میگزد که هر نیمه
از یکدیگر جدا نیگردد و چنانکه اجزای دو پیکر فی الواقع دو اند که از هم جدا نیستند هم سندان
را پسند از خال محبوب پاکندش رانخ از رنگای مجذوبش نخ یکتا رسته را
گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریشم کما فی برهان ظاهر چون در رنگهای مجذوب

بسبب ریاضت شاقه کمال پنج قباب بهر سد و لفظ مجذوب معنی جذب هم دارد و چنین گفته
 اما چون حق انصاف آنست که این مصرع مفاد صریحی بل معنی خوب ندارد هم سنانش
 چون علم ساز و سر انگشت به شود تبیج ساز از مهره پشت شش چون ظرف زمان است
 معنی هرگاه و نیغی سنانش هرگاه علم شود در مهره پشت اعدا فرو میرود و درین کنایه است
 از آن که بمجرد علم شدن سنان او اعدا اگر بزور ره و در گر نختن سنان او بریشش خورد
 هم بر انگیزد بهر جانب که لشکر به بگیرد و در سه راه صرصرشش ظاهر در مصرع اول
 تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که بهر جانب که لشکر بر انگیزد چه تا باین تقدیر قائل
 نشویم کاف بعد از هر جانب مربوط می شود و بهر جانب متعلق بالفعل گیرد است که در مصرع
 ثانی است و طرف دیگر که متعلق فعل بر انگیزد باشد در مصرع اول محذوف است و حاصل
 معنی اینکه بجای آنکه لشکر در آن بر انگیزد و در وی راه صرصر را بگیرد سه راه صرصر ندهد
 و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل بر انگیزد بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی
 تقدیر یعنی لشکر بهر جانب بر انگیزد در اینجا بهر سه راه صرصر بگیرد در این صورت
 کاف بطریق تکیه کلام و زائد باشد بهر کیف ازین کثرت که در داده نوده و از سه آمد
 فضلاء شهر بل سند اکابر و هر مفتی محمد صدر الدین خان بهادر که بالفعل سند صدر الصدوق
 جهان آباد صانه السع عن الآفات والد واهی بذات فیض البرکات نشان مزین است
 چنین سموع است که بهر جانب که لشکر بر انگیزد و در سه راه صرصر ندهد تا در نصرت
 و ظرف مدوح خلل انداز نتواند شد چه در سه راه صرصر بهر جانب که باشد شکست
 در همان جانب افتد حاصل آنست که مدوح در هر جانب که رو کند در همان جانب
 منظر و منظور شود و آنچه که در ابوسه در سه راه مضاف میکند و صرصر را فاعل

بگیرد و قرار میدهند یعنی گویند که در روی راه باشد صریح بگوید اے صریحاً آنکه کارش
بر آنکسین گزیده است از اینجا از پاس لطافت طبع مدوح گردد بر خاستن نهد زحمت عبث
بیش نیست هم ز جودش قطره در گنج گنجید به ز خلقش نفه در غنچه پچیدش یعنی
از جود او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در و بهم رسید و از خلق او یک
نفه در غنچه پچیده بود که اینقدر نکمت در و فراهم آمد پس معلوم است که اگر زیاده بر قدر
مذکور یان با میرسد کثرت سامان و نکمت بجه مرتبه صورتی است که بکین چنین
گر برخ بر فرزند و نگه در چشم هر دو سه سوزد و رخ بر افروختن در حالت غضب باشد
چه در آن وقت چهره شرح میگرد صاحب بخرقه شرانیدش چهره بر افروخته غیرت آن
طبع غیور را در خاطر ناقص است فهم جان دادن و چون مقرر است که هرگاه صاحب سطوتی
چهره از غضب بر فرزند از غایت جلال او که ریا را سگاه بر رویش نماند لذا
میگوید که هرگاه با فلک جنگ و زرد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که هر دو ماه را
با وجود شوخ چشمی شان یار او آن نبود که بر رویش نگاه کنند هم سخنانی که نشنیده
شنیده است به فرست را تو گوئی آفرید است شش شنیده مخفف شنیده به است
که اسم مفعول است یعنی سخنانی شنیده در حکم سخنانی شنیده اند پس سخن مبتدا
شنیده خبر آن و حذف با مطلقاً پیش از الف جا تر است آیا خلعت فاخره از
حرفی ای فاخره هم خبر از راز پنهانیش دادند به سواد خط پیشانی دادند
ش فاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع مذکور نباشد گاهی
قضا و قدر مراد بود که کما فی سخن فیه و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص اول سدی
گوید بهیت چنان زی که ذکر ت تحسین کنند به نه مردی و بر گور نفرین کنند

ای خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد یعنی
ملکه نوشت و خواند چنانکه گویند سوادش روشن است هم دعائش گزنگرد و بانفس رام و
اثر از دم رمد چون وحشی از دام شش مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد یکی آنکه اثر
از نفس چنان وخت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه نگاه وحشی بر دام افتد بجزود
دام رم کند و گرد آن نگردد همچنین اثر بجزو اینکه نفس مذکور را از دور بنید رم کند و نزد کیش
نیاید دوم آنکه چنانکه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانیده ننگد و همچنان اثر
از نفس مذکور را گشته آنچنان بر مد که باز رو بطرف آن نفس نکند هم بجانها تخم مهر
گشته زان دست بد که در هر سو صد انبار دلش هست شش دست بعضی طرز روشن
کافی برهان و یاسه تحافی در مهری براسه وحدت یعنی بادشاه یک تخم مهر در جانهای
مردمان بطرزه و روشنی کاشته که از ان یک تخم صد انبار دلماسه محبت گزین در هر طرف
افتاده اند با وجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیله حاصل نشود چه جاسه صد انبار پس این
کثرت ثمره طرز کشتکاری مدوح است اگر گوی یاسه وحدت در لفظ مهریست نه تخم سینه
وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است بسوی
مهر چه با وجود مضاف الیه حق یاسه در وحدت و تنکیه آنست که بمضاف الیه لاحق شود
بجهت آنکه الحاق آن در نیصورت بمضاف ممکن نیست و این بعینه مثل کسره اضافت است
با وجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید چه غلام مضاف
است و زید مضاف الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده بموصوف هم مکتوبه باید
تاگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسره اضافت بصفت دادند بهر کیفیت الحاق یابی
تنکیه و وحدت بانطور در کلام اساتذہ کثیر الوقوع است بهیت زگوش پنبه بدون اگر

خلق بده و اگر تو سزای ندی داد روز دادی هست به چه درین شعر مطلب تنگروا نیست
 بلکه غرض آنست که روزی هست که در آن داد گیرد او خود هر یک خواهد رسید و همچنین درین شعر
 شعر بخون بے گنهان اینقدر دلیل بسیار است که روز حشری و فردا سزای جزا هست
 اسی روزی هست که در آن حشر خواهد شد و شاید که دست بمنجی حقیقی باشد و این بنا بر آنست
 که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال نشاند ثمر بسیار دهد هر چند اینمغنی و نقیاً
 چسبان تراست اما اینقدر هست که اینمغنی در هندوستان مشهور است و اگر در فارس
 هم متعارف بوده باشد درین شعر لطف دیگر خواهد داد و ضمیر منصوب شین راجع بادشاه
 است اسی صد انبار دل آن بادشاه راست اما بعد از مامل معلوم می شود که اگر یک تخم
 مهر نسبت بجموع جانهاست این امر منتهی ندارد و چه یک تخم در جانهاست متعدد چگونه تواند که
 و اگر نسبت به فرد جان است اینمغنی صورت دارد لیکن صد انبار دل از هر فرد جان
 حاصل شده یا از مجموع جانها در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار دل چگونه
 صورت بند چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شق ثانی تعجب حقیقت
 مگر آنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد دل مفتون است
 با وحدت راجع به هر بودنه به تخم یعنی تخم یک مهر و از یک مهر اندک مراد باشد و حاصل آنکه اندک
 مهر او را اینقدر ثمره است اگر بسیار بود چه قدر بود و بهتر آنست که گویند بنا بر مذاق شاعر
 است نه بنا بر تحقیق تا باین اعتراض توجه باید شد نظر شاعر به مجرد اینمغنی است که از یک
 تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعر همین قدر کافی است و باشد
 که یاسه تنگیز را زانند گیرند یعنی تخم مهر را چنان گشته که از آن کذا و کذا شده و اینمغنی از آن شبه
 هم بهر است و عبد الرزاق عینی در شرح خود نوشته که از آن دست تخم محبت در جان

خلاق گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است و با آنکه از آن سبب در
 جانها تخم محبت کاشت که هر سوا انبار و لانا میداشت یعنی مستخر او بودند نه جانها و جانها را
 نیز در محبت خود گرفتار ساخت است که کلام مولف گوید که این هر دو توجیه هر چند خفیه اگر کما
 را شامل است اما و بر اوست هم بهر از مهر و رزان بر سر آید به غرض عشق و دل او
 جوهر آید شش مصرع ثانی دلیل بر سر آید آن مدوح واقع شده و در او از عشق مطلق
 است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفاک دل مذکور
 انتفاک یک فرد عشق نه انتفاک یک فرد عشق متصور است نه انتفاک جمیع افراد
 عشق چنانکه مجنون چون بر دهان عشق که در دل او سلب شده عشق و یاسی دیگر و هرگاه
 دل مدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفاک و انتقام مطلق عشق لازم آید در صورت برتری
 مدوح از جمیع مهر و رزان سمت وقوع دیگر و هم نهد خور هر طرف وای ز تارش به کران رو
 پرتوی گردد و شکارش عبتلاش کفنی آمده عریانی چندش ای بتلاش یک یک کفن کفن
 واحد براس عریانی چند صورت سینه بند و ازین قبیل است از شیخ محمد علی خرنسار کوچه چیم
 آهی که بسازم علی چند به و شین هجده در مصرع اول یعنی خود است و در مصرع ثانی یعنی او را
 هم بیزیر قصر قدرش در تماشای سهری بر پشت عقل دست و بالاش تماشای در اصل تفاعل
 از شنی است یعنی با هم رفتن اما فارسیان یعنی دیدن استعمال کرده اند و لفظ بلفظ گفتن
 مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعرتعجب دارد این صورت تماشای
 دارد این معنی به جهان محو تماشای تماشای نمی بینم به خان آرزو منکر این امر شده و گفت که دیدن
 اینجا یعنی دریافت کردن است نه معنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده شعره
 آنچنان رفت دل از خود که نرسد گرد باز به تا بخلوت که نه خویش تماشای گردید اما حق تحقیق

آنست که تماشا بد معنی آمده یک هنگامه و دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد یعنی هنگامه است
 و هرگاه بلفظ کردن بود یعنی دیدن در اینصورت دیدن را یعنی دریافت کردن بجز نمودن
 تکلف بلا ضرورت است پس اعتراض کم سواد آن نسخ تیغ و کور سواد آن طومار تحقیق بزرگاید
 علیه الرحمه در تماشا دیدن امری است لا طائل کمالا یعنی علی من له اوفی درایت سه بر پشت
 سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصه مدوح بیان میکند محصل معنی شعر آنکه قصه
 قدر مدوح چنان بلند است که عقل بالا دست با وصف سه بلندی خود در هنگام تماشا
 آن چندان سه خود را مائل به پشت مینماید که سر پائش حکم سه بر پشت پیدا میکند م
 خلاق جمله مفتون در هواش و کیلم بن همه جانها فدایش و شش این شعر محمل
 بدو معنی است یکی آنکه خلاق جمله در هوا و عشق مدوح مفتون است و همه جانها سه
 چندین خلاق فدای اوست و کالت خدا کردن جانهای شان بن مفوض است
 و دوم آنکه همه جانها فدایش جمله دعاییه بود و عبارت و کیلم من متعلق بصرع اول چه ضنا
 است که هر که متوسل بپادشاهی با میری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن با و نداشته باشد
 و سیکله را پیش میگذازد پس میگوید که خلاق جمله در هوای او مفتون اند و من از طرف آنها
 در خدمتش و کیلم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون دعایش بجای مفتون
 در هوایش یافته شده هم بخلقش حق نداده احتیاجی و دهد مارا براس مار و ابی شش
 یعنی حق سبحانه تعالی مدوح مارا بخلق همچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدمات و تعهد کارهای
 سرکاری تفویض میکند نه براس آنست که بسع ماکار او راست گرد و بلکه رواج و رونق
 که بواسطه بخشش محض براس فوائد است که بوسیله آن لیاقتی در ما پیدا شود م که را
 زید انداز تار شش و که باشد عالم جان در کنار شش شش انداز یعنی قصد یعنی

قصد نثار او کسے راسے زید کہ بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد و الا
 بهمان یکجان که با خود دارد و اراده نثار و شایستگی ندارد و بعضی انداز را مخفف انداز و تصور
 کرده بمنی این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زروسیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق
 چه قدر نثار کرد لیکن اندازہ آن معلوم کردن کسے رازیب دهد که عالم جان در بغل خود
 داشته باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر بادشاه زید که تمام عالم فرقیه و مقنون
 اوست مؤلف گوید ظاہر ازین اراده آن نموده که اندازہ بخشش خود ہم خود تواند کرد اما مثلاً
 در بمعنی مناسب نیست بلکه ایشان را باید مچنین تارک پی افسر که دارد بد شهنشاهی جزا
 دیگر که دارد بدش معیش ظاہر است هم دهد صبر و کانا حاصل از دست دینار
 داد اما یکدل از دست بدش حرف را افاده بمعنی اضافت میکند و فاصل است
 در میان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صبر و کانا از دست
 دهد و نیار و از آوردن نیست بل از یارستن بمعنی توانستن است و لفظ یار که بمعنی قوت
 و توانائی شهرت دارد و ہم ازین مشتق است هم زبے سکندر و فاطون فطنت که دانائی
 و دارائی از و در پناه ہمے بالندش زبے کبر اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند
 چون بارک الله و آفرین و یاسے زانده بان لایق کرده زبے آرندهم بمعنی یکدیگر و حاصل
 فقره اینکه چون بادشاه دریا دشا ہے بر تبه سکندر و در دانائی بر تبه فاطون رسیده
 و دانائی و دارائی را از و چنان تقویت فراہم آمدہ کہ ہر یک احتیاج بہر و غیر
 ندارد بلکه در صورت احتیاج یکے را از دیگرے امداد میرسد و جذا پز و زبار بدتر
 کہ بہر انگشت نفہاے مسرت افزایش گوش محنت و غمے مالندش جذا
 فعلی است از افعال مدح و مرکب است از حب و ذاکہ فاعل از انست اما از و جذا

نے شود پرویز لقب پس نوشتہ دان است و وجہ ملقب بودن او باین لقب آنست کہ
 پرویز بہ لغت پہلوی بمعنی ماسہ است و چون او ماسہ بسیار دوست داشت اورا
 پرویز گفتند این است انجسہ در برہان قاطع نوشتہ وہین است انجسہ صاحب
 جہانگیر سے از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کردہ اما در ذہن فقیر صہبائی میرسد
 کہ اورا خسرو پرویز سے گفتند نہ تھا پرویز مثل بہرام کہ بسبب شکار گور بہرام گور
 میگفتند پس بجزرت استعمال تخفیف کردہ بر پرویز کفایت نمودند و صاحب
 جہانگیر سے از صاحب کامل التواریخ بمعنی مظفر و از مصنف مفاتیح العلوم کلمہ
 خسرو پرویز را بمعنی الملک الغریز نقل کردہ و گفتہ کہ ہر گاہ خسرو ملک باشد
 پرویز بمعنی عزیز خواہد بود و باز گفتہ کہ شیخ نظامی آوردہ کہ پرویز آتے است
 کہ بدان شکر بیزند چنانچہ ازین بیت کہ نظم نمودہ مستفاد سے شود
 از ان شد نام آن شہزادہ پرویز کہ بودے در سخن گفتن شکر بیزند
 استغنی کلامہ بار بد بعضم باے موصدہ و سکون دال مہملہ نام مطرب خسرو پرویز کہ
 در فن موسیقے نظیر داشت و سرود مسجع از مخرعات اوست و آنرا خسروانے
 نام نہاد و بفتح باے ابجد ہم آئدہ کاسے برہان پوشیدہ مانند کہ فاعل میتالند
 خلق است چہ ہر گاہ مرج ضمیر جمع و ر لفظ نباشد گاہے قضا و قدر و گاہی خلق
 و گاہے طائفہ خاص مراد بود کہما صرح فیما سبق و نغمہ مدوح عبارت از
 نغمہ آیت کہ اختہ اسمے اوست و بعضے لفظ سر انگشت را موقوف الّا خد
 خوانند و فاعل سے مانند نغمہ ہمارا سیکونید یعنی نغمہ ہاے او سر انگشت خود و گوش
 محنت و غم می مانند مؤلف گوید این توجیہ خوبے است لیکن بسبب وقف

آخر انکشت عبارت از فصاحت می افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشد بر
 سماع بسیار گران است چنانچه بر اهل فہم پوشیدہ نیست **م** بشیم خلطش سمن رختن
 ختن نافہ و درجیب و دامان شش جیب بکسر بمعنی کیسہ ایست کہ در زیر جامہ و وزند و نافہ
 را بقدر استعارہ کردہ یعنی بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان سمن ختن ختن تقد
 نافہ بہر سیدہ م بہ نسیم لطفتش غنچہ را چمن چمن خندہ در زیر لب پنهان شش
 مراد از پنهان بودن چمن چمن خندہ در زیر لب غنچہ آنست کہ استعداد خندہ بسیار بہر پانند
 و ظاہر است کہ ہر گاہ کہ سرتے حاصل کند ہر لمحہ آمادہ آن باشد کہ بہر اندک تحریک
 بخندد و غنچہ بہین حال دارد چہ باندک تحریک نسیم سحر می خندہ میزند کہ عبارت از
 شگفتن اوست و درین ہر دو فقرہ ختن ختن و چمن چمن تکرار افادہ معنی کثرت میکند اما
 پوشیدہ نماند کہ این تکرار بدو وجہ باشد یکی آنکہ ہر اہ یکے از حروف طرف و الصاق بود
 مثل در و باے موحدہ و الف چنانکہ کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیان در بیان
 و لب بلب و شب بشب و دم بدم و گوناگون و مالامال و رنگارنگ و اشال اینہا و دم آنگہ
 بدون اینخوف بود مثل گلشن گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان و غیر
 ذالک و درین صورت اول کثرت بمعنی همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانی
 کثرت چیزے دیگر سوائے معنی الفاظ مذکور و این الفاظ بمنزلہ کیل و مقیاس می باشند
 مثلاً ہر گاہ کاروان در کاروان و اشال آن گویند مراد آن باشد کہ کاروان آنقدر کثرت
 دارد کہ یک کاروان در کاروان دیگر داخل شدہ و همچنین صحرا در صحرا و بیان در بیان
 و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر شب و یکدم بدم دیگر متصل است و از شب
 مراد جزو شب ہست از قبیل ذکر کُل و ارادہ جزو و تفصیل این از حل مقامات جہاں

پیدا است پس هرگاه سیکه دیگری متصل باشد و فاصله در میان نبود کثرت خود خواهد بود و
هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد که آن قدر گل که چند چمن ملو از آن میشوند شاید بنشان
برخشان لعل غرض آن بود که آن قدر لعل که یک بد نشان چه که چند بد نشان از آن پر و
مالا مال میشوند و قس علی هذا البواسق و این نکته ایست که رسائل متعارفه از آن خالص
است هم بتوفیق زمره شنایش نطق را دوم نوازش تقریرش زمره بهما و زمرم بدون
در اصل کلماتی است که آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و
هنگام بدن شستن و چیرب خوردن بر زبان زنند و نام کتابی از تصنیفات زردشت
اما چون آنرا بلحن خوش خوانند خوانندگی و سرانیدگی را نیز زمره و زمرم گفته اند
و باین معنی شهرت گرفته و کما بحقیقت گفته پوشیده ماند که حرف را افاده معنی اضافت میکند
و نطق مضاف الیه دوم مضاف دوم نطق مبتداست و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن
و عبارت بتوفیق الخ متعلق است بنجر درین صورت لفظ دم بدون کسره باشد
کما لا یخفى عن المتأمل و حاصل فقره آنست که دم نطق بسبب توفیق زمره شناسی او
نوازش تقریر است ای چون نطق زمره شناسی او بهر ساینده پرکشش آن مرتبه بدست
آورده که تقریرش خود نوازش گردیده با نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کرده اس
بجای تقریر از نطق نوازش ظهور میکند هم و بتوفیر جاریه دعایش صدق را کعبه اجاب
تا شیش توفیر بها تمام کردن و در عرف یعنی گرد کردن مال و انداختن آن و بالفعل کردن
و شدن و مستعمل و فراوانی رحمة الله علیه در شرح این بیت مهمیت مرا بکوی
چه باقی بود ز رونق شغل چه چو در معامله از اصل بگذرد و توفیر به آورده که در اصطلاح
هرگاه چیز را ببلوغ یا بمقدار یا بکس معطایه کنند و در واقع حاصل آن چیست

زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری سمیت مرا از توصیای
توفیر شد و دل توبه ام آرزو میرشد و کمافی بهار عجب مولف گوید اینجا بمنی فائده که
از اجاره بردارند راست می آید نه معنیین مذکورین اما ما خودش همان معنی ثانی است
فانهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینه فقره اول موقوف الاخر است و حرف را
سفید معنی اضافت کما مر و حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتی که در کعبه صدق است توفیر
اجاره دعای اوست چه صدق دعایین استجاب است و اجاره صدق در حق دعا
و باین اجازت و تاثیر عبارت پراز گوهر تیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنی
این عبارت با اختیار همین نسخه نوشته که صدق همراه دعا گویان بادشاه کف خود یکشاید
دعا صدق هم قبول می شود و از جناب حق پراز گوهر تاثیر می شود و انتهی در کاکت این
توجیه چه که بی مقادی این تقریر مبر از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه صحیحه نیز ^{نیست}
که نوشتم و عبدالرزاق مینه صدق بفا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول و معنی
آن چنین نوشته که از اجاره دعای او صدق را توفیر آن شد که کف او اجابت تاثیر است
ای هرگاه کف خود برکشاید گوهر مقصود بکام دل میراید تم کلامه مولف گوید شاید مرادش
از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدق حاصل می شود و این نتیجه
دعای مدوح است گویا اجاره آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفی که درین توجیه است از
اندازه بیان خارج است هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر
را بلغ تدبیر صائبش برکنارش امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ
فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم و احتمال است یکی آنکه اضافت
بیانی بود در این صورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

نافذش خود امضای آن شود ای تا حکم مدوح بفرمان قضا تعلق نشود و نفاذ آن صورت نه بند
 مثل امضائی که بی ثبت آن نفاذ و فرائین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت لایمپا باشد
 درین صورت حاصل اینچنین بود که قضای خواهد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان من
 امضا بنگار و نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقه ثانی نیز در اضافت بلغ بسو
 تدبیر تصور است ای یا تدبیر بلغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر اوست به نسخه
 تقدیر بلغ تدبیر یعنی بلغی که از تدبیر بود اس تدبیر او نسخه تقدیر را مقابله کرده بر کنارش بلغ
 نوشته تا اعتماد صحتش و ثوق یافته هم شمال گلشن و فاق را تاکید غنچه دل شگفتانیدن
 شش شمال بادی که باین شرق و نبات النعش و زو کذافی منتخب و حاصل فقه آنکه
 بادیه که در گلشن و فاق است آنرا از جانب مدوح تاکید میرود که غنچه و لهما اهل فاق
 شگفته داشته باشد یعنی دل دوستانش همین و فاق دائم شگفته باشد و باشد تاکید
 از عالم زید عدل بود یعنی ذات مدوح تقدیر نموده که خود حکم تاکید بهر ساینده هم و مصر
 کوئی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن شش یعنی مصری که در کوئی نفاق است
 آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غباری نشانیده باشد و این مثل حاصل
 اول فقه اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضی گویند که تهدید غبار
 بر خاطر نشانیدن باین معنی است که چنانچه نشانده اما مطابقت فقه اول از دست میرود
 چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست هم در قتل بد عمدان جلا و اجل باشنخه غضبش هم سوگند
 شش یعنی اجل و غضب او در باب قتل بد عمدان با هم سوگند خورده اند و بعضی گویند که
 اگر اجل اراده قتل بد عمدان کند براسه توثیق اراده خود سوگند غضب او سر خور و کذا لک
 بالعکس اما لطف معنی اول مبر از بیان است هم و در کار خانه محبتش رشته عمر با عشرت

دوام هم پیوند نمه قانون عدالتش ملک نواز و شله کانون سیاستش ظلم گذارش دوم
 سینه مدام استعمال نموده چه دوام در اصل بمعنی همیشگی است و مدام بمعنی همیشه و این در
 فارسی بسیار آمده هم سلطنتش زور در پنجه شیر شکن الفتش رم از طبع آه و ربا سر زرش
 اجل در خون فکن زرش جام برجم پهایش لفظ در پنجه شیر درین فقره و از طبع آه و در فقره کما
 و خون در فقره ثالث و برجم در فقره رابع فصل است و در اسم دام که ترکیب فاعلی است و
 اینطور در فارسی کثیر الوقوع است کما لا یخفی عن المتبحر و در آخر بزم و رزم شین هست بقرینه سلطو
 و الفتش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و بادیه و امثال آن بلفظ پیوند بدو وجه است
 یکی بصله حرف برین معنی بر کسی پیوند و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و
 دوم هم بیک مفعول و هم بدون و در شرح ظهیر از تفرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح
 فلیجمع الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضی نسخ هم بجای
 شین معجمه ضمیر در هر دو فقره آخری است و تحتانی نسبت است ای رزمی و بزمی بمعنی صاحب رزم
 و بزم و در این صورت معنی این هر دو فقره اینکه با شاه اینچنین صاحب رزم است که اجل را
 در خون می افکند و چنین صاحب بزم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی اینچنین
 افاده با تحتانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی که بهمه تلفظ شود بر این تقدیر صفت باعتبار
 حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم است
 فافهم و نسخه سه شری که اکثرش بجواشی مولوی غلام جیلانی رام پوری مرحوم علیه الرحمة
 و العفوان فرین بود بنظر فقیر مؤلف رسیده چون این مقام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان نیز
 همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین برکسی نشانیده اند که سلطنتش زور
 در پنجه شیر شکن الفتش رم از طبع آه و ربا این دو فقره مبتداست و خبر مبتدای آن اجل در خون

بزنی جام برجم پیاست پس تقدیر هر دو فقره چنین است که سطوتش که زور در پنجه شیر شکن است
 آن سطوتش رزمی است که اجل را در خون می افکند و افکش که رم از طبع آهور با است آن
 الفت او بزنی است که جام برجم می پیاید انتهی کلامه مولف گوید که بر این تقدیر زور در پنجه
 شیر شکن و رم از طبع آهور با صنعت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه در میان صفت
 و موصوف واقع می شود و آن شین بجه ضمیر است با آنکه در آخر شکن در هاء باید یعنی سطوت
 زور در پنجه شیر شکنش و افکش رم از طبع آهور باش و اگر گویی خود در نسخه دیگر نوشته که
 فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوفی
 مضاف شود و مضاف الیه باین موصوف و صفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرماید
 بیت سواد سوناتش اعظم دل به خراب چشم شملای تو باشد یعنی سواد اعظم سونات
 دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهر کیف این توجیه خالی از سقم نیست و بهتر
 همانست که می نوشتم و بعضی بجای جام جان بنون و بجای جم جسم بسین مهله بعد از جم است
 یعنی جان را بر جسم می پیاید ای جسم رازه نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیودن مستقل نیست و اگر
 گویی در جان استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب شبهه به باشد و در تشبیه و
 استعاره یا تصریح بی تردید درست است و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش
 اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساع غفل زده بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زودا و کم
 زدن بلفظ عقل از کلام اساتذه دستیاب نشود و با درت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف
 چنانکه بعد از این خواهد آمد عفو کار و جرم درو مستقل شده و پیروان مسلک اتباع را از کتاب
 با استعمال آن رواست و اگر گویی جان پیودن نیز در کلام سهروردی یافته شده نه در کلام عجمی
 گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخه مشهور همان جام بهم است جان بنون ترکیب

نسخه آنهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبر آن مساعدت کند
مضائقه ندارد این افاده یادگر فنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت بزم چه
باشد هم آب تیغش آتش خرمن زندگانی شش در آب و آتش درین فقره باد که در فقره ثانی است
صنعت تضاد است که از اطباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل بکسر است بدلیل
آتش بیای تحتانی خواه آتش را امله آن خوانند و خواه آتش را مخفف این دانند و ادیش
بدال ممله و ادیش بذال معجمه نیز آمده و آتش نفحه چنانکه از قوافی معلوم میشود و بنا بر استعمال
شعر است و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جواهر الحروف بالاستیعاب
گفته ام در آن مطالعه کنند خرمن در فرنگها نوشته اند که بکسر یعنی توده غله آمده که هنوز آرد را
نکوفته و گاه از وجدانکرده باشد و ای طریق استعاره توده هر چیزی اما در خاطر هیچان فقیه صبا
خطور میکند که در اصل بفتح خاسته معجمه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ خر یعنی کلان و من
که یعنی توده هر چیزی است پس خرمن یعنی توده کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر شکلم
هم است ظرف ترکیب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکسر استعمال کرده اند و ازین معلوم
میشود که یعنی توده هر چیز حقیقت است و توده غله مجاز پس بعکس اول باشد و الله اعلم
بالصواب م باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی شش باد یعنی صدمه و آسیب چون
بادگرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد ریح و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد
سیلی و باد نگاه و باد سنگ و امثله اش از بهار عجم تفصیل جویند و ازینهاست که باد
جولان اسیر گوید بیت بارها از باد جولان سمنش سوختیم و میشود روشن چسراغ
برق از خاشاک ما و ظاهر اما خدش معنی نخوت است چه باد یعنی نخوت و تکبر هم آمده
چنانکه از برهان و جهانگیری واضح است و باد بروت و نخوت و تکبر مردان و باد گیسو نخوت

زمان و باد و بر بای اجد یعنی کسی که همه روز و فر خود و منصب خود بمردم عرض کند و همیشه در
 ولایت گوید لیکن هیچ کار از او بر نیاید و با و بیای فارسی هم آمده و باد و سر بسین مهاد یعنی
 شکله و صاحب نخوت ازین مرکب است پس یعنی صدمه و آسیب مجاز باشد و الله اعلم
 بحقیقه الحال سفیر ظاهر البین مهاد یعنی قاصد و نامه بر است نه صغیر بحد و مهاد چه بحد و مهاد
 یعنی بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست هم رایش سر و بن گلشن فتح و بخت
 ماهی دریای ظفرش این عبارت شعراست نه شرف و در است طاع نیست تا احتیاج
 تبدیل ضرب با عجز تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بن بالضم بیخ درخت و معنی
 درخت مجاز است چون گلبن و نخلبن و ازین عالم است سر و بن هم کرستی بمعاذت
 مرعش چست شش این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل هنر یادای کسب و کمال
 مورد و مرام بادشاه میشوند هر کسی در باب کسب کمالات چست و حکم گردیده و هر یکی
 در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تهیدستی هر کس مجال بیاد
 بحسب و کمالات نداشت و الحال چون برعت بادشاه از چنگ تهیدستی ریائی
 یافتندست آنها درین باب چستی و استحکام گرفت هم شکست هنر بویائی تر تیش درست
 گوهر در نظرش بی قدر تر از رنگ بصحر او عده اش بوقا نژدیکه از موج بدریاش شکست
 حاصل بالمصدر و مجاز مراد موضع است که شکست در آن افتد لهذا درست مقابل آن واقع
 شده و الا مقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیایمی باید و در بعضی از نسخ شکسته بهایافته شده
 و شکسته هنر یعنی جزوی از اجزای هنر که شکسته شده باشد اما نسبت باول از کراهت خلای
 نیست هم باستعاره بحر کفش ابر را در آشنائی و به تشبیه رنسا و دلفروزش آفتاب را در نشانی
 با سنگینه طمش گرانی کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پسته گیاه شش چون شهر

است که کتب ممدوح را با بر و عارض را با آفتاب تشبیه داده اند نظیر عجز و انیت گفته که اما نشانی ابر
 و درخشان آفتاب نیجه استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتقاد این کرده که تشبیه
 در درخشان و درخشان بوده و پس چه تشبیه را و چه باید که در هر دو مشترک بوده و اینطور با لغات در
 شعر و شاعری بسیار جاری و در مصرعین تشبیه ناواقف است از مذاق سخن و میتوان گفت که تشبیه
 در ابر و کف و آفتاب و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده و ابر و آفتاب در دل گوهر درخشان
 و درخشان نباشد چون کف پادشاه درخشان و عارض او روشن و درخشان بود از این تشبیه
 گوهر درخشان و درخشان و ابر و آفتاب نیز بهم رسید هم سخن این سر بلندی که از کوتاهی سقف فلک جا
 خمیده و انداز آستان بوس شتابش سر نیز پاکشیده تعداد فضل و حصر کالاتش آب دریا بکین مش
 پیوند است و ریگ صحرا بسبب انگشت شمران بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که یادگار زمان
 ابد پیوندش مقهور مستعد اند واجب و لازم است بش یعنی هرگاه سخن آچنان سر بلند است که بسبب
 کوتاهی سقف آسمان صدد با قد خود را خم کرده و سر و چه هرگاه سقف کوتاه بود و خوف باشد
 که سر بکف خواهد خورد و خمیده میرود اما آستانه شمای او آنقدر بلند است که سخن آن سر بلندی
 بجز و قصد پسیدن آن آستان نظر بعد هم رسائی متغیر گشته سر خود را در زیر پاکشیده
 و سر نیز پاکشیدن بنا بر بیافیه است و الا در انفعال سر را نگون و سازند و مولود
 غلام جیلانی رحمه الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سر بلندی که مذکور است و قصد
 آستان بوس شتابش سر نیز پاکشیده و معمول است که بوقت جستن بسوی مکان بلند سر
 نیز پاکشیده می چند تم کلامه مؤلف گوید هر چند این بزرگ بسوی سینه خمیده زفته اما این
 هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر نیز پاکشده آری اول خمیده می شود و بعد
 از آن است چند این در اینجا نیز عمل بر بیافیه باید کرد و اگر در همین تو می اندازد باشد ادا

و وضع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ با شیخی بسیار مستعمل است چه گویند
از اندازیش چنین تشریح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به شناس ممدوح تواند
و عبدالرزاق مینی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن می خواهد که از مدح انتقال
نموده باحوال دیگر پرواز و چنانکه فقره لاحقه دلالت بر آن دارد تعداد فضائل این اتقی در خصوص
این فقره مع فقره لاحقه یعنی تعداد فضائل این بطور سرخ نوشته باشد بهر مقصود دیگر که
و کرم عیش و عشرت زمانه ممدوح و بزم پیرای اوست چنانچه قول او بر اهل زمان این و
تمام عبارات و اشعار مابعدش بدان شکل است قوله آب دریا یکیل این کیل پیمایش
بالمضمی که گردن پنجه و دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجه دست ظرفیت بهم رساند کما
فی برهان و در تفسیر این لفظ بگردد گردن پنجه دست تسامحه است چه این تفسیر را بمصدر
راست دشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سجه بالمضمی مهره ها که عدد تسبیح
بدان گیرند کافی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلس و در هر گوشه
محفل آراسته و پیراسته بصلامی دوام بر خوان ذوق و حضور و مانده عیش و سرور نشسته اند
شش عرصه بافتح کشادگی میان سرا و خانه و فارسیان یعنی مطلق میدان استعمال
کنند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق عرصه بزم آمده کما فی بهار عجبم و مراد از عرصه
دکن سواد دکن یا فضا شهر دکن و مراد از دکن بجاز همان دارالملک است و الا دکن نام
شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد مذکور قوله بصلامی دوام بر خوان
ذوق حضور و مانده عیش و سرور نشسته اند است قوله که در هر طرف این جمله صدر
بکاف بیان صفت ساکنان عرصه دکن است و فاعل آراسته و پیراسته ضمیر
که راجع است بطرف ساکنان عرصه دکن و آن ضمیر جمع است که مخذوف گشته

از آن هر دو فعل یعنی اند چه فعلی که با و باء مختفی لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از
 آنرا آن جائز است نظیر آنفرشی گوید بیت نوع و سان ممد پر و رناز و همه با هم بخرم
 و ساز و همه از جایشونی و شنگی و دست و پا و رخا و خوشش رنگی و با و نهوش
 و سرور شده و محفل آرا و بزم جور شده و ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل
 پیراسته لفظ بعد از آن نیز منقدر است چه بعد از باء مختفی که لفظ لاحق شود گاهی
 بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند که فلانی سلام کرده نشست
 مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد از آن نشست صلا بکسر نیز بانی و این از طرف
 ممدوح است مانده یعنی خوان آراسته از میدان الفتح یعنی دادن و حضور عبارت است
 از حضور بادشاه و حاصل فقره اینست که ساکنان عرصه دکن باید ادغریب نوازی ممدوح
 در هر گوشه محفل و در هر طرف مجلس مرتب کرده اند و بعد از آن بسبب صلا و دوام
 که بادشاه بایشان کرده هم بر خوان لذت حضور او و هم بر مانده سرور و عیش نشسته اند
 اے حضور بادشاه سرور دوام بایشان حاصل گردید و در واقع این نعتیست عظمی
 که بکسی میسر نمیتواند شد و لفظ دوام در اینجا نیز یعنی مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر
 فاعل آراسته و پیراسته بادشاه باشد پس کاف در فقره اول سببیه خواهد بود و ضمیر
 که راجع بطرف بادشاه باشد واحد بوده مستمر بود در فعل مجذوف و حاصل تقریر آنکه بر
 ساکنان عرصه دکن علی الخصوص واجبست چرا که بادشاه در هر طرف مجلس و در
 هر گوشه محفل آراسته بعد از آن ایشان بسبب صلا و دوام او حضور بادشاهی
 و عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضی نسخه بعد آراسته و بیش از به صلاح الخ
 و واد عاطفه نیز یافته و تو بیش ظاهراست هم بنوازشش روزگار دایره را که مرکز دایره

اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده شش اصول بحرهای موسیقی که آن هفده اند
و آن مثل بحسب اشعار مرکب انداز و ترو فاصله و امثال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول
که در بعضی از اشعار آمده بمعنی دریاست که بطریق تشبیه واقع شده نه بحر موسیقی چه در فن
موسیقی بحر و اصول یک است و آن مثل خمس و ترک و ضرب و دوه یک و چار ضرب
و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجبم گوید که این را در هند
سور فاخته گویند و امثال این ها است و در دایره اصول اضافت بیانی است و دایره
همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضرب و راست و الا دایره صورت گیرد
و مرکز و نقطه باشد در وسط حقیقی دایره که نسبت او محیط از هر جانب مساوی است و مرکز
را مفید بمعنی اضافت است و تقریر فقره اینکه با دایره از برای نوازش روزگار از پوست
دایره که برای دایره اصول بمنزله مرکز واقع شده مغز نشاط بر آورده و پوست دایره همان
پوست که بر دایره برای زدن چسپانند و حاصل کلام آنکه هر چند در زمان سابق بواسطه
زدن دایره نشاط میکردند اما با دایره خلاصه و زبده نشاط از دایره نصیب روزگار کرده و
و کر پوست و صنعت و مغز نشاط است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود
بسوی دایره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بلکه نشاط مضاف بود و دایره مضاف
و نشاط دایره شده نشاطیکه بسبب زدن دایره حاصل شود یعنی نشاط که بسبب
زدن دایره بر دم میرسد با دایره مغز نشاط از پوست جدا کرده پوست افکنده مغز
بر زمانیان بخشش نموده و تقریر اول پوست از دایره و مغز نشاط بود و درین تقریر
پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بایره از مناسبات است و چون متعارف
است که هر چیز با خلاصه و غیر خلاصه تیر باشد و در نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت

فاعل بدرجیده ممدوح است و همچنین فاعل کشیده در فقره ثانی و عبد الرزاق یعنی هر دو را
 لازم فهمیده و لهذا گفته که از پوست بدرچیدن مترادف از پوست بدر افتادن است لیکن بر
 اهل خبرت خوبی اول ظاهر است بهر کیف استعمال لفظ چیدن بکلمه بدر غریب است جز درین
 مقام یافته نشده اکثر بصله حرف برمی آید بلفظ بدر از اینجا ثابت شده و این یک سند برابر هزار
 سند است هم دستارهای قانون که مسطر کتاب نغات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده
 ش نسبت رقم کشیدن تبار مجاز است چه قانون را مسطر گفته و بسطر نشانها در قاعده کنند
 و بر نشان مسطر رقم کنند و تشبیه قانون بسطر یا اعتبار کثرت تارهای او تشبیه خوبی است
 و چون قانون بمعنی سطر هم است لفظ مسطر در رقم کتاب از مناسبات واقع شده هم منظور
 در شکار هوش کند تار بردوشش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه در نیمصرع حافظ
 ع شاه بازی بشکاری نگسی می آید هم فی با حیار سورد در میدان صورش سور بمعنی طوک
 و نیز بانی و جشنه بود که در ایام عید و عروسی کنند کمانی جهانگیری و ظاهر ابدال سود بدل ممله
 است که بهین معنی است و شاید بالعکس بود و باشد که هر دو لغتی جدا گانه بود و در لفظ سوزین
 ممله و صور بصاد ممله تخنیس مضارع است و تخنیس مضارع آنست که در دو کلمه متجانس معنی
 مختلف قریب انزعج باشد هم از کیل کاسه کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه ش انبار در اصل معنی
 خس و خاشاک و سرگین آدم و اسب و سایر حیوانات که در پیغولها توده سازند و مزارع انرا
 در زمین زراعت ریزند تا فروغ قوت گیرد کمانی فرهنگ و بمعنی مطلق توده مجاز است و ظاهر
 مرید بار است که آنهم بهین معنی است مانند بوبیدن و انبوییدن که دست انبوی معنی خوشبو معروف
 مشتق از انست و در داند و در داند و در داند و در داند و در داند و در داند و در داند و در داند
 ظاهر بمعنی تالاب اصل بهین آب انبار بود که تخفیف خوانده اند چه آب در اینجا انبار و توده بود و شاید

که انبار در آب انبار یعنی توده نبود بلکه مزید بار باشد که افاده کثرت و انبوهی کند چون دریا بار و
 رود بار و نمه سازان هند بسنجیدن ترانه های خراگی ترازوهای جنترو بین در دست شش
 نمه ساز یعنی نمه نواز چه ساختن یعنی نواختن نیزه آید میر طغری گوید طبیعت ز بهر صید نگار ای
 چه سازی عود و چه چاشتراب نه پیمائی و نساازی عود و ای نوازی عود و ساز یعنی هر چه از تون
 نواخت چون فی و چنگ و امثال آن مشتق از ساختن بهین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر
 بوده و بار یعنی اسم مفعول مستعمل شده و خراگی آنچه خزان بود و ترانه خراگی در اینجا عبارت است از نمه یا
 که بختیج مدوح اند و این لفظ با بمعنی از فقرات مصنف است و بس عبد الرزاق یعنی در حاصل
 این فقه گفته که برای سنجیدن ترانه های عده مستعمل میباشند انتهى ظاهر این گمان برده که هر چه
 در ترانه نهند عده و بهتر باشد جنترو نام سازی موقوف مختص بهند صاحب بهار عجم گوید که آن در اصل
 بین است که چندین تار دیگر بر آن افزوده اند و نوازنده آنرا جنترو نواز گویند و چون در دو جانب جنترو
 دین دو کروی کلان نصب میباشند تشبیه آن به ترازو تشبیه تام است و چون سازهای مذکور
 را به ترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه
 بود و چون لحاظ ترازو چه غیر المقتضی فرموده که هرگاه شخصی اقران و اشتغال با مری داشته باشد
 آنکس را بسنجیدن آن احوال و صفین نماید چنانچه شخصی مشتعل بسنج و نکته را سخن میگوید و تشبیه را که
 همواره در اشتغال اقران را با پیرایه باشد و را پولا و تشبیه را به خوانند انتهى کلام اگر چه سنجیدن با تشبیه
 هم مجاز است و فرق در تشخیص آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تجمل و در ثانی
 استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب است که منفی است از معانی
 و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدیگری تناسب نبود و یا یکی را از آن هر دو
 بلفظ تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد کما قال الله تعالی انما یفقه

بحسبان فالنجم والشجر لیسجدان نجم معنی نباتی است که از ساق نباشد و انیمعنی را با شمس و قمر
 هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته مناسب بآنست و چنانکه درین شعریت
 از دم خلق تو در سدس گیتی بد بوی شلث بهر شام بر آید به شلث درین مقام معنی نوعی از
 عطریات است و مناسب سدس شلثی است که از اشکال هندسی است و آن غیر دراد است و
 فی مانحن فیه معنی اشتغال و ترار و راهر چند با هم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی پیچیدن با ترار
 ظاهر است هم و درع پیشگان هشیار مغز بشر اب خم مندل سرستش مندل بزبان هندکا
 نوعی از دهل باشد کدانی برهان قاطع و گویند کجا و جهاست هم پایا کوبی اصول و دستک زنی
 تال تارک اندوه ملال پامالش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین نمیشد
 تال نام دوساله کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خواندگی آنرا برهم زنند
 و بعدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کمافی برهان قاطع و چون آنرا بدست
 برهم زنند انداز نسبت دستک زنی بدان نموده و در عرف موسیقیان هندوستان بدست زدنی
 نیز باشد که برای نگاه داشتن سر و استعمال کنند و این مترادف اصولست و چون پایا کوبی
 در رقص باشد و رقص با اصول میشود و انداز نسبت پایا کوبی با اصول نموده و طرفه آنکه در معنی
 فقره مراعات پایا کوبی بکار برده یعنی پامال فرق اندوه و ملال و مراعات دستک زنی هیچ
 نگرفته چه پامالی بدستک زنی اصلا مناسبست ندارد و هر چند میتوان گفت که پامالی بجاز معنی برهم
 و تباہ شدن است نه معنی حقیقی اما باز هم لفظ قرون همان معنی حقیقی را میخواهد و تقاضا میکند که مقابل
 فوت نشود و به نغمهای نقش نورس فضایی کمن سرای جهان مالا مالش نقش بالفتح
 و ترجمه السعادت نوشته که جنبه است از اجناس سرود و در بار هم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه
 نغمه است انتهی پس نغمه و نقشهای نورس بواو عطفه در میان نغمه و نقش و امی جمع بعد از نقش

نه نغمه بصیغه جمع مضاف بسوی نقش کمالا یخفی و نورس غالب آنست که معنی همان کتاب است
 که تصنیف کرده مدوح است نه معنی نورسیده ورنه بمعنی شهر می که ساخته اوست پس آنچه
 عبد الرزاق یعنی آن هر دو را اختیار کرده از عدم اعتنا بلی از نا فهمی است و شاید که از نقش نور
 رقم های کتاب نورس مراد باشد و مجاز از رقم سختمای که رقم آن کتاب بر آن دلالت میکند
 و درین صورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی اول ظاهر است
 هم زبسن در نغمه انگیزی است ایام به سوز و قصد اگر در گور بهرام بهش بهرام
 نام بادشاهی در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی او پسر
 یزد و جرم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرود بادشاهی او در دور زهره بود
 چه در زمان او ساز و نوار واجی تمام داشت کما فی برهان هم بشهری مرغ دلهاست آهنگ
 که از بام و درش میرود آهنگش یعنی مرغ دلهاست خلاصه رابسوی شهری آهنگ
 می شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ می روید و شهر
 بدین صفت نباشد که هیچجا پور که ذکر آن در شعر آخر می آید و بعضی گویند راست آهنگ
 مرکب تمام یعنی کسی که آهنگ و قصد او راست باشد درین صورت حرف ربط مقدر بود
 راست آهنگ است و رکاکت این توجیه ظاهر است هم هو از از تنزاج نغمه آن حال
 که موسیقار ساز و مرغ را بال ش موسیقار سازی است معروف که آن از نغمه های بزرگ
 و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که در پیشان دارند و بعضی
 و دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمیع گویند نام پرند است و در مقدار و سوا
 بسیار است و از آن سوراخهای آوازهاست گوناگون برآید و موسیقی از آن ماخوذ است
 کما فی برهان مؤلف گوید از استعمال اساتذہ همان سازی که از نغمه های کوچک

و بزرگ سازند معلوم می شود و طغرا گوید تشریح چون فی دوم موسیقار هم نفس از خود بزرگ نرم
 کما فی سخن فیه و حرف را بعد از مرغ یعنی اضافت ای بال مرغ پوششیده نماید که در بعضی
 نسخه ساز مرغ را بال و در بعضی گرد مرغ را بال است و مال هر دو یک است هم زبانها
 از شب اب نغمه سر مست به نفس پای کو بان دست بردست شش پای کو بی در
 رقص می باشد و دست بردست نهادن هم زسه است که در بعضی از انواع رقص
 دست بردست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با و او عاطفه محذوف
 بود یا حال باشد ای نفس پای کو بان و دست بردست مد با پای کو بان آید در حالیکه دست
 بدست دیگری گذاشته اند و بهتر آنست که پای کو بان را حال گویند یعنی نفسها دست بدست
 در حال رقص چه در فارسی صیغه حالیه اگر بالف و نون آید مثلاً گوئی فلان سلام کنان
 و عجز کنان برخاست هم تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت و ترنم خانه در کام زبان ساخت
 شش تذرو بدال معجم مرغی است صحرایی شبیه به خروس و آنرا تدرج بهم بجای و او نیز گویند و
 مشهور بدال ممله است اما موافق قاعده مقرره ایشان که هر وال که ما قبل آن حرف میخیزد
 یا حرف مده بود و ال ممله تذرو بدال معجمه اقوی است و لهذا برهان در فصل ذال
 معجمه آورده هم خموشی را در آورده به آواز به بنورس شهریار نغمه پروازش نورس نام کتاب
 مدوح و بای موحده برای استعانت و به آواز آوردن گویا کردن و شاید بدل با آواز کردن
 باشد چه خموشی را مبدل با آواز کردن مناسب است و گویا ساختنش از قبیل شب بروز آوردن
 که مبدل کردن شب بروز است لیکن فسق است ازین تا چه شب بروز آوردن آن است
 که آنقدر پیدا سازند که روز نمایان شود و در مانحن فیه آنچنان نیست بل خود زوال خموشی
 مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد بود پس گویا ساختنش ظاهر است

و از نورس اگر شهری مراد بود که ساخته مدوح است کما را و به اشارح باے موحده ظرفیه
 خواهد بود هم گرا کسیر سرور و سور سازند و ز خاک پاک بیجا پور سازندش منے سور تحقیق
 آن اول گذشت و فاعل سازند خلق هم اگر بر سوم جهان بینی و قواعد گیتی ستائی و ترتیب
 بزم و رزم و رعایت غرم بزم که آتیه است در شان او و تشریفی است بر قدا و کمایشنی قیام
 و اقدام نماید چه عجب شش اگر بر سوم الخ شرط است و چه عجب جزاے آن هم عجب
 آن است که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر که ذوق و فوئان عصر و زمانه بشق بی قرینگی بر زبانوی
 حد و همت نشسته و منشور هنر درست کرده کلاه گوشه تفاهر آسمان شکسته اند باندک تو بهی در
 کثر زمانے علم امتیاز بر افراشته شش لفظ عجب مبتدا است و کله آن با کاف که بعد از توت
 اسم موصول است و باز علم امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و
 باندک روزگارے مع مابعد خود متعلق بخبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول
 شده و موصول با صله خبر مبتدای خود و ذوق و فوئان الخ جمله مقرر ضمه ایست در صفت فن هر
 ساز یعنی آنچه اورا نوازند کما مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز
 زدن و خط نوشتن و تصویر کشیدن است و فن لفظ مدت سے سال یا هشتاد سال یا صد
 بست سال یا صد سال است و این درست تر است چه بنیمه صلی الله علیه و آله و سلم
 طفله را فرمود که عیش و قمار و آن طفل صد سال بزیست کافی فتخب قرینه آنچه محاذی
 یکدیگر باشد در بنا و عمارت و فارسیان یعنی شل و مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینه
 یعنی بمثل صباب گوید طبیعت مرگان زرد خانه بر انداز سینه است و الماس و رخا شش
 جگر بقرینه است و باقر کاشته مایه و شمیم و در جهان نیست و امروز کسے قرینه
 و این مجاز است گذارنے بهار عجبم و اضافت شش بطرف بقرینگی با دے ملا بست است

ای مشقی کردند که بسبب آن بی قرینی و یکتا شدند منشور فرمان مناسبتی مع آن نشر یا بالفتح
پراکنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره بنظر آید اگر باشد یا نباشد است که منشور درست
کردند برای اینکه هنر ایشان نشر و پراکندگی یابد و شهرت گیرد و حسب الزام یعنی چنین
نوشته که هنر را از پراکندگی جمعیت بختشید و منشور را بختبین بفرستد پراکندگان و پراکنده گرفته
و لهذا احتمال دیگر چنین برآورده یا آنکه هنر با هر گونه کسب نموده از جمعیت فنون و بی همتائی
خود مجاز انداخته بر مصنف پوشیده نیست که در توجیه اول پراکندگی گرفته که حاصل بالمصدر است
و حال آنکه معنی آن پراکنده است و در توجیه ثانی اضافت نشر بسوس هنر بیانی است و
اهل مذاق رکاکت توحیدین را خاطر نشان دارند بهر کیف منشور درست کردن یعنی محض درست
کردن است بر کمال هنرمندی خود و کلاه شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان
شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است و بعد از آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن
ناتمامی از تکبر است اما این قدر هست که در بین مبالغه در تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوس
تفاخر با دانه ملاست است مقصود آنست که بسبب تفاخر آنج هم و در زبانها به تحسین خود
سخن نگذاشته شش یعنی در زبانها به مردم سخن باقی نگذاشته که الحال در وصف او
او اکنندای سخن تمام در وصف مدوح صرف شده و شاید که سخن بفرستد اعتراض باشد
یعنی در فنون مذکوره چندان کمال رسیده که زبان که سخن در آن نتواند کرد و ممکن است
که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در زبانها به مردم مملت نداد یعنی او اکنندای مدح
و تحسین او آنچنان دشوار است که هیچ سخن را اجازه نداد که در تحسین او باشد و گذاشتن
بفرستد بسیار آید چنانکه گوید طبیعت افراطی هم نگذارد که نشینم جائز باشد انتظار هم
نگذارد که زجا برخیزم هم افسه مملت نمیدارد درین صورت حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد

و بعد الزراق یمنے نوشتہ کہ در زبان مردم سخن تحسین خود گنڈا سفتہ پیشی متوقع تحسین کے
نشہ و این کمال لائق تحسین ندانستہ یا آنکہ نوع درین فن ممتاز شدہ کہ زبان مردم از
وقوع چنین امر شگرت چندان متعجب و متحیر شدہ است کہ از تحسین گفتن داماندہ است
مؤلف گوید توجیہ اول نظر بقول او کلاہ گوشہ تفاخر رخ خوب بنظر سے آید چہ در مصورت
حاصل فقرہ چنین خواہد بود کہ ذوق فنان عصر در آن فنون باہمہ مشق و جہد و جہد و ہمت ہای
در از کمال بہرسانیدہ بر اسے اطہار کمال خود منشور نوشتہ و تکرار و غور و بکار بردہ ممدوح
ما با آنکہ توجہ قلیل و زمان اندک از ہنر ممتاز شد و با اینہمہ این کمال را شایستہ تحسین ندانستہ
از اینجا معلوم شد کہ علو ہمتش تا چہ غایت خواہد بود و توجیہ ثانی در اصل همان توجیہ اخیر است
کہ ما کردہ ایم الا آنکہ تعجب و تحیر را دیگر بران افزودہ و بر حاشیہ این کتاب تقریر مولوی
غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود کہ تحسین آنرا گویند کہ در آن بہالغہ باشد یعنی
تعریف بادشاہ بیان واقع است نہ تحسین تم کلامہ مؤلف گوید ظاہر مراد آنست کہ در زبانہا
سخن را در تحسین خود ندانستہ بل در بیان واقع داشتہ چہ از غایت کمال او ہر چہ گویند
بیان واقع و نفس الامر خواہد بود شاید در ضبط تقریر از محو بقصر رقمہ اما تحسین را علی الاطلاق
بنابر بہالغہ گفتن ضرورت ندارد آرسے پیشتر عادت تحسین کنندگان اینچنین است و در
بعضے نسخہ پیش از قولہ تحسین الخ لفظ بجز نیافتہ میشود اسے جز تحسین او اسے چسخن در زبان
خلاق نیست و اگر ہست در تحسین دوست و بس مہمنشاہ سخن آفرین خاندیش
بیان واقع شش اصافت در بیان واقع لازمے است باین صفت متصف کردنش
محمول بر بہالغہ نیست بلکہ بیان چیزے است کہ وقوع یافتہ است مہم ہمارش در
صناہج دلیل قدرت صانع شش مراد از لفظ صانع درین فقرہ ذات ممدوح است

که صنایع مثل ساز و غیره از وظایف هر میثوند و تقریر فقره اینکه مهارت که مدار
بهر ساینده وال است برینکه درین فن قلدراست و لفظ قدرت پیشتر باینجه
می یابد که دران فن برانحای شی تصرف می تواند کرد و ظاهراست که هر که در کدام امر

تام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد و صنایع معنی حق جل و علا چنانکه سیکو
چندان لطفت نمیدهد هم خرد خردده کار قلم بند نقش پردازیش ش خورده کار سرداف ریزه کار
انگه کار باریک می ساخته باشد و قلم بند سازنده موقلم و در نیام ادا زان نوکری باشد که
قلم از موتیار کرده بمصور دهد و در اضافت احتمال است که در واقع تمام قلم بند اضافت است
و احتمال است که در اصل قلم مضاف است و بند فاضل توجیه اول چنین که قلم بند است
برای نقش پردازیش و توجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی است که بواسطه آن قلم نقش پرداز
میکند هم و عقل رنگ آمیز صدف و در صورت سازیش ش رنگ آمیز انگه رنگها را برای
تصویر کشی با هم آمیزد چه بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود و مانند سبز و امثال آن و
ترکیب صدف و در صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش هم بجای پردازیش چشم
کور سوادان بیل قلم در سرمه سائی ش جلا بفتح و مد معنی زد و دزدن و پرداز مترادف است
چه پرداز ختن در برهان یعنی جلا دادن آورده پس پرداز ختن جلا چه باشد مگر انگه پرداز ختن
اینجا یعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا و جلا پرداز از انگه بسر مشغول بود پس حاصل
جلا پرداز و سرمه سابی یعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کور سواد انگه بر خواندن قوم
و حرف قادر نباشد و سرمه سابی یعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید مانند
چشم سرمه سادنگه سرمه سابی یعنی سرمه آلود چنانکه گویدم نسخه سحر سامی کا غد تو تیا شود
گر بگرشتم سرمه سابی را دیگر ی گویدم آنرا که سرمه کشند نگه سرمه سابی تو

من شاید ساینده بین سحر باشد و چون غایت ساینده کشیدن آفت و چشم
 مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقهه آنکه حروف و نقوش تحریر نمیکند بلکه
 قلم در چشم کور سوادان سحر میکند تا چشم ایشان چلا پذیرد پس ای موصوفه در قول او بجلا
 پر داری بجهت برای است هم و به بنفش گیری تارطنبور در علاج علیل نهادن و مسیحائی
 شش بای موصوفه در لفظ به بنفش گیری برای استعانت است و متعلق به مسیحائی پس حاصل
 فقهه بر تقدیر اول آن باشد که مدوح که برای علاج علیل نهادن بنفش تارطنبور گرفته
 باستعانت آن بنفش گیری و مسیحائی است و بر تقدیر ثانی آنکه باستعانت بنفش گیری
 تارطنبور و مسیحائی است و آن مسیحائی بران علاج علیل نهادن است و شاید که
 بر تقدیر ثانی بای بجلان را ظرفیه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادن حکم مسیحی دارد و آن
 خبر صحت نشان بوقوع نمی آید و فوق در تو جهیم باریک است فافهم هم خط بندگی
 خطش در بغل چهره لاله رویان شش خط بندگی بجهت خط غلامی و خط چهره معشوقان
 بخط غلامی استعاره کرده بجهت خط بر چهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط
 مدوح اختیار کرده از خطی که بر آورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد و درین صورت
 تشبیه خط بچهره واقع شده و آن در زیبایی خواهد بود و اگر بخط می بود خوب سست بود هم تاروان
 سازش بر دوش طره مرغوله میوان شش طره راهم تاروان قرار داده و هم حامل آن
 و این کمال بلاغت است از عالم تقارچی رعد و نیزه بازو مرغان هم تقاره و نیزه است و هم
 تقارچی و نیز باز و هم از لفظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع هم با توفیق خامه عنبر شامه
 اش عطار ذرا چه چاره خبر سر بر خط فیه مان نهادن شش توفیق نشانه که زبانه
 کنند کذافی منتخب شامه با لفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوییدن در دست

گیرند و آنرا در فارسی و ستبوی گویند اما اینجا به معنی بومی است چه شمامه بمعنی بونیز آمده که کافی
منتخب و عنبرین شمامه در صفت خامه باعتبار تحریر سخنهاست و باب است که چون بومی جنبه
تفریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهر مقصود ازین فقره آنست که عطار و با آنکه منشئ
فلک است و در امور عالم مداخلت تمام دارد اما هرگاه خامه مدوح بجهت اجرای امور
توقع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را در آن باب هیچ وجه مجال چون و چرا نباشد
و بی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون تحقیق نگریسته شود این معنی منافی مقام است چه
مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز مدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاه
چنانچه جمله فقرات این مقام بر همین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش
در باب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توفیق نگارد عطار و فرستش
بجا آرد درین صورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشاه
هم و بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره خیز از پرده بدر افتادن شش نظریه استعمال
لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که از اینجا یک از مانده چنانکه با سه موحده و درو بروی بر آن
جا با می ماند و تفصیل آن گذشت و شال استعمال غیر حرف از سعدی بگوید بیت غیر
از تو ملاذ و طجایم نیست + هم در تو گر نرم اگر نرم + دیگری گوید سه چه دست آویز دارد
دست دشمن + بغیر از جان که پاندا از شاه است + اما بعد از تامل دریافت شده که چون
استعمال آن بدون حرف از نیز نهست ضرورت حذف ندارد غ غیر حضرت کیست تا از
من ستاند واد من + و از پرده بدر افتادن بدو معنی است بیک مخالف سرود سر نشین
و دوم بخود و رسوا شدن که در کمال سبب اختیاری و بی تابی سرزند اما با این معنی نسبتش بزبان
شایان باشد و آن درین مقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان است چه آنرا ولی

گویند و اندر پیر چاچ اگر اضطرب پنج شوی گفته و پنج شوی به اعتبار کواکب بچگانه باقی است سوا
 آفتاب چه کواکب ششگانه را سوا آفتاب شش خاتون و شش بانو نیز گویند چنانکه
 از برهان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه زهره بجز مشاهده پرده سازد و
 نقد دست و پاگم میکند که مخالف قانون سرود سرانیدن میگرد و دیده میشود که هرگاه صاحب
 کمالی بر عرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان
 قوراقت و در بنجا کمال بهالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی مدوح چه بلکه هنگام دیدن
 پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و لاف دارد که همچو کامل خواهد بود و بر
 تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده سازان و غیر ازین کتاب که مییاب و بخود شده از پرده پر راقده
 چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم قلمش ماشطه صفحه و هر چه رقص منسجحه
 یارشش ماشطه یعنی ماشاطه و انتساج یعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش صفحه بود
 میکند و رقم او از چهره معشوق نغمه گرفته شده است مقصود آنست که رقص مانند چهره
 معشوق است غایت آنکه اندک کمی در نسخه باشد و اگر بعضی رو کنند گویند بهالغه زیاده
 متصور است لیکن انتساج یا یعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد مانند
 تضعیف بر وزن تغل یعنی ضعیف شدن یا آنکه یا یعنی ازین باب نیامده و انتصاف از
 اشال یعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعر
 شریف اگر تضعیف شود خیال مند که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی
 علیه الرحمه گوید حافظ اسیر زلف تو شد از خدا ترس و از انتصاف آصف جم افندگان
 یار و آنست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخه بجای
 یار مهر یافته شده و آنچه بعضی را در قافیه و هر و مهور و است زائد است چه در بعضی مقام

اختلاف حرکت ما قبل باشد قید آمده است چنانکه بیت همه داند کاین کس در همه عمر
 نکرده هیچ قصد گفتن شعر و آنچه عبدالرزاق مینی گفته که صحیح آنست که عبارت منشور
 و ست غلط کرده هم ز خطش سرمه پر در چشم دیدن و سازش حلقه در گوش شنیدن
 ش سرمه پر داز پر درون یعنی پر در ده سرمه است پس معنیش چنین باشد که چشم
 دیدن از خط او سرمه پر در ده و پر درش چشم از سرمه حصول روشنی آن است که
 شاید که بر بای موحده از برون و در بدال جمله حرف طرف یعنی فی چشم موقوف آید
 و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سرمه برنده است در چشم و در
 بعضی نسخ بجای سرمه پر در سرمه بهمره ملینه است و حرف طرف بعد از آن یعنی در چشم
 دیدن از خط او سرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب یعنی مطیع و فرمانبردار
 مقصود نیست بلکه باین معنی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر در آخر گوش
 یک وحدت باشد یا حلقه در گوش یعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی بسبب ساز
 او شنیدن یک فرمانبردار است م بفر تاج او سوگند خورشید و تبار ساز او پیوند ناهید
 ش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندی که ناهید را بخیری
 باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفر تاج او بعینه سوگند خورشید
 است و پیوند تبار ساز او بعینه پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند که مذکور است یک
 سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد و نیز صورت تشبیه تاج و تار خورشید و ناهید خواهد بود
 اما تحصیل این معنی وقتی است که زائد از معنی ظاهر عدلی است بضرورت هم یک
 خون خامه بر دارد بانثا و عطار در دو آتش قطره آسایش فاعل چکد عطار و
 است و قطره آسایش تشبیه هرگاه ممدوح قلم بر آسایش پر داری و عطار و

برای روانی مداوم مانند قطره آب در دوات اومی چکد پس هرگاه سامان تحریر و چنین
 باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر در تکلفات دیگر که عزیزان
 بکار میبرند زحمت عبث است م عروس صفحہ را خطش نگار نیست و روشش گرچه هر یک
 خود نگار نیست ش نگار در اصل بمعنی نقش است و مجاز بمعنی بت استعمال یافته و چون
 بت بمعنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز و مجاز باشد و
 صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش و صورت سایه دار است
 و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و بار گفته که نیز رنگی که از خاندنیل سازند
 و زنان و دستار ابدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق خدا و استعمال است
 است ملاحظه گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد بمعنی
 معشوق معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از مجدالدین قوسی نقل کرده که در
 روم طرفه اصطلاحی است که پسران لوند را و لبر و زنان قبحه را نگار خوانند و این دو لفظ از
 معنی وصفی مجبوراً استعمال ساخته اند است بر کیف و در مصرع اول بمعنی نقش خواست و
 در مصرع ثانی بمعنی معشوق و قول معروف او عبارت از اشعار مصنفه ممدوح است و حاصل
 معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آرائش خوبتر از معشوق اند و حاجت بآرایش
 دیگر ندارند اما خطی که می نویسد برای عروس صفحہ نقش و نگار خواست ای صفحہ زیبا و آرایش
 می یابد هم نقطه بر حرف هاش وانه چید است و چنین دایمی نگه گیری که دید است شش
 اگر بایستی تحتانی در نگه گیری معروف باشد پس دایم نگه گیری بمعنی دایمی که نگاه را بآن گیرند
 پس اضافت بادنی ملا بست باشد و اگر بایستی مجهول بود نگه گیر صفت و م خواهد بود و این
 حروف عبارت است از حروفی که بخط خود می نویسند نه حرف اشعار مصنفه او و نگه گیری حرف

امر و قومی است چنانکه گیری حرف عبارت است از آنکه بسبب کمال خوبی آن حروف نگه
 تا و هر بدیدن آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه از دوبار گیرند مگر چون در فن صورت گرس
 بست به قلم از طره حور و پری بستش قلم بستن از مومها کردن قلم است از مویچه
 مصوران موهار بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت بوهاس دیگر در طره حور و پری است
 ظاهر است درین شعر کمال لطف صنعت مدوح بیان میکند که موقلم و از طره حور و پری
 است پس تصویرش در چه مرتبه لطیف خواهد بود مگر ز نقاشی برنگ چهره آراست به
 که نقش ساده اش چین رونما است مش برنگی یعنی بانیطور و بدین مانند است و الا برنگ
 اگر مرکب باشد از بامی الصاق درنگی که آن تصویر کشند سادگی نقش چنانکه در صرح بیان
 گفته صورت نئے بند و چهره آرا که یعنی مصور و کلمه است و حرف ربط است نه جز و کلمه
 آراست که ماضی آراستن باشد یعنی آراینده چهره برنگی است اما درین تقدیر قوله ز نقاشی
 حشومی شود چه برنگی چهره آراست کافی است و شاید که چهره آرائی عبارت از طور رنگ
 سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و طور کمال صنعت را طور آرا بشاشت
 بر روی صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزم خواهد بود چه از
 ذکر چهره آرائی مرد همان کمال نقاشی است و از نقاشی برنگی کامل است انچه هم
 بگیرد طائرش بر صفحه آرام به سازد گریانش مهر خود دامشش اے طائر تصویرش
 هم اگر بایل کشد آواز بشنو به و آواز را پردازد از بشنوش پردازد بال مملو در اصطلاح
 مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطا بسیار بار یک بران کشند تا ملائمت پیدا کند
 سلیم گوید فرد و جهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت به صورت آئینه را نقاشی که پرداز
 کرد به کمانه بهار عجم و معنی شعر آنکه اگر مدوح تصویر بلبل سے کشد امی مخاطب از آن

بلبل آواز شبتو یعنی آن تصویر را گویایم کشت و آواز را نیز پرواز می دهد ای تصویر
 آواز نیز میکشد چه پرواز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است نه آواز
 بلبل تصویر که در مصرعه اول گذشت و فقیه اسد قادیسی از آواز نهان آواز بلبل مراد داشته
 و بعضی پرواز بجا و گویند ای آواز بلبل مذکور را پرواز میدهند یعنی آوازش تا بدور میرسد
 و این توجیهی است رکیک هم ز گلچینان باغش فصل خورداد به شگفته غنچه با از جنبش باد
 شش خورداد ماه سوم است از ماه شمس و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جوزا و
 این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در کمال بهار باشد
 استعمال یافته کما قال خرمی اردی بهشت و خورداد برابر کما سیجی پس معنی این شعر
 چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار است سیجی از گلچینان باغ تصویر است و آن
 باغ چندان استعداد نشو و نما دارد که غنچه های آن باغ از نزدیکان باد می شکفته و یکچند
 چون از نیغ غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیه آورده و فصل
 خورداد را طرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل
 خورداد غنچه از جنبش باد می شکفتد ای با آنکه خورداد از نامهای قرب خزان است اما در آن
 ماه هم از باغ تصویر برای گلچینان غنچه های شکفته را ظاهر است که شکفته میش نیست هم
 چو او کس صورت معنی پرداخت به بدعوی لیک چون مانی پرداخت به شش ظاهر است
 که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پروازی معنی از کسی صورت نیست
 ای جمله مصوران صورت سازند او معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت ساز
 بود و دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم هنر پرور بزی گو در غزنی می
 که آمد سر زمان بی تمیزی شش سر آمد یعنی آخر شدن ای هنر پرور را بگو که در غزنی زندگانی

کن از بهر آنکه زمانه بی تیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تیزی در هنر
 و بی هنری فوق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را دلیل بسیر میزدند و الحال آنچنان نیست پس
 اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد هم هنر کو خنده با در لب به انبار به زاشک غم بن
 مرگان بیفشارش با انبار امارت بنا داشتن بمنجه بر کردن افشار امارت افشار دن که چیزه
 راست بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را بعربی عصر گویند
 بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا به هر قدر افشرد ده دل را بیفشارم ترا بگویند
 اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته شود شخصی بر سخت خواستن تمسخر کرده
 بظرافت او این لفظ را باز و دارم بدل کرد آیدم بر اینکه مایه افشردن مخفف افشار دن
 است پس افشردن بفتح شین بمعنی باشد و آنچه میگفتند بهار افشردن بوزن افسردن که بضم سین
 ممله است نوشته محل نظر باشد هم آنچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنر نهاده کرم بسیار
 دست بخشش در تلافی آن کشاده شش تا غایت بمنجه تا حال مضائقه در تنگ و اگر گفتن
 کم بمنجه اندک مقابل بسیار و براس نفی نیز مستعمل است سعدی گوید بیت اگر در عشقی
 کم خویش گیر و اگر نه سر عاقبت پیش گیر بمنجه خویش را معدوم کن پس کم هنر بمنجه
 عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضی نسخه کی هنر یاسه تختانی بعد از لفظ کم و در بعضی کم هنری
 به تختانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از آنست که بر منجه لفظ کم اطلاع ندارند و حاصل آنکه
 هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده اسه سختیها بر روی کار آورده تا
 از دنیا فقو و شود همان قدر کم مدوح تلافی آن نموده چه بسبب فقر کرم او فراغ کلی حاصل
 شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند و عبد الرزاق مینی بمنجه
 نسخه کم هنری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود حالا

کرم او عوض آن نموده از کم هنرتنگی را در برده یعنی در عهد او هنرند کم و کم هنر خوشحال
 و فارغ البال اند و یا آنکه مدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه و
 بخشش مینماید انتهى کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول انیت که تا این وقت زمانه اهل هنر را
 بسبب دانش و کار دانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهی و بیدانسته و تنگد
 گذاشته مدوح با چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند و توضیح توجیه
 ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد مدوح ما همان بخشش کرده آن سبب هنر را
 علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که اینغی از عبارت مضائقه در کم
 هنری نداده بر آوردن کم هنری اوست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود اینغی
 شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکند و در حق بی هنر ان صداقت و نیز اگر چه
 مبالغه در کمال بخشش مدوح ظهور یافت اما فی الجمله امانتی از نسبت بی هنر پروری بسوی
 او عاید گشت با وصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام تیر هست چه اشعار سابقه و فقرات لا
 بر ذکر هنروری و قدر دانی اهل کمال مشتمل راند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره
 همانست که فقیر نوشتم هم تناسی ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول است ش
 معشوق مضافت بسوی حصول ای حصول عاشق تناسی ارباب هنر شده هم و از اهل
 استعداد کماله کتابی و کلی بگزارای قبول ش درین فقره کمال بیان قدر دانی مدوح است کمالا
 پوشیده نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل بمعنی
 مبدل و باین موصده در لفظ کتابی و بگزارای بمعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است
 هم خار راه هنر و پایی که خلید که بشکفتگی در حش باغ گل مراد از ان نخیدش خار راه
 هنر چار است از ریج و مصائب که طالب را در راه هنر رود و شکفتگی و باغ گل از ناسبات

و چون خار در پای خلد حصول مصائب را نظریه تشبیه خار خلیدن در پاتعبیر نمودیم و تلخی
 مشقت کسب کمال که چشید که پاشنی را نقش مصر مصر قند مراد بکام نکشیدش در بعضی
 نسخه در کام و دهان نکشید و در بعضی بکام و دهان در نکشید یعنی در نسخه اول حرف در قبل از
 لفظ کام است و در نسخه ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دهان و قبل از نکشید
 که فعل ماضی است و حرف در بر تقدیر نسخه اول برای ظرفیت است و بر تقدیر نسخه ثانی
 زائده و بای موحده بکام برای ظرفیت و این مذهب جمهور است و نزد متأخرین برای
 تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعمال پس اگر بعد از یک کلمه در باشد معلوم شود که یا برای
 ظرفیت است و اگر بر باشد برای استعمال و فرق است ازین در تا آن در که بعد از اسم
 و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال بالفعل کالجور ذکر کرده
 مثل در کشیدن و در باختن و در یافتن و در زدن و امثال آن بخلاف آن چون بدریاد
 پیسیر و تفصیل آن در رساله حل مقامات جواهر الحروف در فصل باب موحده در
 فائده علمیه ضبط یافته من اراد تحقیق فلیرجع الیه هم در هیچ حسن هنر نهان نگردید
 که تیرش آشکارا بان عشقی نورزیده شش مراد از حسن هنر نهان گردیدست که شباهت
 از هنر و چیزی موجود باشد و کسی را بر آن اطلاع نبود پس میگوید که تمیز مرد و مرغ چنین
 اشیا را معطل نمیکند از آن هنر را از اختلاف جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق بمناسبت
 حسن است و مراد از آشکارا عشق و زین انیت که افعال امتیازش بر یکپس مخفی
 نمی باشد و با همگان در میان نمی نهد که درین شی اینقدر از هنر است و در نهان درگاه
 صفت طباق است هم اگر از تحقیق با و موجد آب بهجاری تحریر ریز است یا از جلوه
 آتش دخانی بقاعده مرغوله انگیز تولیف این گرم نفس است و توصیف آن تر زبان

پنجاه و نهم بعد بر وزن زنگار یعنی راه دور و شط و طرز و قاعده و رنگ و لون و بخت چاده
 و راست و بعضی راه غیر چاده را گویند لیکن بجز راه راست باشد و بعضی از غیر چاده بر وزن
 بانی یعنی گفته اند که بخت نزدیکی بمنزل بر پیراهه راه روند تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول
 هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فیه یعنی طرز و قاعده است و بای تخیالی تنگی می
 در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقره ثانی تحریر خطی که بر کاغذ
 گرو خط و تصویر کشند سالک نزدیکی گوید **بیت** مانی از شرم رخت تصویر تواند کشید
 و ر کشد همچو رخت تحریر تواند کشید و پیچیده آواز کشیدن موسیقان مصنف در جا
 دیگر گوید شعری از نغمه زهره شاه کج افتاده است و اینچنانهاست همه اسرار افتاد است
 مرغوله کشد صبار تحریر آتش و زانرو که گوشش هیچ افتاد است و تحریر خن
 عبارات است از پیرا کردن تحریر مرغوله آواز پیچیده و پیچیدگی پوشیده ماند که درین هر دو
 فقره بیان قدر دانی و تمیز مدوح میکند و آنچه در فقره سابق گفته در اینجا تفصیل آن بکار
 برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز و قاعده و تحریر پیدا
 میکند و بسبب ظهور آتش و دخان بکدام قاعده و مرغوله و پیچیدگی می آید و باد شاه بکمال
 تمیز و قدر دانی تعریف این مرغوله آگیزی و دخان نفس خود را گرم میکند و توصیف آن
 یعنی تحریر ریزی آب رطب اللسان میگرد و چه تحریر هم از موسیقی و هم از فن تصویر است
 و مرغوله از فن موسیقی و بهتر است که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر مراد بود تا مقابله لطف
 دهد بهر کیفیت این هر دو امر در هر دو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود که هیچکس بر آن اطلاعی
 نداشت و او از غایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ گرم نفس نظر بدخان
 تر زبان نظر آب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان و گرم نفس شدن آب و دخان

را قرار داده مشارالیه و آن این مدوح را گویند از تمیز ووارسیدگی دوراست هم اگر چه
بسبب عادلیت واداقسام هنر یا داده ویدید به بیان الله در فن سخن چهارپرواخته
و می پردازدش وادوچیزی دادن حق آن ادا کردن و بطوریکه باید ساز وادن سجا
مصدر است یعنی بپاکی یاد کردن خدا را و به ترکیب عربی مفعول مطلق است مضاف بطرف
خدا اما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف و مضاف الیه را در محل نصب
استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است هم هر چه نه در میان نهاده ذهن و قواش
از زیور قبول بر کران شش در میان نهادن عبارت از پسند کردن و انتخاب نمودن
چیز چه هر چیز که پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده در میان نهند و باقی را دور گذارند
نفاذ بسیار سه کشته فی منتخب هم و هر چه پسندیده طبع و قواش از سبکی برخاطر اگران
شش سبکی خواری و ذلت و در سبکی و گر ان صنعت طباق است هم بالغ کلامان مدرسه
سخن طفلان مکتب زبان دانش شش زبان دانی و و احتمال دارد یکجمله یعنی کمال
مجاوره فهمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی و انشا آن در نیصورت
فقره آن باشد که کسانیکه در مدرسه سخن بیلاخت کلام رسیده اند در مکتب مجاوره دانی
مدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلانرا از زبان دانی چه بهره
باشد حاصل آنکه بالغ کلامان بزبان دانی او نیز رسند و هم آنکه نسبت زبان بطرف
مدوح بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان درین صورت حاصل فقره آن باشد
که در مکتب دانستن و فهمیدن زبان مدوح بالغ کلامان مثل اطفال انداے باوجود
آنکه در مدرسه سخن بر رتبه بالغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند که همچو طفلان
زبان او را بیا موزند تا با دراک رتبه برابری او چه میرسد هم و شمسواران میدان بیان

پیادگان عرصه نکته دانیش شش پیاده بفتح بای فارسی معروف و مرکب است از
 پی یعنی قدم داده که کلمه نسبت است و ازین قبیل است خانواده پس و او از تغییر
 السند باشد و اسمای عدد مثل هشتاد و هشتاد هم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل شایسته
 گفته شود هم گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب
 درخشان شش ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال او آفتاب
 بی در ذره پنهان شود و مراد از قطره و ذره یک نکته باشد در اینجا مقصود آنست که از تفصیل
 او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی از آن فهمیده شود و از اجمال او مطلب
 یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک او تواند شد پوشیده نماند که در بعضی نسخه
 در فقره ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقرینه فقره اول که بمناسبت
 در این نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقره ثانی نظر بافتاب همین سان بدره استعاره
 بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم هم آوازه طومار بلاغت شش
 آویزه کعبه فصاحت شش طومار نامه و صحیفه و طومار میرج آن کمافی منتخب آویزه یعنی
 گوشواره و آن زیوری باشد که در گوش آویزند و از آبتازی قوط خوانند و حاصل فقره اینکه شهر طومار
 بلاغت مدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغت شش تقویت
 یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شده و اراده
 فنی شی آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه
 بجای گوش کعبه است درین صورت اشارت باشد بر سم شعرای زمانه سابق عرب که قصاید را
 بدعوی تمام از در کعبه آویخته اند تا هر مدحی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض از آن
 استظهار سخن خودی بود درین صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسب

چهرین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آواز طومار بلا غش براسه اشمان نزد اهل
 فصاحت رسیده تا از حده جوابش که بر آید امانزد اهل طبع پوشیده نیست که در هر صورت
 حاصل فقره بر تبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مانده ملاحت منش شور ملاحت نکین
 و گاهی برشته بلج و نکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنی غوغا نیز آمده و در اینجا بهین
 مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب و فی مانحن بهین معنی است و بمعنی اول باشیرینی از قبیل
 تضاد واقع شده نمک معروف و بمعنی مزه چنانکه بی نمکی بمعنی بیزگی و نمک مشیع آن بهین
 معنی است ملاحت نکینی اینجا بمعنی لطف کلام است و شور یا ملاحت بمعنی حقیقی از ادعای نظیر
 است جیس که در شور را باشیرینی موافق مانحن فیه ابهام تضاد است گویند و جمع آنرا
 با ملاحت بمعنی مقصود ابهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن و دو معنی
 متضاده است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده
 را بد و لفظی تعبیر کنند که معنیهای حقیقی هر دو با هم تضاد دارند چنانکه جمع گیریم معنی حقیقی با خنده
 گل چه گیریم را با شگفتی گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گیریم
 این را ابهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بد و لفظی تعبیر کرده شده اند که با اعتبار
 ظاهر موسوم تضاد اند و جمع کردن امور تناسبی را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات نظیر
 و توافق و ایلاف و تلیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و اشغال آن و هرگاه دو معنی
 را که با هم تناسب نباشد بد و لفظی تعبیر کنند که بمعنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و ماه
 و در غیر صراح بهر ما هر دو این آتش در سینه افکندم و این را ابهام تناسب نامند تا چه
 در معنی محبت و ماه هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب
 مناسب با ماه است موهم تناسب است و بهین حال است در شیرینی و ملاحت و شور بهر دو

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا اما با اینهمه رعایت محسنات حاصل فقره
 نهایت ازل است در رتبه و نازل است در مرتبه چه حاصل آن غیر از این نباشد که شور و غوغا
 گفتارش نمک مانده لطف کلام است و ظاهر امر او از کلام کلام مدوح خواهد بود پس بودن
 شور و مرغوبی گفتار مدوح نمک مانده لطف کلام مدوح بر کدام لطف می افزاید و باین همه
 مرغوبی از غوغای گفتار مدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و بدو جاست که ملاحت
 بخفته حقیقه بود درین صورت در ملاحت و شور ابهام تناسب و در ملاحت و شیرینی یعنی
 مقصود ابهام تضاد خواهد بود و بر این تقدیر معنی فقره چنان بر کس بیان خواهد داشت
 که در مرغوبی گفتارش شور است که نمک ازان ملوحت میگرد و این معنی نسبت با ول قدر
 نمک مانده حصول است اما طبایع معنی باب که خیلی انصاف را نمک مانده استعداد کرده اند
 پی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری بیزه و دور از کار است هم نقطه خامه ابهامش
 هر گنجینه اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامه ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود که
 بآن مهم نویسند هم شعله شعله توضیحش صیقل آینه اظهارش شعله مشهور معنی پر تو آفتاب
 اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که معنی سطلق روشنی است
 و لهذا انصاف میشود بسوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را باند آورده صیقل
 بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک نمی در خود دارد و آنرا بمصقل تشبیه دادن بر لطف
 کلام می افزایم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداسش ادا بافتح رسانیدن و گذرانیدن
 و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است و الا شکر در کام
 می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن چنانکه
 ناصر علی شعر طویلی از زلب لعل حلاوت پرورش بد غوطه در موج شکر چون بسته زو

شکارها به نظیری زبان شکر نیت را یکیدن به زبان تر کام در شکر نهادن به
 پس مدح شد اعترافی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و هویداست تا بوسه آن حسن گلو سوز
 چه باشد به نام لب او کام مراد شکر انداخت به که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل
 فقره آنکه سخن را با آن شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی در شکر غوطه خورده هم و
 گردن صید معنی در کند اندازر ساس انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجای میرسد آنرا
 رسا گویند و بالعکس نارسا هم دیده امید جانها بر جنبش لب بشارت سند تلک و لها در
 کف ابروی بشارت شش بشارت مرده دادن و بشارت جمع آن و در بعضی نسخه
 مفردی نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقره ثانی و لب بشارت بادی ملا بست
 لب که بدان اشارت و مرده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت
 نمایند تلک از تفصیل جدا و ند چیری گردانیدن کسی را و تلک از تفعل خداوند چیزه
 شدن و اینجا من حیث المعنی تلک باید نه تلک چه مراد خداوند و مالک شدن است بر
 و لها می خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته می شود
 پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیده امید خود را بر لب مدوح
 دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت مدوح سند
 خداوند و لها شدن او در کف خود دارد یعنی چون مدوح مالک و لها می خلق است سند
 این مالکیت در کف ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروی او شده
 مالکیت و لها است و بر تقدیر تلک میتوان گفت که ابروی اشارات مدوح او را مالک و لها
 ساخته و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کف مالک باید نه و که مالک و لها
 مالک گرداند اگر گویی که در توجیه اول هم سند در دست مدوح ثابت نشده بل در دست

ابرو گوئیم انجا مطلب اظهار مالکیت مدوح است کواز دیگری باشد اما آن دیگری باشد که
 سوای کسی باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد و گاهی
 کسی دیگر هم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این رسم نیست که هر که کسی را بر چیزی مالک
 سازد همان کس سند آن در کف دارد و اینجمله ظاهر تراست و بهتر آنست که نسبت مالک
 شدن بسوی ابرو باشد نه بسوی مدوح درین صورت همان تفضل می باید نه تفضیل چه
 درین وقت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او که را داین معنی نسبت
 بهر دو معنی اول مناسب تر است هم ترش تره رفت شعری شری مرتبت شش
 تره در منتخب نوشته که نام دو ستاره ایست که قریب یکدیگر اند و آن ترلی است از منازل
 قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آید یکی را شعری عبور خوانند و دیگری
 را شعری عمیق یا مشهور شعری عبور است که انی منتخب و تجنیسی که در لفظ تره و تر شعری
 است ظاهر است هم هر حرفش فصلی و هر حرفش اصلی شش فصل بودن هر حرف
 باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار تنفرع بودن و فروع دیگر است
 از ان هم سخن را بار خاطر بود که به نبوده ش صاحب صاحب شکوه شش
 حرف را مفید معنی اصناف است ای بار خاطر سخن و حاصل معنی آنکه با وصفیکه صاحبان
 سخن پیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکی از ان صاحب شکوه نبود بار خاطر که سخن
 را ازین بهر سیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که را بجنه بران باشد یعنی
 بار خاطر بران سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود هم عروس بود از پیرایه عارے
 زینجیت پست خود در شمساری شش عروس زن و مرد نو کتخدا اما در عرف بر زن شتر
 اطلاق کنند پیرایه بیایه مجهول یعنی زیور و آرائش از طرف نقصان همچو سرتراشیدن

و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است از پیراستن بکسر که
 بهمین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنتست و هائی نسبت در و زیاده کرده اند
 و در برهان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق از پیراستن
 خواهد بود که مرکب است از پی و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهند فضلا و افزون
 را از بی درخت ببرد و غالب آنتست که در اصل بفتح باشد و بکسر هم استعمال یافته
 پس گفتن صاحب نوادر المصا در در حق پیراستن بکسر که گفته جدا گانه خواهد بود ضرورت
 ندارد و ازین تحقیق دهم ازین رباعی استاد عنصری که در وقت که سلطان محمود ایا را پیرایه
 زلف حکم داده و بعد از آن بی طاقت گشته بهمت غم زدای سلطان گفته است رباعی
 گر عیب سر زلف بت از کاشتن است * چه جای بغم نشستن و خاستن است *
 جای طرب و نشاط و می خواستن است * کار آستن زلف ز پیراستن است * معلوم
 میشود که آراستن مطلق زیب و آدن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود اما
 احتمال دارد که مجاز بمعنی مطلق زینت مستعمل شده باشد هر کیف پیرایه همان زینت باشد
 که از نقصان بود و اما در استعمال اسانده جا بابل قاطبه معنی زیورری است که افزوده شود و
 گوید بیت حرف مجلس ما خود همیشه دل می برد * علی الخصوص که پیرایه برو بستند * و
 پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه سنج بر آرایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خضر گوید
 شعر نکور و که زیور نه بند و بدوش * بسی بهتر از زشت پیرایه پوشش * و لفظ عاری در
 ماخن فیه و قوله سر پا گردن و گوش عروس است نیز بهین معنی می خواهد آمدیم بر اینکه قوله از
 پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بتقدیر معروف بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است
 و خبر اول عروس که مقدم است بر آن و ضمیری که در فعل است اسم آنتست و می تواند که قوله

از پیرایه عاری حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار
در شمر سار یعنی خداوند است کذا فی البدیان هم کنونش آسمان در پامی بوس است
سراپا که در و گوش عروس است شش در بعضی نسخه بیای تحتانی و در بعضی بدون یا اما چون
پا بوس خود معنی مصدری دارد احتیاج به تحتانی نبود غنی گوید ع پاس بوس سیل از پا
افکنند دیوار را چه باید دانست که سراپا در هم بدن و بقرینه مقام ضمیر غایب محذوف
شده اسی سراپایش کذا و کذا پس مبتدا و خبر است و کلمه است حرف ربط و باشد که سراپا
یعنی سراپا پا و و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا
شعاع بفعل هر کیفیت گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتداست یا خبر فعل ناقص اما در
حقیقت مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه رخ گل است و مویش سنبل و تخصیص
گردن و گوش از برای آنست که زیور نسبت بدیگر اعضای عروس برگردن و گوش افزون
تنباشد هم لالی حق پروین سپند است به خیال شاه و الایس مله است شش لالی بروزن
معالی مر و اریدهای بزرگ جمع لولو و فارسیان لال بروزن جمال بحذف یای تحتانی نیز
استعمال کرده اند شعر زبان گرفت استداد فرح به چورشته که پنهان شود از لال به
طالب الی سه سخن نمی گوئیم به صفت به کلامم بر سر عقد لال است به زعجز خود فراموش کرده
لطیف به عرقهای جبین النعال است به حقه بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن
که در و مر و ارید و لعل و معاجین و مانند آن در آن کنند کذا فی مقرب پوشیده مانند که لالی حقه
ترکیب مقلوبی است از عالم گیاه خدیو و اضافت لالی حقه بسوی پروین تشبیه است که
جهور آنزاییانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بهجت دفع گرد
خیال مر و بر سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بنزله موصوف و پروین سپند

صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سمریر و سکندر تخت امی خیال اولالی حقه ایست
و چنان لالی حقه که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی حقه یا
تکلیف و در لالی حقه و پروین و او عاطفه مقدر و بعضی از نسخ و او هم یافته میشود پس معنی آن
چنین باشد که خیالش حقه لالی است و چیزی است که سپند او پروین است و بر تقدیر او
اینهمه توان گفت که لالی حقه و پروین هر دو سپند خیال اوست و الله اعلم بالصواب هم
ز شاگردیش استادان سخن سازد و تراکت را از طبعش ناز بر ناز و شش ز اسه تازی سیه
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که او استادان
سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند در نیصورت حرف زای تازی
منفی معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز بر ناز در مصرع ثانی
محمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه و آواز بر آواز ای تراکت بسبب
آن که در طبع اوست ناز بر ناز ای خیر فر نمیکنند دوم اینکه بر ناز فر میکنند یعنی بسبب طبع او
تراکت بآن تراکت رسیده که بر ناز هم ناز فر و او ای بنازی گوید که تراکت که در من بهر سیده
در تو نخواهد بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فر تراکت از طبع او بنا بر اقلیت
طبع او باشد و تراکت بلی این توجیه نسبت ببول بهتر است یا بجنه برخانکه درین شعر
حافظ علیه الرحمه شهر اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه از گردون گردان نیز هم بهر سیده
بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و لهذا یک چند بار در جواهر الحرف
در مثال از بجنه بر همین شعر نواجه بسند آورده پوشیده نمائند که لفظ تراکت تراشیده نازی
است از ماده نازک که بطعم زاسه سحر بجنه نرم و پاکیزه و بار یک است و این مرکب است
از ناز بجنه نور سیده و نو خیز و کاف تشبیه و چون چیز نور سیده نرم و ملائم باشد هر چیز

ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالباً معشوق را هم نازک از نیجت گویند یا بسبب نسبت ناز
 که بمغنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بان
 دست نبرد تا بباد و ابا نازک صدمه خراب شود مجازا کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک
 گفته اند سیر گوید بیت بخون خویش تن غلظم که خوی یار نازک شد به چو طرف از زندگ
 بندم که بر من کار نازک شد به چون خوی یار را نازک و ملائم گفته نازک شدن کار را باعتبار
 معنی ملائم آن طرفی از لطف دیگر پیدا کرده و این بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمغنی نزاکت
 هم آمده مثل نازک مآبی بمغنی نزاکت مآبی در شعر طراش شعر گل رخسارش از نازک مآبی
 ز برگ لاله دارد آفتاب به اما چون افاده معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه
 نتواند گفت نازک او بمغنی نزاکت او چون برین قیاس پس از قبیل استعمال اسامی جامدی
 باشد که در جایا بمغنی مصدری ادا آنها بحسب مقام مستفاد شود و چون روز بمغنی روز شدن
 و گرده بمغنی گرده بودن و افضل الاشکال بمغنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت
 شبی که آسمان مجلس افروز کرد به شب از روشنایی دعوی روز کرد به ای دعوی روز شدن
 کرد به گرا آوده گریه اندیشه نیست به که جز گرده خاک را پیشه نیست به ای جز گرده بود
 طبعی تفرشی در شری که در تعریف باغ عباس آباد گفته است آرد شرجال با کمال زلالش
 در پیرایه افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره تمام کشیده درین صورت در حق ملا
 طفرای مشهدی گفتن نیکنده بهار که استعمال نازک مآبی بجای نزاکت مآبی سهواً الفکر است
 و چه ندارد هم حلاوت چاشنی گیر میانش به بشیر نی موفقت از زبانش شش
 چاشنی گیر آنکه از طعام براس تیز اندک بخورد چه چاشنی همان طعام اندک است کجاست
 تیسر چشند هم چنان شیرین کند سه حرف خنفل به که شیرینی شود در گوشه اتل شش

سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب حال واقع شده و سر کردن حرف
از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شکایت و شکوه و اشال آنست
پس چنانکه بعضی از نا فهمان روزگار سر را زانند و حرف خط را مفعول شیرین کردن بگویند
و بعضی بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نهند نهایت دور از کار است م
بان سگینه از کاه آوردید که کوه از بار رشک آید بفریادش سنگینی بجزایر بنی ستانت
هم نسازد لفظ گل در گفتگو درج بد نسازد تا در و صدر رنگ و بوی خرج شش اسی کلاش
انچنان آنقدر سرمایه رنگینی که تا در لفظ گل صدر رنگ و بوی صرف نکند شایسته آن نینداند
که در کلام خودش درج نماید و عبدالرزاق سینه گفته که در گفتن گل صدر رنگ بود در کلام صرف
مینماید تا دلیل باشد بر وجود کل است و حق آنست که سیاق کلام سابق سے خواهد که مصنف
چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج سازد صدر رنگ و بوی در لفظ گل صرف کند و این
اثر کلام اوست و شاید که تا برای علت باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون
لفظ گل بسبب بیرنگی شائسته درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن
لفظ بر سر اقتدا ماحالی از رکاکت نیست و اگر بجای نسازد منفی در هر دو مصرعه ثبت
گفته آید و حرف تا برای علت معنی شعر موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب
زیادت موحده از پاییه فصاحت بیفتد هم بجام شوق گردد با دپیمان بد دهد در قطره سطر و فان
دریا شش سر و ادن را کردن پوشیده نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن
همه درج میکند و باده عبارت از عرفان است چه باده که بجام شوق پیوده شود این باده
که معروف نباشد و طوفان دریا طیفانی که در دریا پدید آید و حاصل شعر را یکد شرباب
معرفت الهی را بجام شوق میکشد و در قطره آن شرباب طوفانی که در دریا پدید می آید

ای قطره آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد که مثل دریا بطوفان می آید اما این
 مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق سخن باشد و ماده عبارت از باد و مکان
 بود و این هر چند مناسب مقام است اما خالی از تکلف نیست هم بحرف آورده و ترکیبش شمارا
 ستانت گشته است این بناراکش بهترین توصیحات درین شعر است که این شعر در
 تعریف خوبی تراکیب سخن مدوح واقع است و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی ترکیب
 است چه هست تراکیب سخن را نامرغوب میگردد و اند حاصل شعر آنکه تراکیب او با سلوب
 نیک درخشنده واقع شده بناراکو یا ساخته چه جاسے اینکے کسی دیگر به شناسے او گویا شود
 و منانت خود براسے بناسے این تراکیب الہ گردیده و اولاً منانت بنا بواسطه آلات می باشد
 هم سخن از فکر حفظ مرتبت درست و از ترتیبش بجای خویش نشستن شش ترتیب
 نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه سخن از فکر سے که براسے حفظ مرتبه خود میداشت
 فارغ شد چه از ترتیب او در جاسے که می بایدش نشست ممکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب
 او سخن را در مقامے که لائق او بود نشانید و او را در مرتبه که میخواست میسر آمد دیگر از فکر حفظ
 مرتبه فارغ شد و شاید که بجاسے خویش نشستن بفرغ بابے نشستن باشد پس
 معنی مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغ بنال شد و دیگر فکر حفظ مرتبه اشش مانند هم
 بر و گریب بین چشمتے کشاید و درگز و جز نهر بینے نیایدشش یعنی مدوح از بسکه سخن
 را از همه عیوب پاک ساخته و سراسر نیک گشته الحال اگر عیب بین برا چشم کشاید بجا
 عیب نهر خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات مدوح بود یعنی چون دانش سرا پا
 اثر است عیب بین از و جز نهر نخواهد دید یا بعد ازین صفت بینی به بین پر به نهر سے مدوح
 از عیب بین سلوب خواهد گشت پوشیده مانند که کشاید ما خود از کشودن است چون نمودن

و نماید و اشال آن نه از کشادن و ظاهر کشادن مصدر جعلی است از کشا باحق و ویای
تختانی و نون چه یک یا بنابر افاده معنی مصدری و یک یا بنابر قاعده مقوره ایشان که هرگاه
بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یا سه تختانی از مدیای دیگر بر سه احتمال کسره که پیش ازین
البت باید زیاده کنند چون سدایدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقی مانده
و تنها کشادن فساد یافته از چه دن بدون یا ملحق نشود و شاید که کشادن بلفظ دیگر باشد چون
بنابر این قاعده که الف بعضی مصدر در مضارع و امر ساقط شود چون افتادن و میفتد
مضارع و امر کشادن کشد و کش میشد و التباس مضارع و امر گشتن بهم میرسد لهذا این دو
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید و کشا که از کشودن ساخته بودند و امدا علم بالصواب
هم و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته است
که به ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و عاطفه را بخواندن و شنیدن آن نواخته
اصحاب عقل و فرهنگ اهل سخن نورس کتابی در مصنفات مدوح که این رساله دیباچه است
نواخته میخیزد نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت توریه است و اثر ایام گویند هم و التزام
این نموده که چنانچه نازگی معانی طراوت با الفاظ بخشیده نوی نقاشها که درین اشعار در
تبار پسته شده حلقه اثر بر در دلها کویدش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوی نغمه ها و در بعضی
نوی نقاش و نقاشها و عاطفه و در بعضی نقاشها باضافت نقاش بسوی نقاشها و این
دیباچه است چه نغمه و نقش متر و نود در نسخه صحیح تری نقاش و نوی نقاشها و در بعضی نسخه
امدا از نقش لفظ نورس بهم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار درینا باضافت نقش بسوی
نورس ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعاری که با و شاه بر سه سر و در مصنف
فرموده و کتاب نورس مرقوم نموده و حلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه مقررات

که هرگاه بر در کس رسد حلقه آهنی را که بر در نصب باشد بر تخته در بکوبند تا صاحب خانه بدان مطلع
 شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر باو نه ملائمت است
 و مراد آنست که حلقه بر در دل کوید برای اثر نه حلقه که مختص با اثر است چه این وجه معنی ندارد
 و نسبت کو فتن حلقه بطرف تری نغمه و نوی نقشها از روی مجاز است مخفی نماید که چون در
 فقره سابق ترتیب و تسوید نورس برای فواید و اهل نغمه و اصحاب فرهنگ که عبارت از
 اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند و میگوید که ممدوح ما
 در تصنیف کتاب نورس التزام اینمندی نموده که چنانچه برابر فواید اهل عقل و فرهنگ
 معانی آمار و مطرا چنان در عبارتش صرف شده که بازگی آن معانی الفاظ را نیز مطراشته
 همچنین نغمات و سرود درها که با شعار نورس متعلق کرده بطریقی ساخته شود که نوی آن
 در دلها اثر نیز تواند کرد و هم بیاد نفس گویندگان گردد غم های نو و کن از نوایای خاطر شوندگان
 رویش گوینده بمعنی سرانیده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت سیح
 پنج بستم خوش آمد بگوش که میگفت گوینده خوب و دوش ای دوش از پنج بیت را سرانیده
 که آواز خوش داشت می سرانید و فاعل دید درین فقره نوی نغمات است هم از شاه کن
 همان نشاط آباد است چه خاک غم از آب نغمه اش بر باد است شش بر باد و بجز تلف و
 صنایع نبغی حقیقی خود چه از آب خاک بر باد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است
 نمیتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و در نغمه و آب تری و تازگی هم
 ارباب ترانه کننده شاگردانند و آنکس که از و نوشته طرز او ستاد است و شش ارباب ترانه
 عبارت است از کسانی که در باب نغمه دستگاه تمام و کامل داشته باشند مطلق صاحب ترانه
 و نوشته باشند باینمندی است که از و نوشته گردیده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه شاگردان کننده

مدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه مشق بکنگی رسد البته کمال حاصل
 شود و عجب اینست که هر که شاگرد نوادست در طرز استاد میگردد و مراد از طرز طرز نو و اختراعی است
 ای در اختراع و طرز موسیقی بپایه استادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبد الرزاق مینی نوشته
 اینست که از باب طرانه شاگردانند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از نو نوشته باشد
 استاد است و این شخص نیست مگر مدوح مولف گوید که اراده مدوح درین تفسیر بطریق
 کنایه است هر چند این تقریر و برآه است اما اگر بتعمق نظر دیده شود عبارت کنه شاگردانند
 همان معنی را که بنده نوشتم بنحوا امانا مایل ضروری است هم وجه تسمیه این کتاب هندیان
 نه شیره مجتمع را نورس می گویندش بدانکه رس در هندی معنی شیره است و بهر کیفیت و
 لذت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منحصراست
 در سه شلا سنگار س بکسر سین ممله و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و هاس رس
 بهای هوز و الف و سین ممله و امثال آن و چون کتاب مذکور بدون درین فن بر سرف
 رسهای مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالات را دانند بجای
 ش نورس بجاز نورسیده هم و باین معنی که این شاهد بی عیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس
 خوانندش هم رواست ش نورس در اینجا معنی مطلق نورسیده است هم قیاس مسمی ازین
 اسم گیرش یعنی هرگاه اسم آن خوبی و لطافت و جامعیت است مسمی که کتاب نورس
 بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود هم فضای دیدن بصفحاتش گلشن است ش دیدن اگر
 مبنی الفاعل باشد بخن دیدن مردم است بر صفاتش را و اگر مبنی المفعول بود بمعنی دیده شدن
 کتاب با صفحات است و صفحات بقرینه خود بصفحاتش انچه مفهوم میگردد و فضای دیدن
 شاید که فضای باشد که دیدن در آن واقع شود و شاید که انچه افتش بیانی باشد و این اعتبار

محض خواهد بود و سواد خواندن به بیاضش روشن است سواد ملکه عبارت خواندن کسی که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سواد می دارد و ماخذش همین معنی حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه می باشد و خواندن عبارت بی آشنای خطوط حاصل نمیکرد و بیاض در اصل معنی سفیدی است و مجاز معنی بر اوراق سفیدی که مخصوص برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از آن بر اوراق مکتوب هم باعتبار ما تقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد ریاض است طاهرات هم هر صفحهاش چینی برگش لفظ دلکش و هر سطرش نخلی بارش معنی بغیشش چون صفرا چمن گفته متعلقات صفحه را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد بنخل و برگ و بار و امثالش تشبیه داده و از اینجا تا قوله شگفتگی به نسری بر بار همین سیاق مرعی است کما سیحی غشش بالفتح و تشدید شین در اصل معنی خیانت کردن خیر خواهی خالص و بیغرض نمودن ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد کافی منتخب و مجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریرش در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و تحریر مضاف است بسوی تقریر پس تحریر معنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و ما حاصل فقره آنکه بلبل فصاحت بر گل نزاکت در کمال تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است و در بعضی نسخ حرف در مابین تحریر و تقریر و نزاکت مضاف است بسوی تحریر درین صورت تحریر معنی نوشته خواهد بود چه مصدر معنی مفعول نیز آید و برین تقدیر حاصل فقره طاهر است هم نظر نگاریان از موج رطوبت عبارات روان و زنجیرش نظاره بالفتح و تخفیف ظای مجمه نگرستن اما فارسیان معنی نگرستن به تشدید معنی نگرنده تخفیف نیز استعمال کرده اند عرفی گوید شعر نظاره چهره صودت به وجه غشیا

آفرینش و خاقانی گوید شعر ما یم نظارگان غمناک و زمین حصه سبز مهره خاک و در میان سخن فیه
مصدر راست خواهد مخفف خوانند خواه مشدد و مانند ایامی نسبت بآن لاحق کرده نظارگی بمعنی
نگارنده استعمال کردند سبیل حرفش از آه ناشکیبان شش شکیب هر چند در کلام اسانده
استعمال است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هر چه محمول بالمواطات باشد آن
منفی نبون بود و الا بی چون تا عاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره
و ناتوان و اشال آن مولوی نورالدین شایر گلستان استعمال این کلمات را غلط گفته
گوئیم اگر هست غلط عام و استعمال آن در خود رواست نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش
از خال لغزبان شش بنفشه بفتح اول و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن با اعتبار شاخهای پنجه
و سرنه دان با اعتبار سیاهی دُموی و خط و زلف و بالعکس شائع است اما بنفشه نقطه
کمانی سخن فیه با اعتبار وجود و تعقد شاخهای بنفشه خواهد بود هم از شرح طراوت کلمات
نهر سطر بالا مال آبجیات شش پر گردیدن نهر سطر آب حیات کنایه از آنکه طراوت کلمات
آن کتاب جان بخش است فافهم هم خضر تشنه سیرابی او اش خضر بالکسر نام پیغمبری است
مشهور و بفتح خا و کسر ضا و شاخ سبز و کشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب و فارسیان
بکسر اول و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتح ضا و باشد و خضر
بکسر اول و سکون ضا و یاد در تبدیل فتح خا بکسر و قلب کسر ضا بفتح و در خضر بفتح خا و
کسر ضا و اندا علم تشنه بمعنی عطشان و بمعنی مشتاق و آرزو مند مجاز است شعر گردانی
چه قدر تشنه ویدار تو ام و خواهی آمد عرق آلود در آغوش مرا و ادا بمعنی انداز و مراد ادا می
کلام است هم مسیحا مرده جان بخشی هو اش مرده ظاهرا از قبیل کشته بمعنی مشتاق و آرزو مند
است چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشنه در فقره اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر بر اینکه خضر نشانه نیست و سیما زنده سست کند
 چه گاهی متعلق مضاد ذکر کننده مضاد کما قال السدغ و جل اشدا علی الکفار و حمار بنیم
 چرا که رحمت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی نیست است آری رحمت مسبب است
 از نرمی و نیست و این بر ما هر آن فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت به او به کتاب نظر نگاشتن
 قرار دادن آنست هم نکته بای هر بسته غنچه بای هر بسته شش بر بسته یعنی شوخ و نسبت آن
 به نکته مجاز است هم رنگینی بشقائق در کارش شقائق جمع شقیقه یعنی برق منت در افق
 و یعنی گل مشهور اسم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود و شقیقه خواهد بود و یا شقیق یعنی
 گل مذکور باشد و حال آنکه یعنی گل مذکور نیست مگر شقائق و بای که در آخر شقائق است مصدر
 است و حاصل فقهه اینکه رنگینی عبارتش در کار شقائق است ای کار شقائق میکند هم
 شگفتگی به نسرنی پر بارش در اکثر نسخ بشیرینی یعنی حلاوت بالحق بای موحده الصاق و
 این از اخلاط نامخین است و صحیح نسرنی که بیای مصدری یعنی نسرن بود و نسرن نام
 گل است معروف که سفید و کوچک و صبرگ میباشد و آن دو نوع است یکی گل مشکین و
 دیگری را گل نسرن گویند و بعضی ورو الصینی گویند کذا فی برهان و پر بار در عوام بیای فار
 مضموم مشهور است و صحیح بیای موحده تازی مفتوح چه بار یعنی شلخ و پر شاخ آمدن ثمر
 و گل و برگ و غیر آن ظهور است فافهم و بای موحده قبل از نسرنی یعنی برای هم بیت
 رنگینش گل در غازه جوئی در سیرایش مل در تازه روی ش غازه یعنی آن سرخی است
 که زنان بر روماند و آنرا گلگونه بهر دو کاف فارسی و گلگونه بادل کاف فارسی و ثالث
 غین معجم و گلچیه و الف ممدوده و غین معجم و الف ممدوده و الف ممدوده و الف ممدوده
 گلگونه یعنی بدل گلگونه و الف ممدوده و غین معجم و الف ممدوده و الف ممدوده و الف ممدوده

مبدل آل که بنه آن را بواجب بدل کرده اند هم کس زنفیدان تواند ساخت گلزار به که چسبند
 چون خلیل از نار گلزار کشش ظاهر کاف در مصرع ثانی بیان کس است و بعد از آن
 یعنی تقریر دیگر کرده که این شعر بر سوال و جواب باشد و کاف بعضی هر که و هر کس یعنی
 آن کس را آن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت جواب سید هد آری آنکه مثل خلیل چنین
 و چنان کند و رکاکت این توجیه ظاهر است هم مگو نورس که فردوس برین است به نه تنها
 خلد رضوان هم برین است شش در بعضی نسخه در مصرع ثانی درین بحر فطرت
 و در بعضی برین بحر استعلا است بر تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب
 نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم درین موجود است و آن ذات مدوح باشد
 و خلد گفتنش بیا بر فردوس گفتن آنست در مصرع اول و تغایر در مبدل و مبدل
 باعتبار ترادف درست است کما قال المصنف فی غیة المقام شعر نثری شست
 که اگر آسمان را از حصار نقش بر جی دانند فلک را پایه باشد و بر تقدیر ثانی معنی
 آن چنین بر کس می نشیند که منکد دعوی فردوس بودن نورس کرده ام برین دعوی
 تنها خلد نیست بلکه رضوان که دارو فیه چیست است آن نیز بر همین است اما این تقدیر هست
 که مدعی بودن خلد از جا ثابت نیست هم رسیدار و ادورس شاه سخن رکن
 بفریاد نفسها نقش نورس پیش حرف از برای استعانت و داورس و سخن زن
 هر دو صفت شاه یکے مقدم و دوم مؤخر و نقشش معنی نغمه کما مر و فریاد نفسها ازین جهت
 باشد که نغمه و نوحه برای سرودن حاصل نمیشد کما لا یخفاهم بفرمان حق و طبع
 بفرمان به سخن را که جسم و نغمه را جان شش بفرمان صفت طبع و موصوف
 با صفت معطوف بر حق درین صورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان یسوی طبع مناسب نیست که لا ینفی علی الفهم و شاید که معطوف بر فرمان باشد و هر دو
در تحت بای می موحد یعنی بموجب فرمان حق و باستغاثه طبع سخن را جسم ساخت و نغمه
را در آن جسم بنثر که جان کرد و سخن عبارت از سخنی است که آنرا بنغمه می سرانند مثل غزل
در نغمه و اشعارش فقیر اند قادر می سخن مطلق گرفته و گفته که ممدوح در جمیع علوم را گویا
می داند و بر اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضی نسخه ساخت جسم
و در بعضی کرد پیکر واقع است مقابل جسم و جان خود را آمده است و چون پیکر نیز می بیند
جسم است بدان نیز مقابل دست شده هم ره پرزدگی بر تازگی بست و چه نقش در بلند
آوازی هست شش فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است
و فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عائد یسوی ممدوح امی ممدوح چه نقشه بصفت بلند
آوازی بست که آن نقش ره پرزدگی بر تازگی بند نموده یعنی بسبب نقش مذکور پرزدگی بر تازگی
راه نمی تواند یافت هم بخورشید در نشان پر تو سواد و نو سواد طر ف تشریف نو سواد
دادش یای تحتانی در پر تو می در مصرع اول و یای هر دو نو سواد در مصرع ثانی
مجهول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد کتاب
نورس و حاصل آنکه نورس در فروع بآن مرتبه رسیده که بافتاب پر تو داد و افتاب
با آنکه نو بود آن را هم طرف خلعت نو داد که عبارت از از دیا و پر تو است و شاید که در مصرع ثانی
نوی اول بای معروف مصدری باشد یعنی تازگی درین صورت مصرع ثانی را با مصرع
اول هیچ علاقه نیماند و شعرو خلعت میگردد یعنی آفتاب را چنین گرد و تازگی را هم خلعت
نو داد هم که صد داستان هر صفحه در لب و درق را اگر زنده انگشت بر لب نش
انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن عرقی گوید شعری زخم چهره

که انگشت زنده بر لب تار و نغمه از بیم نیار و که بر آرد آوازه یعنی چون هنگام ورق گردانیدن
 انگشت بر لب ورق میزند نورس از بسکه میهای سخن و صداست هر صفحه اش آن انگشت
 زبون را استند عای سخن فمیده صداستان و لب خود کشد و میهای نغمه سرانی گردد و دم
 سطور از رشته آواز دارد و ورق از پرده های ساز دارد و پرده های موسیقی هر چند
 کیفیت است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده
 م سخن پاس شکوه و شان خود داشت و که در دیوان شه دیوان خود داشت کس
 طاهر در مصرع دوم این بیت دیوان دوم یعنی کتاب و دیوان اول یعنی جمع شدن
 گاه مردم که در عرف هند کچری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که سخن کتاب
 خود را در دیوان مدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان خود می داشت
 چه اگر انیمنی پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را در اینجا نمی سانیید و میگوئیم که
 دیوان بعضی فریاد نیز آمده صاحب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نیک است و
 ایام خط تلفانی بیداد می کند و اسی فریاد عاشقان و دیوان نهادن یعنی وادری کردن
 و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر
 آنکه خواهد داشت فردا جمتش دیوان ما که گشته فیض آفتاب مطلع دیوان ما و قوله
 دیوان داری جو دو کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان
 خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود و در جای برای فریاد و درخواه انصاف خود و در صورت
 دیوان اول یعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود و دیوان
 شعر مدوح داشت ازین معلوم می شود که مقید احتیاط شان خود بود و چه در دیوان او
 احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر این معنی پیش نهاد و او نمی بود در جاسه دیگر میرفت

و ظاهر است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر بخيال میرسد
 که کاف در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر مدوح
 آمد و رفت خودی کرد ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا ادای مناسنی
 و اب این دیوان سعد زنده زان کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان شه
 است لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته هر چند
 بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم تکلف درست می شود چه
 آمد و رفت سخن در دیوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود
 موجود است م حروفش با در قها جمله هم پشت که نند هیچکس بر حرفش انگشت ش
 ظاهرا با در مصرع اول یعنی واو عاطفه است یعنی حروفش و در قها و تفصیلاش در قوله
 میان عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت آن دو کس که مدد و معاون یکدیگر باشند
 چه هم یعنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و یکچند بار گفته که هم بر لفظی داخل شود که بطریق
 مواظات محمول نگردد و درین صورت پشت در هم پشت یعنی امداد و معاونت باشد
 نه یعنی مدد و معاون اگر چه با این معنی هم آمده هیچ معنی معدوم و حلاشته و اندک و مانند هیچکس
 یعنی ناکس آمده و ملک قی گوید شعر چند چون گل هوس نرم خسان خواهی کرد به
 چند هم صحبتی هیچکسان خواهی کرد و ازین سبب دهن و موی بیان معشوق را هیچ گو
 و معنی که ام نیز استعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت همی ندانم چار فراق
 نیست عجب که هیچ عاقل خود کرده را نداند چاره و هیچکس بمعنی هم آمده سعدی گوید
 ع که هیچکس نرزد بر درخت بی بر سنگ و فی ما نحن فیہ با این معنی است انگشت بر
 نهادن اعتراض کردن پوشیده ماند که ضمیر حروفش در مصرع اول عاید بسوی

کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف مدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله
 حروفش نیست بلکه جزو محاوره است والا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب باد
 هم پشت شده اند باین عرض که بر ما کسی انگشت ننهد و این مطلوب نیست بل مطلب نیست
 که کسی بر سخن مدوح معترض نگردد و این معنی واقعی است فهم آنرا تعقیب باید هم نوسه بیبال گو
 خوش فارغ البال که نورس کنگی را کرد و پامال شش نوی مفعول فعل گو است
 مقدم بران و خوش یعنی بسیار و فارغ البال هر دو حال است شعر خدا پیرایه غنچه را بپوش
 مصنون وار و زر و هر فضولش شش مصنون تخفیف همزه در اصل مصنون همزه بر وزن
 مفعول بوده فضول بالضم افزونی یا و زیاده یا جمع فضل و فضولی بیا انگه یا یعنی شغول
 شود و زیاده سری کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و بهین معنی در مانحن فیه هم
 از آنجا که عواطف خسروانه و مرام شایانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق
 و خراسان را از ذوق این معنی محروم نخواست شش از آنجا بمعنی ازان راه و ازان رود
 ازان سبب دراحم جمع مرمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خویشی و خسر و بضم اول
 و سکون ثانی و فتح ثالث و دا و ساکن بمعنی ملک و امام عادل کدانی برهان ذوق یعنی
 چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند این معنی اشارت بسوی علم موسیقی
 و حاصل فقره اینکه چون عاطف بادشاهی هر دور و نزدیکش مبذول است لهذا انطوف و حضرت
 ظل الهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار دربار و سکان این و بار از ذوق
 علم موسیقی بے بهره نگردند هم درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدین معنی
 هر روز نوروزی کنند شش داد و در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف است
 بر جمله سابق پوشیده ماند که لفظ چون حرکت شعر حاضر است قبل از قوله این نسخه را

از کاف بیانیه در بعضی نسخه واقع است اما نظر تبار علت و فقره لاحق مناسب بنمایند چه
 بین جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته شده
 و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا ببار فوقانی برای علت
 ماسبق است اسی اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس است
 از آن که معانی آن کتاب چنان سرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنی دیگر افاده بای
 وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز بجزار جشن و نشاط و در بعضی نسخه لفظ چون
 پیش از قوله خواست که این نسخه انحراف واقع شده درین صورت فرمان واجب الاذعان الخ
 جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنی نورس را اتفاق سیر
 عجم افتد از بهر اینکه در ک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین و چنان صدق
 یافت و عبدالرزاق یعنی همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته و گفته که
 بر این تقدیر مقارنت لفظ نخواست و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان میرو
 انتهی می گویم که باین قدر مفید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی همت است
 حال آنکه صنعت طباق الحال هم از دست نیرود و مقارنت فوت شده باشد و عجب
 آنکه حرف شرط را بجسد از کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه نه جمله بدخول تا س علت و نه قول
 فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد قائل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
 از مسابحات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی و خراسان
 نیز ازین شعر سعدی معلوم می شود که یکی از پرده های مذکور است شعر در پرده عشاق
 خراسان و عراق است با از جمله مطرب مکروه ترید و نوروز آوازه ایست از شش
 آواز که از پستی و بلندی و بلندی و بلندی و از چهار نغمه حاصل شود هم فرمان

واجب الاذعان غرض دریافت حق فرمان ظاهر اشتقاق از فرمودن است لیکن طریقی
 اشتقاق آن بر مؤلف نگشوده اند شاید که چون فرمان از فرمودن است و امر و زمرعی مصدق
 بهم مستعمل شود چون سپوز و انداز و امثال آن در اصل فرمان یعنی حکم کردن خواهد بود
 و پس از آن یعنی حکم مستعمل شده و نون غنه بعد از الف لاحق شده چون زیبا و زیبان و
 آسیا و آسیان پس از مرور از منتهی حکم بادشاهان بل یعنی کواغدی که در آن احکام بادشاهان
 مرقوم شوند و استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم و نفیجین یعنی اندوده و دلشنگی آن و آن
 کلمه نسبت باشد چون در حکم و دلشنگی فرمان بر تصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان
 گفته باشند و بکثرت استعمال بسکون ثانی گشته و الله اعلم بالصواب بهر حال فارسی زبانان
 بتصرف جمع آن فرمان کرده اند اذعان کردن نهادن و شتافتن با طاعت کسی هم که ایشان
 پایه سریر عرش مصیقه قابلیت و استعداد خود را بی پای محک امتحان آورده شجر می بلطف
 مجمل و معنی مفصل پیر و از نده و بعضی قیود معنی بر مصطلحات مرقوم سازندش پایه سریر یعنی
 قوائم سریر است و اینجا پای سریر باید که معنی زیر سریر و ته سریر باشد یعنی کسیانکه در زیر سریر
 بادشاهی ایستاده بودند چون پای چراغ و پای دکانی مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در
 پای دکان کسی نشسته ماند مصیبه ای بازگشت محک سنگی که بدان امتحان زیر گیرند پای محک در اصل
 یعنی تخت محک و زیر محک است و چون زیر زیر محک آزموده شود در پای محک آوردن معنی
 آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پای حساب است معنی محاسبه و در اینجا هم در اصل
 یعنی زیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان با دنی ملائمت است ای براس
 امتحان در پای محک آورده و حاصل فقه اینکه حضار و بار بادشاهی نقد استعداد خود را آزموده
 بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که تفصیل مذکور شده پرداخت

و معانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمامه مذکور شد
 بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضی
 قیود که در آن کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان اصطلاح
 است و شاید که بیای محکم امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخه شرح باشد چه هرگاه
 شرح خواهند نوشت نقد استعدادشان بر محکم امتحان خاص و عام خواهد رسید و بعضی
 از نسخ شرحی بیای تحفاتی تنکیه می در آید و بیای موحده در اول و بلفظ بیای موحده در
 اول یافته شده درین صورت معنی فقره این باشد که مشار الیه هم شرحی آراسته کنند که
 باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد تا بطویل
 نه انجامد و بعضی قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن در شرح
 بنویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و اشغال آن و این صورت هم وجه خصا
 است درین صورت پردازند یعنی آراسته کنند باشد و بعضی نسخه بجای لفظ شرح برخی
 بیای موحده مفتوح و سکون رای مطلقه و خای معجمه بیای تحفاتی رسیده یعنی بعضی دیده شده
 پس برخی در اداز بعضی احضار در بار و لفظ بعضی معطوف بران ای بعضی از همان حضار
 در بار شرح کتاب مسطور یا بنطور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد
 کما در غرض از آن اختصار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که قید می
 چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که بنویسند
 و نهج باشد نسبت بالفظ نا کو مجمل باشد درین قیود اختصار زیاده تر است اما درین تقریر
 اینقدر است که اراده شرح بقرینه مقام در یافته می شود و این قرینه تقیاس قریب است
 نه بعید چنانکه آئینه خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضی در جمیع

نسخ بیای تحتانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخة مناسب
معلوم میشود و در توجیهات سابقه بدون بیای تحتانی گفته باید ای بعض قیود متن را
چه بعض مضاف است بسوی قیود بیای تنکیر چه کار میکند و اگر باشد بعد از آن حرف
از مناسب است و آن یافته نمی شود و الله اعلم بالصواب هم با وجود آنکه بتلاش اقبال
در موشگافیه نهایت وقت بکار رفتش تلاش تجسس و تخلص کسی و چیزی چون
تلاش چیزی کردن و یکچند بهار در مقام معنی خیال و از فریبگ قوسی نقل کرده با کسی
معارضه و اسپه تازی و مبالغه کردن در آویختن انتی مؤلف گوید شاید که بعضی معروف
از اینجا مأخوذ باشد و آنچه معنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لاشه
ساخته اند و در تفاعل آورده بنا بر تعلیل صرفیان بیای تحتانی از آخر دور کرده اند و تلاشی
که اسم فاعل است از آن معنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر تلاشی شد اسے
فنا شد و مانند و عوام که بعضی تجسس کننده گویند غلط محض است و این معنی تلاشی است
بیای نسبت نور العین واقف گوید شعر دل تلاشی است آن شکر لب را چه شکر اند
سجیه ابداء موشگافی بیای مصدری کار را بکمال وقت و تازگی سرانجام دادن وقت
در امری نمودن عالی فرد و خله در موشگافی کار ملازاده است به توبه تحت اللفظ و اعط
گشته چون ملاحسین بیای با وجود آنکه هر یکی بتلاش این معنی که مراد در بادشاهی و رباب
تحریر شرح بردگیری امتیاز حاصل شود در موشگافیه نهایت وقت بکار بردن ای وقت
تمام موشگافیه کردند هم هنگام عرض نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات
بجا و بجا آوردن حق ادا عیدیم السهوانی که صحیفه انشای ایشان هرگز آشناسی که از کتب
حک و قلم اصلاح نشده بود وسط وسط و صفحه صفحه بخوبی خجالت شمتندش نسخ بضم

اول و فتح دوم جمع نسخه یعنی آنچه از روی نوشته بردارند و در اینجا عبارت است از نقل
 مسودات شرح نورس عظیم السهو که او را سهون شود و هرگز نمیشد هیچگاه و فتح وقت از اسماء
 ظروف است کذلک بکسر کاف تازی اول و سکون زای معجمه و کسره لام و سکون کاف
 تازی دوم کار دو کوچک و قلعه اش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم آمده حک
 بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن و حک اصلاح عبارت اول در مقام
 انداختن زائد و دوم در زیاده کردن واجب یا استحسان مستعمل فقیر صهبائی است
 شعر که احمد است و گاه احد حرف خانه ام و در نامه ام همین قدر اصلاح با حک است نظر
 سطر و صفی صفی متضمن یعنی کل افرادی است اسی هر صفی و گاهی این ترکیب افاده
 کثرت هم دهد اما نه مطلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز
 تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار که دو چند گلستان تواند گنجید
 پس ذکر یک لفظ دو بار برای تکریر و تکیه است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
 و امثال آن و از قبیل ذکر شنی و اراده تکریر در عربی و در امثال سعدیک و لبیک که بمعنی
 اسعدک اسعاد بعد الباب است لب لبک الباب و این فائده جلیله است برای مستفیدان
 خوی بوا و معدوله عرق و گاهی بوا و مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید ع خوی خجالت
 ازین هر نوی او چکد و حاصل فقره آنکه هر گاه نسخه های شرح نورس را عرض
 کردند بسبب آنکه چون باد شاه الفاظ آن نسخ را تغییر داده و عبارت ها تبدیل نموده و از
 جانب خود تصرف های بیجا در آن شرح بکار برده و آنچه حق ادا کردن مطالب بود خود
 بجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معانی متن قاصر بوده مدور خود چهار تن
 ایراد کرد که آن مطلب در آن با حسن و وجه ادایافت پس باین سبب عظیم السهو است

که در صفحه انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود آن قدر خوی خجالت
 بیرون دادند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شسته گشت هم و آنچه از زبان معجز بیان شنیدین
 نگاشته خود را درین شرح نویسی بشابه خامه خود آت تحریر نگاشتند شش معجز و هجده
 بفتح اول و جمیم ناتوان شدن و یکسر جمیم و فارسیان بجنه عاجز گردانیدن کس را با مرے
 غریب استعمال کنند کمافی بهار عجم و حاصل فقره اینکه آنچه در باب از زبان بادشاه اتمام
 کردند اثر تحریر کرده خویش را چون خامه خود آت تحریر آن شرح دانستند ای دانستند که
 که در شرح نویسی آت تحریر هستم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آت تحریر باشد
 و اصل عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند بی مطلب
 نبوده اند هم غرض که هم تسانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی اوست
 ش در تسانت متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را ستین کسی
 تواند گفت که همه دان باشد و شرح را با انشراح کسی تواند نوشت که بیانش شگفته بود
 لهذا اول را با اول نسبت کرده و ثانی ثانی هم ادب آموز و نکته اندوز و زنده گر عراقی و گر
 خراسانی شش آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیده ماند که عراقی و خراسانی
 عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون روس یک شخص
 از روم این یامی تخمائی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته اند و کله
 است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است و عراقی با معطوف خود جز آن
 و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی عراقی و گر
 خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز و زنده پس جزا مقدم بر شرط باشد یا بقدر
 جمله او و جزا محذوف بود و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی عراقی و خراسانی است

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه همان ادب آموز و نکته اندوز اند پس جمله اولی
 یا اسمیه است بتقدیر مبتدای همان و تمام مصرع جز آن یا فعلیه اگر کلمه اندوز را فعل جمع
 از افعال ناقصه اعتبار کنند درین صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ
 مذکوره جز آن فافهم هم کو ظالمون که با همه سبقت به تکه زانوی سبق خوانی ش کو
 بنی بجا است موضع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد که درون زانو
 به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و بر زانو آمدن مترادف آن و اضافت زانو
 بسوی سبق بادی ملاحت است و مراد برای سبق خوانی زانو تکه کند و در سبقت و سبق
 صنعت اشتقاق است هم و اینکه خود بنفس نفیس توجه تجرید و بیایچه نفوذند فواید و اغراض
 منظور و ملحوظ است شش اینکه مبتداست و قوله فواید و اغراض الخ بتقدیر لفظ
 و آن جز آن و افراد کلمه است بجهت غیر ماقبل بودن فواید و اغراض است معند در ذوی القول
 نیز آمده کافی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر دوصد زاهد است و نیز جاس گوید
 بیت پرستاران پرستاریش کردی به هوا خواهان هوا داریش کردی به ای کرد
 شقایق فرمایند خوبان اصفهان چه شقایق پسند نیست به خیزم ازین دیار
 بشردگر روم به و شقایق پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند
 لائق پسند عام و خاص و شاه پسند و انبسی تها نبی شعی شمر تو گفته که بیانستی و غیر
 زبیدان تو بسیار کس باین نام است به تکیه بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
 دوست که جزش مفردی آید و همین شعر نسبتی بسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد این
 لفظ کس است آن خود مفرد است جزش مفرد باینجه و اگر مراد آن است که مفسر و بود
 یا جمع یا خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر کسان شهد نوشتند مرغ و بره بد مرار و بی ثبات
می نیند تره بد و در گلستان نشرو کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید همه کس
روز بهی می طلبند از ایام بد مشکل نیست که هر روز تبری بنیم بد پس از اطراف خبرش از
الفاظی باشد که گذشت هم آری بدیع گزند عین کمال باعتبار دلالتی شاهوار خدنی ناچار است
و فضای جان فرای باغ وستان را خار و خسی در کارش بای موحده بدیع معنی برآ
است گزند معنی آسیب و بیخ و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است
عقد بالکسر کردن بند و رشته مرارید و اضافت آن بسوی لالی باعتبار تجرید عقد است
از معنی مرارید چون آب زلال و دریای غطیم بغین مجبه و هر دو طای محله معنی بحر عظیم است
و شاید که عقد مجازا معنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال معنی مطلق صفای مثل می
زلال بابا فغانی گوید شعر در صدف اگر بلطافت کند سخن بد برگ گل است جلوه کنان در
می زلال بد و از اینجا معلوم شد که اعراض خان آرزو برین شعر محمد علی خرین بیت نیست
بیزم زمانه عیش مصفا بد شیشه گردون می زلال ندارد بد بر جای خود نیست ناچار معنی ناگزیر
ای چیزی که ازو گیر و چاره نباشد و ضروری بود و بخلاف لفظ ازو از بعد آن ترجمه لابد منه
و معنی چاره هم مستعمل و در عرف هند با معنی لاچار بلام گویند در کار معنی دریاست هم کافور
در جنب قیر کشیدن و شکر بعد غفل چشیدن حکمت است ش قیر نام روغنی است که بر شتران
کرگین مالند و صمغی نیز هست چسبنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و معنی
سیاه هم است کما فی برهان مخفی نمائند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه
شاعری گوید سیاه کیما می به از افیون نبود پیرانرا بد شاه این سختم فلفل و کافور پس است
از اینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را و حفظ

کافور و خل باشد از قفل بود یا از قیر یا از خیز دیگر و از اینجا است که در کلام جلالا س طباطبا
 در تعریف قدسی و کلیم بجای قفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید شتر شمامه کافور
 بهشت را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعای دلالت دارد کمالا سیخه
 علی النہیم و شاید که در اینجا هم قیر بمعنی مطلق سیاه باشد کمالا سیخی ای کافور را در جنب چیز
 سیاه کشیدن و کشیدن کافور گذاشتن آنست در جنب قیر خنطل بکسر ثمر گیا ہی است مانند
 خرپزه خر و که نهایت تلخ باشد و آنرا خرپزه ابو جهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام
 بمعنی دانش است هم و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفضیلهایست که بتقریبات فرمود
 اندیش دیباچه یعنی دیبای خورد و آنچه در اول کتابهای نویسنده باعتبار رنگینی سخن چایا
 در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت بدیگر عبارت کتاب آراسته بصنائع
 لفظی و معنوی باشد هم که مخور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید شش این قول
 بیان قوله فرموده اند است هم چه بسا عبارت باشد که لفظ در آن زیاده و کمی نکند و بآنکه
 تقدیم و تاخیر معنی بسرا فراموشی دیگر بکسی لفظ نشیندش بسا در اصل بمعنی بسیار است
 و الف آن زائده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشتر است از آنکه گفته و صاحب
 بهمانگیری آورده که الف نداد و قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون سرور اودم
 آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشامیگویم که اینجا ندای هیچ معنی ندارد مگر آنکه گوئیم چون
 الف در آخر اسمی برای ندا باشد و اینجا که معنی ندا در دست نمی آید بمنزله ند گفتن منابه
 افتاد اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسم بمنزله ندا گویند پس نسب آنست که زائده
 باشد برای تحسین کلام و در اینجا کلام طویل است در حل مقامات بتفصیل مرقوم
 قلم صبا فی یومچان گشته در آن مقام بگذرد زیادت مصدر و زیادت با الحاق یای

تحتانی زائده در آخر مزید علییه آن تصرف فارسیان است چون خلاص و تلاصی و حضور
و حضوری و نقصان و نقصانی ضائب شعری جسم نقد که فسر و دیم همچو شمع به
شد مایه زیادتی اشک و آه و اثر گوید ز بسکه در دم عالم زیادتى طلب اند و زهر گناه
بر آید هزار این زیاد به برین تقدیر اعتراض میر برین شعور عوفی به پیش جلوه حسن کلام
من اندوخت به قبول شاهد نظم کمال نقصانی به در باب یای تحتانی نقصان لغو و
مهل باشد و نیز انکار میر نورالدین شارح گلستان در پارچه یای سلامتی نامعقول اندیم
بر اینکه بجهت زائد استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدر
مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هرگاه معنی زائد آرد زیاده بهما نظم نمایند عسری گوید
بیت زیاده زین نه حلال است و گوی بر ما به اگر بحوصله نازمی در آب بزم حضور به و
زیاد بجذف تحتانی مخفف زیاده بمعنی زائد و انهم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت
عارضت مستغنی از حال است در اثبات حسن به پیش و ناخط زیاد از مهر دارد اعتبار به
مخفف نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند در یکجای نیز یای تحتانی ضروری است و کند
بصیغه مفرد و اگر زیاده بهما معنی زاید گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند و نکنند بصیغه جمع و
و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت بکم کردن و زیاده نبودن الفاظ
نمی افتد و بجز و اینکه لفظی را که تقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر را که موخر از لفظی است
مقدم سازند معنی را لفظی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کند
و با معان نظر بنگرد و تا جای این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند هم و برچیدن سنگ ریزه
لفظ درشت از راهی که آسیب بیای اسب بیان نرسد امر کرده اندش در بعضی
نسخه یای بیان بان بر نیاید است و بر نیاید بمعنی عهده بر نشود و در بعضی آسیب اسب

بیان نرساند بهر حال کاف در اول این هر دو نسخه براسے بیان صفت سنگ لفظ درشت
 است هم و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا راه بمعنی نیاید نموده اند شش باریکی
 نازک و لطیف و لهذا شاعر نازک خیال را باریکی خیال گویند و صاحب طبع باریکی و اندک گاه
 نازک خیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شورش بعد تامل هم بخمال نیاید لهذا میگوید که باریکی
 الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا راه بمعنی آن نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل
 شسته و صاف مدعا خیر خیال باشد که بدرک توجه راه فهم بدان کشاده شود و در فقره اول
 لفظ امر و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد و طباق کما لا یخفی علی الفہیم هم
 و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده شش استماع اقتادین بمعنی مسموع شدن
 غالباً در اصل با شماع اقتادین است و بحدف موحده مستعمل شده و ضمیر جمع غائب
 از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطه فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخر شش هائے
 محذوف زائد باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید عیش عشاق
 پس نکرده هنوز از کنار و بوس به ای پس نکرده اند و طاهر آن بود که ضمیر واحد مخاطب
 نیز در امثال منادی انداخته شده عوفی گوید شمع را می داشته در سایه هم تیغ و قلم را
 می ساخته آرایش هم فضل و کرم را به اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع ضمیر غائب
 بسوی منادی هم در فارسی و هم در عربی جائز است کما قال المدعو جبل یا ایها الذین
 انشوا لمدیم براینکه چون امثال این سخنان از ذومی العقول نیست ارجاع ضمیر واحد
 بطرف آن در فارسی جائز است و در غیره تقدیر میم تکلم نیز آمده اما کثرت آنست که فعلی
 با ضمیر متصل بآز و اول مذکور شود و بقرینہ آن از افعالی که بعد آن باشد اندازند و
 گوید **میسبت** القصه باز گشتم و آمد بخانه زود دید در باز کرد و باز به بست از پس استوار

و از نیجاست که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند ع گل دیدم دست شد بپوست
 ای شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینه تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع تو دادی همه چیز
 من چیز هست و ای چیز تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدار و ای
 من خریدارم سعدی گوید بیت منش داده صد سال روزی و جان و تو نفرت گرفته
 از و یک زمان و چه ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لهذا من گفتم یا گفتم من گویند
 نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند کما و آوردن متصل در وقت عطف اسم ظاهر
 بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن هم بیالایشش
 طبع مستفیدان صاف است شش بیالایش از پالودن یعنی صاف کردن چیزهای
 از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی و ای چون طبع مستفیدان را
 او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده هم و حلقه شاگردیش زیور گوش
 اهل انصاف شش یا از اهل سدی از عالم حلقه غلامی هم الحاصل اگر گله تحفه
 بهار شود هم از بهار است و اگر دُری شاد دریا گردد هم از دریا سرودش الحاصل یعنی
 البته ویای تخمانی در آخر کلی برای تنکیده است و همچنین در آخر ذرے اگر بیای وحدت بود
 لفظ هم در هر دو جای برای حصر است شارب بالضم انچه ریزد از چیرے کمافی منتخب هم در کمالات
 اے خرد پنهان بین و کم زر شمع پیش او دریا بین و شش پنهان اگر یعنی مصدر است که
 است از بین و انفی که بعد از الحاق اسم جامد یعنی مصدری پیدا کند چون درازا و ژرفا
 یعنی دراز بودن و ژرف و اگر یعنی پهن جاب و کوچ پهن است مخفف پهن تا است لفظ
 فراخا که فرا مخفف است هرگاه یعنی فراسخ و کشادگی باشد از قبیل اول است
 و هرگاه یعنی محل فراسخ است از قبیل ثانی است اے مخفف و اخناست اما اینقدر

هست که فرخ مخفف او معنی جای فراخ دیده نشده و پنهان هر چند بمعنی جاسه پنهان و کوچکی
 پنهان است که معرفت لیکن بجای بمعنی هر چیز پنهان استعمال یافته پس اگر کمالات مضاف
 باشد بسوی خسرو بمعنی اول است و بین خطاب است بسوی هر که صلاحیت خطاب
 داشته باشد و اگر در میان کمالات و خود صرف حرف ندا واسطه باشد هر دو معنی آن را
 می آید یعنی اے عقل ذات مدوح را در کمالات بین که بسیار پنهان است یا در کمالات
 او پنهان بین رسته تبار فوقانی در آفتاب که از جای تراوش کند و بجای چکد اما
 در اکثر نسخ رسته بدون تبار فوقانی بیای وحدت یافته میشود در شیخ هر چند مصدر است
 بمعنی تراویدن آب اما مناسب مقام معنی رسته است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر
 او غالباً ذوالعقول میباشد پس در مصرع اول توسط حرف ندا و گرفتن پنهان بمعنی
 پنهان و فراخ بهتر است ای ذات او در کمالات پنهان است و چنان پنهان است که
 دریا با پنهانی خود کم از رسته است هر چند در صورت معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر
 او بسوی مدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند هم درست است و اگر
 گوئی که خبر در مقامی که حرف دریا بر کلمه او در آید ارجاع آن بسوی غیسر ذوی العقول
 جائز نداشته اند گویم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ گرفته است
 و راجه کند محل گل دیر تر آید به مصنف در صفت آب گوید ۱۰ تیمم از و آنچنان تازه
 که روستا ز آب حیات از وضو به از و عیسوی دم صبا و شمال به ز پروردگانش کی می آید
 جلای طباطبای در شرم از شش شرف کنگره گوید شرم و سور عجل مطر و با بعد و دی چند
 بطریق مسمو و بر قرار داده راه قلعه که خیل خانه راجه مذکور بود سر کرده و خیل او گردید سعد
 گوید بیت گراز خاک مردان بسوی کنند به بسنگ ملامت و را بشکنند به و اشد دیگر در

شرح قوله رباب از مغر از آمد گفتن الخ گذشته و کم زرشبی بینه کمتر از شش است بحد ف حرف
 ترک برای تفصیل است و این خبر در الفاطمیه مسموع اند درست نیست چون به پیش و غیر
 و امثال آن سعدی گوید فرو به از روی زیباست آواز خوش به که این خط نفس است
 و آن قوت روح به هم او گوید نه پیش از تو پیش از تو اند و خند به حساب گوید
 و اغ فرزند می کند فرزند دیگر را عزیز به تنگتر گیر و زنجیون در فعل صحوا مرام چون صفت بی نیازی
 خاصه کردگار است سایه کردگار را اگر احتیاج به است نیست الا بجز بقای که در خور کیفیت
 و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را بر ایشان پیاید و باندازه عقول در اندک بالرب
 همزبانی کشایدش کردگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند چون ظاهر آنست که کسر
 این لفظ از کسر حاصل بالمصدر از کردن و کار باشد که کلی نسبت است چون آموزگار و نگار
 و امثال آن پس بفتح باید نه بکسر و هم چنین کردار یعنی عمل و فعل از عالم گفتار و رفتار
 و در کردگار لغت دیگر که آن کردگار برای منقوطه اخیر و کسره اول ممله است در هر دو
 لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس
 اما در کردار تحیری است عظیم و اندا علم بالصواب حریف ابناء و زامری و لهذا آنان را که
 در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند و در خور یعنی لائق و سزاوار و در وسع و در خورد
 بدل نیز بهین معنی است نقل بالضم آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و جز آن پیور
 در اصل معنی ساخته کردن و بجا زبینه خوردن و خوراندن نیز آمده و بصله بر لفظ محسنه
 خوراندن و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است و طعام و میوه و دیده نشد و
 جمع عقل اما اینجا معنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی است بیت مرآت ده عقل
 اولی به صورتها گر صورت میوه لایق و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون شایخ و ادیب

و عقل عبارت از عقل محدود است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط است
و قوله سایه کردگار الخ جزای آن و این جزا خود شرط و جزا است و تقدیر آن اینست که اگر احتیاجی
موجود است سایه کردگار را آن هم نیست و الا برای استثنای حاجت است و حاصل فقه
اینکه چون صفت بی نیازی خاصه ایزد جل شانہ است سایه کردگار را هم نیاز و احتیاجی نیست
الا بجز بفانی نیست که بمقدار کیفیت و چاشتنه خود اسی بمقدار مذاقی که محدود خود دارد مشرب
سخن و نقل نموده بایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد فهم سخنان خودش ندارند
ناگزیر واجب افتاد که حسب استعدادشان سخن بایشان گوید و چون سخن حسب استعداد
خود گفتن و کیفیت اثر بعینه خاطر نشان مخاطب کردن میسر نمی آید لهذا در پایان طور
مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت از مدوح است نه از مطلق بادشاه
درین صورت حذف اسم اشاره لازم می آید اسے این سایه کردگار را حذف اسم اشاره
برای حصر است چنانکه درین عبارت من بفلانی سلام گفتم بیدر و مطلق بجاوب پذیرد
ای این بیدر و گوید در ذهن قایل قرار گرفته که بیدر و جزا نیست فافهم م خوشا و قی پین
طبعی که بدرک نکات نگینش رنگ فہیدن بر چہرہ تواند بست شش الف در خوشا
اکثری معنی بسیار نوشته اند و همچنین در بد او بعضی بمنزلہ مذا چنانکہ در لفظ بسا گدشت
و بعضی بجای حرف ربط گفته اند و تفصیل این معنی از حل مقامات جواهر الحروف که رخیست
کلاک فقیر صہبائی است جویند چمن طبع یعنی رنگین طبع و رنگ فہیدن بر چہرہ بستن
کنایہ است از بشاشتے کہ بعد فہیدن بر چہرہ نمایان شود از قبیل ذکر لازم و ارادہ ملائم
چہ فہیدن را سہ خنی رنگ بیشاشت لازم است و حاصل معنی فقه طاهر است
و پوشیدہ نماند کہ لفظ تواند مشعر معنی قدرت است و چون از عبارت سابق مفهوم

شده بود که کسی را محال نمیدان کلام مدوح نیست و لهذا او را حاجت باطل قسم
 می افتد الحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات او را نفهمد خوشا ذوق او هم
 زبده ذوق سبک و حی که بیال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمه های نازک تواند نشست
 شش زبده بیامی تنگ کلمه که محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک احد سبک و حی
 در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف نوشته اند طاهر احوان
 که این جان بخت جان و مردم بیمار و از جان سیر آمده است کافی برهان کسی که
 او عیش داشته و او را سبک روح گفته اند و بخت لازم مشهور گشته یعنی خندان و عیسیه
 اهتزاز حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند و بجز از بخت نشاط استعمال کرده اند پوشیده
 نماند که طاهر خود آنست که شش مرغ دل بر شاخسار نغمه بیال اهتزاز عبارت است
 از بهر ساندن اهتزاز از نغمه و اهتزاز بخت نشاط از نغمه وقتی بهر سده که آنرا تواند فهمید و این
 نیز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است و لفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این اراده
 است درین صورت اهتزاز یعنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل عیش
 آنکه زبده عیش سبک و حی که هر جا نغمه او باشد دلش جنبش کرده خود بد آنجا تواند رسید هر چند
 این معنی لطف خوب دارد اما مناسب بقرة اول همان معنی اول است هم چه دشوار است بر
 قایل بلند سخن یا سماع کوتاه یا ب ساختن شش کلمه چه اغلب آنکه براسه تفخیم باشد ای
 بسیار دشوار است بر قایل که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کس که سخن را در یابد مکن
 است که برای علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و دو جمله که ما بین این
 عبارت و عبارت سابق افتاده دو جمله علیحده در باب مخاطب صحیح ایراد یافته و محال
 نیست اینکه احتیاج او باطل فهم براسه نیست که ساختن بگویند طبعان بر قایل بلند سخن

بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده و چیزهای کوتاه و پست اسے انگه سخنان عالی را
 نتواند دریافت و شاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسے بود که
 یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن هم و سخن و الارثیه را بالضرورة
 از پایه خود انداختن شش این فقره معطوف است بر فقره سابق ای دشوار است برو
 اینکه سخن و الارثیه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند نفهم کسے نیاید معلم را ضرورت
 افتد که ترا کتشی سخن را ترک کند و اثر بقالبی و پیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه و آید
 درین صورت ظاهر است که سخن و الارثیه از پایه خود افتاده باشد هم مثل حال جوهر فروتن
 و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بهاد دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه و ست به
 بیع تواند داد و دیگری دم قلم تراکت رقم را از تیزی پیر و از دما بصر کند نظر چشم تماشا
 آن کشاید شش این فقره خبر ابتدای محذوف است ای این معنی مثل حال فلان فلان است
 دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر و تیغ و غیره باشد مثل
 دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پر وانه
 بمعنی خالی کند هم چون صفحات خاطر خاص و عام زیر شوق خامه او هام است شش
 اسے خاطر کسے اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از او هام باطله حاصل نمی باشد
 این جمله شرط است هم آنکه تماشا می مجلس بهشت آئین آئین نگاه نه بسته اند و عید
 و نوروز چشم و گوش ندانسته و عقل مصور روح بحسب ندیده اند و لالی کلام مجر نظام و درج
 گوش هوش نخیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستائش دیگر مداحانست که در
 مدح مدحان خود مبالغه می کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند
 شش جزای شرط است آئین بستان و حقیقت آراستن شهر و مکان ست بر خورده

آمد بادشاه از سفر باهمان در خانه و بمنی مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است
 کما فی ما نحن فیه نعمت خان عالی گوید شعری بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال و محال
 ای مردم چشم از نگه زینت کنید و عید و نور و چشم و گوش عبارت است از دیدن لقای
 و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات مدوح هم اگر چه
 صدق مقال طهوری طهوری دارد اما بر رفع سفته قسم یاد میکنند در شرح طهوری تخلص
 طهوری بیای تنگیز تجنیس حرف است و تجنیس حرف آن است که هر دو لفظ متجانس در بیت جز
 مختلف باشند فقط در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون موط
 بتجفیف و موط به تشدید و کر و بالفتح اول و کر و بالضم اول و امثال آن و چون حرکت را
 طهوری با شباع و طهوری بغیر اشباع است تجنیس حرف باشد و حرف از آن جهت گویند
 که هیت یکی از هیت و دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بر میان خط خوبان مشک را بر
 نسرين برات داده است ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بر میان بجای از بیانیه است
 یعنی مشک را که آن بر میان خط است بر نسرين برات داده و نسرين عبارت است از رخ
 و برات بر کس دادن عبارت است از رقه نوشتن بنام کس تا سائل را بوسیله این
 رقه از رفق رسد و همچنین برات بر کس نوشتن زلالی گوید شعری برات زلف بر جان
 سے نویسم و جنون دارم پریشان سے نویسم و طالب گوید طالب نصیب مازنی لعل
 رنگ نیست و ما را برات نشسته بر اینون نوشته اند و بر کس رقم کردن نیز باین معنی است
 که عرفی گوید سهر جاعنی است که در تحویل من مگر از بجز دیگران بمن اکنون کند رقم
 هم و بنوازنده که بفتح نغمه در نوازش بر روی سماع کشاده شش نوازنده سرانیده
 و بخشش کننده و مقصود اول است نوازش سرانیدن و بخشش کردن مقصود ثانی است

و یعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه هم که مد و فقر تو صیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم
 نیست شش مد و در اصطلاح اهل سیاق خط درازی که در کاغذ با سه حساب کشند و مراد
 از مد کشیدن مداست از قبیل ذکر اسم جان و اراده معنی مصدری و تفصیل این معنی در نصیر
 مع نزاکت راز طبعش ناز بر ناز به در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم در صفت
 نهم بیاید هم و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خسته دم نیست شش شده برهان قاطع بفتح
 اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه همان و مطربان آتش که نغمه را بلند و پست کنند تا تشکیک
 موافق مد عار است شود و از حد در اصل بعضی طرف و جانب و مجاز بعضی اندازه و مجال و
 مقدورستمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شده متعاقب است بسوی قانون که
 سازیت معروف نسبت کلمه شده در اینجا بسوی نفس مناسب است چه شد آن نغمه که از
 ساز بر آید کار نفس نیست بلکه کار مضراب است و مجامعی قانون لفظ نغمه باید و شاید که شده
 قانون عبارات است از شد آن نغمه که سه اندازه اثر با ساز سازید پس آن ساز خواه
 قانون بود و یا دیگر و تکلف این مبر از بیان است و باشد که قانون بعضی دستور و قاعده
 بود و آن نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه و شد تخیل بود و در معنی ساز ایهام
 بهر کیف خالی از تکلیف نیست هم هکنانرا بساعت نخت سعادت بساط بوسی روزی
 با و هم هکنان کاف فارسی در اصل هکنان بیای تخطانی جمع همگین و بکثرت استعمال
 بیای تخطانی محذوف شده ویم ساکن گشته و قید باعث حاضران چنانکه در برهان قاطع
 است زانده است در اصل بعضی کسان و مجموع است اعم از آنکه حاضر باشند یا غایب
 بساط بوس ترکیب اسم و امر معنی مصدری چون پا بوس یعنی پایی بوس و خوزیر
 بعضی خوزیری پس نوشتن تخطانی در آخر بساط بوس چنانکه در بعضی نسخ است ضرورت

ندارد م تا فرآور فطنت و فطرت خود بهره مند و مخطوط گشته بر حقیقت حلال و صدق مقال
مطلع گردندش فراخور بینه در خورای شایسته و لائق فطنت بالکسر زیر کی فطرت بالکسر
آفرینش و بینه دانائی هم مستقل مصنف گوید ع فطرت شه در اس فطرتهاست هم
بتقریب این دعا یا داند که اطناب نه از ادیت شش تقریب در منتخب بینه نزدیک
شدن و نزدیک جستن و فارسیان بینه حیا استعمال کنند که بسبب آن کاری توان کرد
کلیم گوید شعر در تقریب رفتن چون بزم اوسن دیدم و برای پرسش آن بزم
بیاره رفتم و این دعا عبارت است از قوله روزی یا و اطناب افعال است بینه
سخن در از کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت بتقریب
این دعا یا داند که در از می سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدین طور جاری است
که دعا در ختم کلام یا دکنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعبادت مذکور در خاطر گذشت
که کلام را ختم باید کرد و عبد الرزاق مینی مشارالیه این مضمون آن جمله را فمیده که مذول
کاف است یعنی قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که بتقریب
این که اطناب از ادب نیست دعا یا داند تم کلامه گوئیم که هر چند این توضیح را و براه است
والفاظ بدان مساعدت میکنند اما در اسم اشاره و مشارالیه توسط عبارت دعا یا داند بر
طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است که آن می آید هم بزمزمه دعای اختتام در نوازش
اثر اهتمام واجب دانستش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف
باشد و دعا مضاف بسوی اختتام و در بینه در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که
آن بزمزمه دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای بزمزمه دعای
اختتام می سرایم بحیث آنکه اثر را نوازش بهر سبب و شاید که اختتام فاعل باشد درین صورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب دانست که بفرموده دعا در نوازش اثر اهتمام نماید و نسبت
 اهتمام بجانب اختتام مجاز است هم تا از کاسه‌النبور خورشید تار شاعی در دیدن است
 نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن بادش دیدن یعنی رویدن است و بمعنی
 طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بشیوه خواهد بود که شاع
 است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره بالکنایه مهب جاس
 وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خدا و گان که کلمه نسبت
 است و کلمات است در مشابهت نیز مستعمل است و لهذا بر غیر خداوند تعالی شأنه نیز
 اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خدا و خداوندگار آنچه حق تحقیق است
 در حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان +
 جهانیا زیاده داشت و با و افرا نهشته ام هم تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضارب زبان
 است ترانه ثنائی جهانیا بی ذخیره کلام و زبان جهانیا با دش ذخیره در منتخب آنچه نگاشته
 شود و بفارسی آنرا بخنی گویند هم تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند + لفظ پردازان سخن
 ساز در بر زمین شش چنگ و قانون را دو دو معنی است اول ساز معروف و چنگال
 و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پردازان سخن ساز اند و آوردن
 چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق بر عایت قوله تا دو معنی بخ بر لطف شعرا فرود نه چنانکه
 بر سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد + تار چنگ عشرتش
 با داز گستن در امان شش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع ثانی بمعنی
 ساز هم بر آهنگ شنایش نغمه قانون و هر + همم بوفق مدعایش رسم قانون جهان
 شش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و ساز گار شدن پوشیده نماند که آهنگ

در مصرع اول بمعنی قصد است و از معنی دیگر ایہام یعنی نفعہ قانون دہسہ بقصد شناسی
 او باشد و رسم و قاعدہ جہان حسب ضوابط او ہم زمین دعا ہمارا اجابت منتہی بسیار
 بادش بسیار صفت منت و شاید کہ در آخر منتہی یا تحتانی برائے تنگیہ بود و بسیار
 حال اسی برا جابت منتی باد و در حالیکہ بسیار است

خاتمہ

بفضل کار ساز حقیقی از کار شرح دیباچہ نورس فراغت دست دادہ از جوان عرصہ
 فکر اندکے نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح شرنانی نگہ
 تازی بعضی سے آرم فقط تمام شد شرح دیباچہ نورس بعون داور و ادرس





بسم الله الرحمن الرحيم

آن کس که دلش آینه عرفان زاست	پیوسته بحرف ماعرفا گو یاست
انگشت نهد قلم بحسره که زخم	بینه سخنم نه در خور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جاده حمد باین درجه که در هر آهنگ تنبی بر فوق خامه می نهد و شوق
 این بیچاره باین مرتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذارد و تبارک الله دشواری راه لغت
 باین گونه که در هر قدم بسر و افتادنی نذر قلم میگردد و دوهت این مسکین باین رنگ که در هر
 خطوه افتادن خیزان پای جرات بر سه دارد و رباعی نه حمد بود در خور استعدادم و
 نه نعت کند شفاعت بیدادم و رفتم بر وجه شیرب و ز عجب نه هر گام چو خامه خاتم
 افتادم و هیات چه کند اگر قدم بر صدمی گذارد بخیه نارسائی اندیشه از روی کار افتادن
 پیش پا سیم و اگر بجمار عطف دامگیر بر عیب ناتوانی فکر در نظر جلو و نمایان ای صبا
 کج می فهم پیش ازین هرزه ستاز و عنان غمیت ازین جاده و ازان تهیدی بر اندیشه گار
 تا از فکر گریبان سیر خبری بر گیرد که از تفرج گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده و بهریم

منظر ای قدم چه آورده رباعی فکرم ز خستان سخن می نوش است و وزیرنگ خیال
صد چمن گل پوش است و زمین نشسته که جوش میزند از خم فکر و صد باغ و هزار سی پر شو
م خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیر نیست که گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طلعان
نمود و نوحه رسانیده سش خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون واو یعنی شادان و خوشوقت
چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بوده حکیم ثنائی گوید سمیت
از عشق کافی کن دگر و زباده جانی کن دگر و زجان جهانی کن دگر بنشین درو شام و خرم
و ظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی و روز هفتم است از بهرام شمس
و فارسیان بنا بر قاعده کلیه خویش که هرگاه نام ماه روز موافق آید عید باید کرد و درین روز در راه
دی جشن و نشاط بکنند و وضع شریف در دربار سلطان بارسه یافت و مزار عان دها
بالمک بر خون نشسته سی و این راه در خاطر هر که و مه نشاط و انبساط راه می یافت
شادمان را بنام آن روز خوانند و تواند شد که یای نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمن
یعنی شادمانی گفته و بهر روز از منتهی ترکیبی این غافل گشته یای خرمی را از عالم شاد
و سروری و داناتی و بینائی یای مصدری انگاشته خرم را یعنی شادمانی تصور کرده
به استعمال آورند و خان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور یعنی آفتاب و رم که عشق
از زمین است گفته پس خرم یعنی رنده از خور و آنچه از خور بر می تازد و شاداب باشد و نکند
تشدید بسبب ادغام بود و تخفیف بحدف یک را چون بدتر و تبر و ازینجا معلوم شد
که بواو و بدون واو هر دو درست است اما اینقدر هست که اگر در اصل همان مفرد
است بدون واو نوشتن واجب است که وقع فی کتب اللغه علی مذهب الجمهور
و اگر مرکب است بواو و بدون آن جائز چه خور یعنی آفتاب بواو معذوله و بدون آن هر دو

آمده و الله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتش که بر حضرت خلیل الله سرود شده کس
 قال الله عز وجل قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و چون مشهور است که آن آتش
 بگلهام بدل شده شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند و چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است
 ایراد این لفظ بطریق صنعت براءت استعمال باشد و ذکر ابراهیم و یوسف و نرود از ناسبا
 است رسانیده بخبر دمانده چنانکه بدفعات نوشته شدم و تا جداره لفظ و معنی
 بحشمت شنائی تارک آرائی است که سخی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم
 بنه صفت یگانه و ممتاز گردانیده شش سئ بقیه سین ممله و تشدید یایی تحمائی یعنی هم یاهم
 و لفظ خود کنایه است از ذات باری عز اسمه و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا
 و علیه الصلوٰة و السلام اند و سئ آنحضرت ابراهیم عادل شاه که ممدوح است و ذکر هفت
 و نه یگانه سیاقه الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول م اول معرفت که با وجود
 کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الظهار ما از دوت یقینا
 و صفت حال او ساخته شش حجب اضممتین جمع حجاب کثرت ماسوی الله وحدت ذات
 او تعالی عز اسمه چه کثرت را بخیه جماعت کثیره و وحدت را بخیه ذات واحد استعمال نموده
 و در شاهد وحدت اضافت بیانی است و حاصل فقره اینکه بسبب کمال معرفت با وجود حجب
 کثرت شاهد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده ای اگر حجب کثرت
 از پیشش بردارند بر یقین سابق او بیفزاییم و گلستان نیت و بستان عقیده اش را از
 خس و خاشاک شک و شبهه پر داخته شش خاشاک مرکب است از خاش بخیه ریزه چوب
 علف واک که کلمه نسبت است چون کا واک آنچه خالی باشد منسوب بکا و که یعنی کا ویدن است
 پس خاشاک در اصل بخیه خاکی باشد که بجاروب یا ریزه علف افتاده رفته باشد و بجار

بر همان ریزه چوب و غیره استعمال کرده اند پر دانه بنی خالی کرده و فاعل آن ضمیر است
 که راجع است بسوی معرفت و ظاهراست که در کمال معرفت شک و شبهه را مدخل نمائیم
 مجموعه عرفان موحدان فروی از دقت شناسائش شش موحدان اهل توحید شناسائی
 معرفت هم و عطف و اشکلم ما سوا پسندیده طبع مواسائش شش عطف بهر سه حرکت و مشهور
 بضم درشتی اشکلم بضم اول و ضم لام تندی و غلبه کردن ناصر علی گوید بیت آتی از
 خودم بتان و کم کن + نور پاک برین اشکلم کن + ای غلبه کن و فیما نحن فیه تدرسه
 یعنی است که از روی غضب باشد ما سوا ای آنچه سوا ای ذات حق است یعنی کثرت مواسا
 مخفف مواسات یعنی الفت و مواسای بیایمی نسبت الفت کند و حاصل این فقره
 با انواع مختلفه گفته اند بعضی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ما سوار تحمل میگرداند و ظاهرا
 نظر ایشان بر لفظ مواسای افتاده و بر مناسبت واضح است که درین توجیه صفت معرفت چهری شود
 و بعضی گفته اند که تعدی ما سوار می پسندد و نه تندی و غضب حق تعالی را و این از معرفت او است
 چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفات که از مردم نسبت ایشان
 رسد خائف باشند و رکاکت این توجیه نیز ظاهراست پس بهتر آنست که اشکلم ما سوا اشکلی
 که از جانب مدوح است و حق ما سوا صادر گردد و ای پسندیده طبع مدوح این است
 که بر ما سوا اشکلم و عطف میکرده باشند تا عائق و مانع در امر معرفت نشود و ما سوا مطلق
 آنچه سوا می حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشکلم بر ما سوا می اشکلی
 باشد که در باب عدم تعلق و ترک آن بودن بر احوال مردم که آن ستم است هم توضیح نباشد
 نشانهای بی نشان همه دل نشین و خاطر نشان شش پیشان کنایه از واجب تعلل
 شانه و لاشین آنچه دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است یعنی آنچه از اجزاء نشانده باشند

و حاصل فقره اینکه مدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقایق الهی کماهی و قوف یافته
چنان بتوضیح بیان بر زبان می آرد که نشانهای او تعالی بآنکه اولسبب نایابی آن نشانها
بی نشان شهرت دارد و همه دانشین شوندگان میگردد و چیزی از شک و شبهه نمی ماند چه تا قایل
خود خوب نمی تواند فهمید خاطر نشان دیگری نمیتواند کرد هم به آفتاب جهانگرد تا کید نظر بر و بنیان
نیز اخلاصش در بین آنکه یک را د و بنید و آنرا احوال گویند نظریه کس یا بر چیزی انداختن
متوجه شدن بسوی آن چون دو بینی منافی توحید است لهذا آفتاب جهانتاب تا کید میرود که
بسوی دو بنیان متوجه نشود یعنی روشنی از چشم و دو بنیان دروغ کند تا دو بینی از ایشان بعقل
نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب و غیره حاصل می شود که بواسطه نظر باشد هم و بصور
تضاد تهدید باحوال احوال پذیرد خشنش تهدید یعنی ترسانیدن و در می تا کید نیز
استعمال کنند احوال کثر چشم و آنرا کار کار بکاف تازی و زار فارسی و لوح بلام مضموم و جمیع قاف
نیز گویند و پرداختن قضا باحوال احوال تلکون و خلق ایشان باشد ای تهدید این معنی است
که ایشانرا متکون و مخلوق نسازد تا دو بینی از ایشان بوقوع نیاید و تقریر این فقره چنین
نیز میتوان کرد که مصور قضا را می ترساند که باحوال احوال چرا پذیرد است و از ایشان بی غنا
چرا بکار برده یعنی از عدم پرداخت تو عیب احوالی در ایشان پدید آید اما مطابق فقره اول
همان معنی اول است هم زنا ر سجد نه پیوند نیست که گیسختش بر کشاکش کشیشان نهند و ش
سجد بضم اول مره با که عدد تسبیح بآن گیرند بفتح اول شهرت دارد غلط است و فارسیان
با این معنی تسبیح گویند و چون سجد و تسبیح یعنی مرکب از دانه در شسته استعمال کنند و دانه سجد
و دانه تسبیح هر از دانه نیز گویند پیوند یعنی پیوستگی آن پارچه که پارچه دیگر پیوند دین
لفظ دو احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پیوند و ند که کلمه نسبت است چون پارچه جا

یا پارچه دیگر یا دیگری یا چیزے یا چیزے دیگر اتصال شدید یا بدگویا مانند پے امی عصب
است که باعضای پیوسته باشد و دوم آنکه مشتق بود از پیوستن که در اصل پے بستن بجای
موحده است بجای داد و این دو حال دارد اگر پاسے خود پاسے دیگر بستن بود یعنی
اتصال باشد و اگر پاسی دیگر پاسی دیگر می بستن باشد یعنی اتصال دادن بود و تحقیق
آنست که در هر دو صورت یعنی اتصال دادن است چه در صورت اول اتصال دادن
خود دیگری است فافهم پس پیوند در اصل پی بند بود و یعنی متصل و اتصال هر دو آمده
و تقریباً یاد آید که امر هم ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد که باسے موحده امر در لفظ بند
لاحق کرده شود نه بر پی و گفته شود و پی به بند و یا پی بوند چه معنی آن متصل شواست اما چون
پیوستن بابدال موحده بود و استعمال کثیر یافته چنانکه معنی اصلی آن مجبور شده و همین یک لفظ
علیه معلوم می شود گو یا پیوند یک لفظ مفرد است لهذا موحده بر بالاسے آن بر ساعه
گران نے اقتدا و این غایت تحقیق است درین مقام و لامرید علیک شیش رئیس و متر
ترسایان و قیس بقاف مکسور معرب آن کافی برهان کشاکش و برهان قرعایش بی
و کششهای متعاقب و برون و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوشی و ناخوشی
و فیما نحن فیہ همین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماید که ضمیر شین راجع است بسوی پیوند بسوی
سجده که مشهور است و گینختن اگر چه لازم باشد یعنی للفاعل و اگر متعدی است هم یعنی
للفاعل و هم یعنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گستگی بهر ساندن پیوند و بر تقدیر
ثانی گینختن کشتیان پیوند را سجد و زنا که بسبب کشاکش کشتیان بوقوع آمده بر
کشاکش ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر ناسفته کشتیان خواهد بود چه اگر اتحاد در
سجده و زنا رے فهمیدند پیوند آن نغمه گینختند و بعد از تامل دریافت شده که وقوع گستگی

مناسب نیست بل عدم امکان گستگی مناسب مقام است پس مراد از گسیختن اراده بود که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن بالقوه که به اراده ایشان است و هنوز بوجود نیامده کما لا یخفی علی المتامل پس خنده آن در باب عدم امکان وقوع خود و بهودگی سعی کشیشان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است که آنرا در ذهن خود شخصی قرار داده و خندیدن بر اے آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چیز می گسته شود آوازی از آن بر آید و آن آواز را بخنده استعاره کرده پس استعاره در صد او نشد بودنه در گسیختن و شخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود و این سخن بر دقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده مشبه است با استعاره مصرحه بودنه بالکنایه و از زبان اکمل الکلام و افضل الفضل آب روی کمال رنگ چهره الفضال لقب زن گنجینه و قائل محذور گوهر نایاب محیط معنی پردوری مایه فرد دولت ابد پرورد و پایه اعتبار حشمت ازل آورد و ملوک مغربی و مکرری سرمایه غوث و قاهر مولوی محمد صدر الدین خان بهادر که امر و ز صدر منصب صدر الصدوری از وجود فائض الجودش عرش اکمال مدینه اعتبار است بگوش صهبائی همچون چنین برخورد که ضمیر شیرین راجع بسوی سجه باشد و حاصل فقره چنین گفته آید که زنار آیا سجه آن همه پیوند نیست که گسیختن آن سجه بر کشاکش کشیشان که بنا بر نادانی و نافرمانی خود در باب گسیختن تسبیح سجای بر بند خنده نزنند می خواهد زد چه گسیختن سجه بعینه حاصل شدن زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که در سجه و زنار اتحادی هست چه زنار از میان سجه بر آید هم و کفر را بایان نه سر نیست که صدق حنظل چاره از پیشانی بر همان نبودش پوشیده ماند که درین فقره بطور فقره اول و دوم باید کرد و درجه اول اینکه ضمیر شیرین راجع باشد بسوی ایمان اے کفر را بایمان سری

و محبت نیست که صداع ایمان از پیشانی بر همان صندل چاره حاصل نکند ای خواهد کرد یعنی
در میان کفر و ایمان چندان یگانگی و اتحاد پسر سیده که صداعی اگر با ایمان عارض شود
آن صندل چاره از پیشانی بر همان خواهد گرفت و انکاری بمیان خواهد آورد و طهارت
که هرگاه در میان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری رونمی
و این توجیه مشهور است و مطابق است به توجیه آخر فقره اول و من میگویم که ارجاع ضمیمه
آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سر انسب است گو بطریق ایهام است
و حاصل معنی اینکه کفر با ایمان سر می بهر سیده که اگر صداعی بآن سر عارض شود و صندل
چاره از پیشانی بر همان خواهد گرفت و صداع آن سر همین اختلال آن سر است باعتبار
سعی مراد آن که محبت باشد و چاره آن صداع رفع آن اختلال است اما این قدر هست که
در فقره اول کشاکش کشتن در باب گسیختن پیوند بود و در اینجا صندل پیشانی بر همان
در صد و علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد و لیکن نظر بر خوبی معنی بانچه
التفات نباید کرد هم از صدمه توحیدش دوی در یکی گر خنچه ش صدمه در نخبه کی نبوت به دیگر
کوفتن و آسیب رساندن و در مویذ الفضل اهیت صوراً سر فیل مخفی مانند که در بعضی از اوقات
صدمه و آسیب مردم را چنان سراسیمه می گرداند که در جایی که بظاهر در آمدن و ران دشوار
بود بل موجب خوف باشد می خزند و لند و در مقام بباله دهشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار که اندر گریزی بسوراخ مار
و ازین قبیل است در مانحن فیه اسی در قوله در یکی گر خنچه چه مدعا آنست که چون توحیدش
و دشمن دوی است و نمی خواهد که دوی بر جا بماند پس از صدمه آن توحید دوی آنچنان
سراسیمه و بیدست و پاگشته که مامنی در جای دیگر نیافته در یکی گر خنچه و مقصود آنست که دوی

و یکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در تویی آونخته شش علاقه بکسر اول اکثر استعمال آن منی
 ریشته ایست که در خنجر و حدتاز یانه و تبر گذارند جلای طباطبائی زوار در توقیعات کسری
 در توقیعی که مشبه حکایت محبت وزیر یعقوب خان است در تخیل حال وزیر مذکور با تبر بهنرم
 شکن گفته شعر بعد از فراغ کار دسته ازان بر آورده ورشته بجای آن گذاریده بمحافظت
 تمام در سخی در آورند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی غرت فرود آورده دسته بجای
 علاقه نصب نمایند و با احتیاط تمام کار فرمایند انتهی و لهذا آنرا که ابریشم بافد ورشته و غیره
 از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر ارباب بود بزلت بتانم علاقه چشم
 بود همیشه دکان علاقه بند و آونختن خودی در تویی عبارت از مبدل شدن دویی تویی
 است و چون برای آونختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث آونختن خود
 بتویی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آونختن بمنه فرو بستن چیزی
 بچیزی بصله با صله خود هست از اینجا معلوم شد که بصله و نیز نهست هم گوشه حق شنو
 زبانی حق گوی چشمه حق بین ولی حق جوی خاطی عرفان برای سینه معرفت خیز تار که
 آسمای سنا عجب سجده ریزش یایی تکیه در او آخر کلمات این فقرات هر چند برای صفت
 است اما استعمال آن برین پنج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیا
 چند بطریق اجمال اول ضرورت و یایی سینه و جبهه بسبب با صله محقق بهمه بدل شده خاطر
 اندیشه که در دل گذر و سعدی در گلستان گوید شمع گاه که خاطر باز آمدن بر رانی شستن
 غالب آمد و معنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمنه صاحب خطره باشد و دل صاحب خطره
 هست و چون دل و خاطر مترادف اند و خاطر بمنه اندیشه هست دل نیز بمنه اندیشه است
 کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونریز دارا کنند و بر و کین خویش آشکارا کنند

یا از قبیل ذکر محل و اراده حال چون سر معنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول ازین
عالم است تا اگر که بفتح ثالث یعنی کلمه سر و فوق سر و میان سر و میان سر آدمی و بمعنی
کلاه و مغفر نیز آمده کما فی برهان معرفت خیر از عالم موج خیر و حسن خیر و تحقیق این ترکیب در
اول دیباچه نورس در لفظ نغمه خیز گذشت هم پایی رفعت بر آسمان دارد و سر خدمت
بر آستان دارد و شش اضافت پایی و سر بسوی رفعت و خدمت با دهنی ملائمت
است و مقصود آنست که پایی بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد
و آستان عبارت از آستانه الهی است هم در عبادت بگفتن و دیدن و حق او طرز حق
پرستیدن شش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است اسی در گفتن
و دیدن در عبادت است اما طریقه آنست که متقابله گفتن بدیدن کرده و الا متقابله آن بکردن
یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود سعدی گوید
عالم آنکس بود که بر نه کند بدنه که گوید بخلق و خود کند بد گفت عالم بگوش جان بشنو
و نه ماند بگفتنش کردار بد و مصنف خود در نشر ثالث گفته سه از و نیز در اکابر سنجیه قول
و چه فعل بد به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است و هر کیف مقصود آنست که گفتن
و دیدن که عادت سائر الناس است از مشعر عین عبادت است و مصرع ثانی تنوع
است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این حال دارد پس طرز حق پرستی سزاوار
او باشد هم در دلش این و آن نه گنجد و هیچ جز حق در آن نه گنجد شش این و آن
مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الیهاست و کلمه آن در مصرع ثانی اسم اشاره
به اشاره پس تکرار ثانیه نباشد هم بت شکن چون خلیل کشته تخت و بادش از آن
اعتقاد درست شش تخت یعنی در تخت یا از تخت کما لایخف علی من له طبع سلیم

و فکر مستقیم ارزانی بمعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان خود مرکب
 است از ارز و آن که مفید معنی فاعلیه یا نسبت است و ارزش شوق است از ارزیدن بمعنی
 قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده صاحب ارز یعنی قیمت است
 که از بیجم مبدل آنست درین صورت ارزانی منسوب بسوای ارزان بمعنی ارزنده است
 و هر چه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنی برقرار و مسلم مجاز در مجاز و در بیجا نیز بمعنی لائق است
 س آید چنانچه گویند این چیز فلان کس ارزانی است ای ارزنده و لائق فلان کس است
 و اینکه ارزان و ارزانی بمعنی ضد گران و گرانی مستعمل است یا از جهت آنست که گاهی
 لغت را در جمای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت بختین که بمعنی بالیدن
 و افتادن است و فارسیان بسکون رای مملکت بمعنی تمام شدن و نماندن استعمال کرده
 میرنجات گوید شعر منظر با خانه ات آباد بود و جزم بدان که یک ناله دیگر برکت خواهد شد
 و یا ارزان بهت که این وقت قیمت آن لائق خرید همه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت
 شد و لهذا چیز گران و بیش بهارانی بها و به قیمت گویند و ارزانی که بمعنی درویش و فقیر
 آمده هم باعتبار همین ارزان است که ضد گران باشد ای منسوب بسوی اشیا ر کم ارز
 و هذا غاية التحقيق فی هذا المقام هم خلوت دیگران و صحبت او به و حدت این و آن و کثرت
 او ش پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع محذوف است ای برابر است و او بمعنی مع
 و این از قبیل آن بتد است که خبر آن بر معنی مقارنته شامل باشد و در آن چیز می
 را محطوف کنند و او می که بمعنی مع باشد چون کل رحل و ضمیمه ای مقرون درین محطوف
 حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه زین به زمره دان
 تھی که درونی سواری به اس من و او مقرونیم حلال اسیر مع من و سر برهنه

پاینها به عرفی و زشوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود و هزار جان گر اسے و یک قدم
 رفتار نه اسی نے ارز و معاوضه نمیتواند کرد اگر استفهام انکاری باشد یا می ارز و عوض
 میتواند شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود چه عمر
 همین جان دارد و یک قدم رفتار آن کو چه هزار جان معاوضه دارد بهر کیف این واو قریه
 حذف جز است و معطوف را در محل آن جز قائم کرده اند چنانکه نجات بدان تصریح نموده اند
 هم کفر و فکر نکتہ عرفان و شرک در شکر نعمت ایمان شش توجیه این شعر انچه
 شهرت دارد اینست که کفر همین این بادشاه همیشه در فکر آن س باشد که نکتہ معرفت
 الهی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکران نعمت می گوید
 یا آنکه در کفر و عرفان و شرک پیون بعید است چه کفر خدا را شناختن و شرک بر عیسه خدا
 گردیدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلاق بود اسی بسبب
 توحید ممدوح اگر کفر در فکر خلاق میرسد معلوم می شود که این نیز نکتہ ایست از معرفت
 چه هرگاه در صنف همان جلوه چهره نماید گردیدن بدان عین گرایش بحق باشد پس تیز در این
 و آن دوتی است و همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر بخند در باب شکر پس
 تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست اسی چنانکه شکر نعمت ایمان
 میکرده اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دوتی از میان برخاست پس گردیدن باغیا
 هم ایمان شدن شرک درین صورت لازم آمد که شکر آن تیر همچو شکر نعمت ایمان کنند و شکر
 که مبتدیه اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکتہ عرفان کفر لازم آید و در شرک گزری
 نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر بتلاش نکتہ عرفان متوجه گردد و ظاهر است که شکر تیر
 سو هم شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر در خیال نگذرد و اراده حیانت دل از غیر چنان

در اندیشه تواند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که غیر هم
 در تو هم گذشته باشد که گرایش با و شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان آمده
 و حال آنکه غیر کجاست و گویا مضمون این عبارت بسته شده التصوف شرک لانه صیانه ^{قلب}
 عن المغیر و لا غیر هم طینت شایع خواهد طینتها به نیتش با و شاه نیتش طینت با و شاه
 را باج خواهد طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه مقام باحتساب بر خوب
 آن طینت باشد از بهت عرفان هر چند عادت این بزرگ بدان رفته که در ضمن بیان یک
 صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده دریافت گئی هم در عبادت
 ز سیه تنومندی به بندگی در خور خداوندی شش تنومندی مرکب از تن و مندا از عالم
 مستند و آرزو مند و او در میان این هر دو کلیده زانده است و بعضی از اهل لغت در زیادت
 و اوقید ثانی بودن کلمه که بهند ترکیب دهند نموده اند چون بروندا از دانشمند و خروندا
 و حاجت مند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهر بر عکسها یعنی آشی کافرا بر عیبت پزند
 ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا منسوب به بخار که علم و
 فضل باشد و گندام منسوب به گند که معنی بوی بد است و شاید که او براس نسبت بود
 و الف زاید باشد چه در آخر اسما و هم در آخر افعال افسه و دن را الف عادت قدما است
 در افعال ظاهراست و در اسما چون در ویشیا و سلطانی و الکلبیا و امثال آن هم سر
 وحدت بمنزله ز پوست به همه او کرده خویش را همه اوست شش باست موحده
 بمنزله برای میت است و زای عجمه ز پوست اعراضیه ای مغز برده و پوست انداخته
 و باشد که موحده برای افاده معنی در که حرف طرف است و بمنزله مغز شدن از قبیل کرام
 جا به اراده یعنی مصدر می چنانکه در شرادل در قوله نزاکت را از طبعش ناز بر ناز و تحقیق

بدان تصریح رفت و بران قیاس لفظ پوست اما این قدر هست که در مغز تقدیر شدن و
در پوست تقدیر بودن هست کما لا یخفی علی العظیم پس حاصل آنچنین باشد که سر وحدت را
از پوست بودن بفرشیدن برده اسی اسرار وحدت پیش ازین حکم پوست داشتند اکنون
از حکم مغز بفرسانند پس حرف زای مجع برای محاوره باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است
یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است برای
ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که مدوح ما خود را همه اوست کرده ای
گفتن همه اوست چه معنی دارد که سرپای او همه اوست گشته و این مبالغه است در قول همه
اوست و مقصود آنست که این قال حال باشد پس ضمیر او که اول است راجع است بسوی
مدوح و بر تقدیر ثانی دو وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرد است باشد که
از فعل کرد جدا شده بعد از لفظ از واقع شده درین صورت عبارت همه او بعد از قوله خویش را
برای تاکید تکرار یافته اسی مدوح ما سرپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید خویش
و تمام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت تاکید تمام قوله
همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین عبارت پس حاصل
آنچنین باشد که مدوح ما سرپای خود را همه او کرده و باز می گوید که مدوح همه اوست و نویسنده
این مطلب بدین وجه است که سرپای خود را او کردن دلالت دارد که او خود را بتکلف
او کرده لهذا بعد از آن گفته که خود را همه او کردن مدوح چه معنی دارد که همه مدوح عین
اوست صفت دوم م سادات اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت
برافراشتن لوایه در تقضوی شش مصطفوی و در تقضوی منسوب بمصطفی و
در تقضی و او این هر دو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است و الا بموجب قاعده ضرب

مصطفی و مرتضی بیایم شده است بجز الف چه الف خاص اعم از حقیقی و حکمی محذوف
 میگردد و لا بکسر اول دوستی هم به پیرایه اجتهادش رونق بر شرح منقولش محصل
 فقره ظاهر است هم و بدستی اعتقادش کار ملت از شکست مصونش در دوستی
 و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصون اگر همزه بر اصل باشد اجتهاد و منقول
 در فقره اول اداعتقاد و مصون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه بود نظیر
 مصون و منقول جمع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات یا مضامین
 با هم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات او آخر آن در وزن
 مختلف و در حرف آخر متفق هم بقبول امرش دست معروفان بر سر و بردهنش زخم شکر
 شکرش دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تحیر سر خود بهر دست
 گرفته اند و بعضی مواضع و فروتن نیز استعمال دارد و کافی ما نحن فیه و نیز درین شعر
 آن سرور کائنات و آن فخر شبر و جبریل امین ز قرب او دست بسر و مخفی نماند که لفظ
 بلفظ امر که معروف مناسب بیناید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بفتح را در فقره ثانی
 همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما لفظ بر معنی فقره و قرینه بلفظ منکر بکسر کاف در قوله
 زخم منکران لفظ مستعار اسم فاعل از اعتراف مناسب تر بیناید چه متقابل انکار را قرار باید و
 زخم منکر زخم زبون که به نشود حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل ما زخم منکر نیزند و برگ گل گر
 راست پرسی آشته تر بیان ماست و درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان
 برای قبول امر او مواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از مدح بر منکران
 آمده منکر شده ای بر شدن نیست و شاید لفظ بسر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید
 شعر زانکه بار یک چو موسی است معانی پرسی و آمده شعر همه اهل خراسان بر سر و

پس دست بمعنی قدرت باشد و حاصل فقره چنین باشد که معترفان بسبب قبول امر او غالب
دست گشته اند چه بسبب قبول امر مدوح مستحق رعایت او گرفته اند اما سخن شناسان دانند
که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه باین معنی غالب دست است نه بر سر دست یا دست
بر سر گو بر سر بنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون پر باز که بود
مرغ عقل از آشیان پرواز کرد و نیز لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا اشتقاق آن مستعمل
نیشود چنانکه در شعر کمال گدشت و همچنین در دیگر اشعار اساتذہ چنانکه بر تنبغ پوشیده نیست
و معنی از معروفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر معروف و مشهور میباشند
و شارح مذکور بجای ر و لفظ نهیب اختیار کرده و عجب آنکه زخم بزا و خاسه مجتنب برادر
و حامی ملتین انکاشته و گفته که در نهیب نمی اورم احوال سکران و ناگردندگان انگار
کرده شده است ای از بیم او کس بر سکران رحم نمیکند انتهی و رکاکت این قابلیت بیان
ندارد بهر کیف معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کسی نمی نشیند هم فرق دین آسوده صفا
کلاه پیشکش صاحب کلاه فلک کسر و اضافت مستعمل ناصر علی گوید مہبت
بنازای فقر سکر دولت صاحب کلاه را چه چو برگرد فلک کشکول سازد تاج شاهی را
و همچنین صاحب دل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قرآن و صاحب نظر و
صاحب خبر و اشال آن و اغلب آنست که فلک کسر و اضافت مستعمل است و نیکی بسیار
در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کائنات است
بهر کیف نظامی گوید مہبت خبر بر صاحب خرد و دزد شاه که شسته ستمیده و از خواه
و قس علی هذا البوائی و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور و ترویج ملت نمک
شاهنشاهی پیشکش شور یعنی شهرت و نمک بعضی مزد و لطف کما در شور باعتبار نمک

درین مقام ایهام تناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج
 بتقرینست هم پامردی تقویتش بپاست کاخ ایمان خارا بنیان شش پاس مرد جماعت
 و پامرد بدون آن مدگار و آزار پاس گزار نیز گونید ثنائی گوید شش مردین نیاید بدست
 نابود است و مرزادست مرد و پاس گزار و پاسی بست بتمنائی و پاس بست بدون آن بنیاد
 عمارت سعدی گوید سبب خواجه در بند نقش ایوان است و خانه از پاس بست ویران
 است و فقط پاسی نیز بدین معنی است هم او گوید سبب پاس پیش آمد است و پس دیوار
 و خارا بنیان محمول بر پاس بست باعتبار استعاره پاسی بست بایوان است چه بنیاد معنی
 بنیاد خانه است پس خارا صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم و بدست یاری تر پیش
 درگاه محکمه علیه دارا دربان شش محکمه عالییه عبارت از دارالقضاست و دارا دربان
 جایگاه شل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع میشود کما هو ظاهر
 و در درگاه محکمه اضافت بیانی است چه درگاه اعم است از آنکه محکمه باشد یا غیر آن هم سبب گوید
 گماشتگان شهر و دیار بهر معنای قاضیان قضا و قدرت درترین شش سبب کبر
 سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر از
 گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از مجموع داشتن یا نگه داشتن است
 و آن همه در حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنی امد است نه حاصل بالمصدر یعنی
 فلان را بگیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امد از حکومت باشد مجموع را بمعنی حکومت
 استعمال کرده اند و ازین است که گیر و بدار بیاسی موحده در بدار نیز آمده چه حاصل بالمصدر
 دار است نه بدار بهر کیف ملاسکین بخاری گوید سبب سری بلند سازم ز تشنه نشو
 و ران دیار که از عشق گیر و دار نیست و گماشتگان شهر و دیار گماشتگانی

که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سبیل گیر و دار گماشتگان با سبلی باشد که در باب
گیر و دار بطریق دستور العمل نوشته باشند ایشان فرستاده شود یا سبلی که ایشان در باب گیر و دار
بر محکومان خود نویسد قضا و قدرت کسی که بچو قضا قدرت داشته باشد و چون حاوی
که بقاضیان تعلق دارد اگر این قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی تحمل معنی دیگر نیز
شده ای قاضیانی که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که او عاطفه از میان مهر و
امضا از سهو کا بنین مانده چه امضا خود علامت باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی آن
کنند چنانکه صنف در نشر اول گفته نشر فرمان قضا را امضای حکم ناقضش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیر و داری که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان
ممدوح برای زیر دستان ایشان نوشته میشود و پاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیان
نه از پادشاه با گماشتگان نظر بر هر دو تقدیر فقه اول شاید که امضای معنی لغوی مراد بود
بگذارون و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که بر اسرار روان کردن فسرمان
بر پیشانی فرمان زنند و الله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صفت اشتقاق هم و
در محل تربیت و آئین شال تنگنان مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهیه مقدم نشین
ش ترتیب نهادن چیمیزی بر موضع آن چیز آئین رسم و عادت تنگنان مسند شریعت
جبارت از علماست فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان مشرب است شال افغانه
و ترا که جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالف و فامع کرده اند شال پرگنات و باغات
جمع پرگنه و باغ اول در شش شتر قح کانگزه جلای طبا عبا پند جا آمده مثل شتر اگر پرگنات
اتجار باج گیرند بای درگاه خلافت پناه داد و دوم هاتقی که ناگاه از طرف باغات سه شمس
بر آمدی که گرد آشوب دهر بهر کیفیت معنی فقره اینست که در محل ترتیب و آئین فرامین

علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای مدوح در فرائین علما و احکام خویش ترتیب چنان
 قرار داده که رتبه فرائین علما مقدم باشد بر احکام خویش و این کمال اتباع شریعت است
 هم در تردد شارع شرع کرده و تعصب از دامان جد و جهد افشاندنش تردد آید و شد
 کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن ای در آمد و شد راه شرع جد و اجتهاد
 بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته پس افشاندن گرد تعصب از دامان
 جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت است بآنکه مدوح در مذهب خویش که تشیع
 است تعصب نیست تا آنچه موافق مذهب تشیع باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اهل
 تسنن بود مانع گردد و در متن گفته که از ظاهر عبارت متن معلوم می شود که در جد و اجتهاد تعصب
 تعصب نیست یعنی اگر یک باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکنند بقول شخصی که
 سماع نیک هر دو کان که باشد اگر چه ظاهر همین است اما بقرینه فقرات لاحق مقصود
 همانست که گفتیم و در شارع و شرع صفت اشتقاق است هم محبت هر یک از مقربان
 درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده شش مقربان درگاه عبارت
 از آل اطهار و اصحاب کبار است و بجای خود نشانیدن عبارت از آنست که محبت هر یک
 را جائی که محل اوست نشانده ای بهر یک از آن حضرت کبار رضوان الله علیهم
 اجمعین محبت بطوری و زبیده که تعصب و تفضیل را در آن شائبه نباشد و اگر گوئند
 مراد آنست که محبت آنکه مقدم از محبت صحابه داشته و همین محل هر یک از محبت
 آن صحابه است تا موافق مذهب تشیع حضرت رضوی را بر صحابه تقدم باشد گوئیم
 این فی دور از فراست است چه مقربان درگاه گفتن ازین معنی آبا میکنند که ایشان در
 حق صحابه این صفت روان دارند و اگر گوئی تفضیل را که مانع است گوئیم فقره سابق را

اعلم از آنکه شین باشد یا تاس فوقانی خطاب طغرا بیت بس از خونها که خوردش از رساله
 سواد نقطه وارد چشم لاله ای از رساله اش سواد نقطه دارد و قس علی هذا البواقی هم
 عطف از اقصای مدارائی به حلقه در گوش شرع دارائی شش مدارا در اصل مدارا
 است به تخفیف تاسی فوقانی مدار خوانده اند چون بمفاجا و مکافا مخفف مفاجات و مکافات
 است و مدارائی بیای نسبت مدارا کنند و حرف از در مصرع اول براسه افاده یعنی
 استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمان بردار و مضاف است بسوی شرع و مضاف
 و مضاف الیه هر دو چیز مقدم بر مبتدا که دارائی است و در مدارائی و دارائی تجنید ناقص
 است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف هم نظم هر کار و بار بر شرع است
 عرف را هم مدار بر شرع است شش بار در ترکیب کار و بار نیز بجهت کار است
 کما فی برهان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات ظاهریه درین شعر
 کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه در رسوم ظاهریه هم بدون اجازت شرع
 نفاذ نمی یابند و در بعضی نسخه بجای عرف کفر نوشته اند در شریعت متنی فیه کفری
 است صریح هم گرز دار القضا نشان آرند به آسمان را نشان نشان آرند شش بیان
 حکومت دار القضا است اسی حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر حکم به گرفتاری
 آسمان صادر شود او را نشان نشان بزلت ولی آبروی تمام در محکم حاضر شد و او را
 هیچ وجه ستایی نکند هم تا بنابر حساب بجهت شرع به لب تفسیده ترنساز و زرع شش
 باریدن اکثر لازم و گاهی متعدی نیز آمده شعر بنی آرد زمین جز نمایی که و دهنی
 بار در خلک جز بجهت در و به و مصنف در خوان خلیل گوید عجب که ابر تا دامن محشر گلاب
 بنارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد سیح ابر بر خاست از کوه

زنگ و بنار و گراژ و دها و ننگ به اسی آن جزاژ و دها و ننگ چیزے دیگری نخواهد بایرد
و شاید که لازم باشد بحدف از وای از آن ابر و بجزاژ و دها و ننگ نخواهد ریخت بجه بضم و
تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا که آنست متخبط تفصیده مشتق از تفصیدن و
این مبدل از تبصیدن بیایه تازی که آن مخفف بتاسیدن بیای تازی بالف کشیده
است بمعنی از حرارت گریخته شدن و سبب شعور گردیدن و صفت لب در مانحن فیه
مجاز است چه اثر حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر میشود و گاهی مطلق بمعنی
گرم نیز آمده شیخ محمد علی خزین گفته است تفصیده تابه شده بترتیب مرا و پهلوی بطرف
که نهادم کباب شد و زرع کشت بهر کیف تقریر مشهور این شعر اینست که بجه شرع
مفعول بار و سحاب فاعل آن ای تاسحاب بجه شرع را از خود بنار و زرع بانشنگی
و خشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر آنست که بار و لازم و سحاب مضاف باشد بسوس
بجه شرع و سحاب بجه شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد و در بجه شرع اضافت بیانی
است ای مدوح اگر از دریای محیط ابر بر خیزد کشت آب از نو خورد و منظر باشد که
هرگاه از بجه شرع ابر بر خیزد آنوقت لب خود را تر کنیم هم چون نور ز غم و در باعدا
غره کردش شریعت غاشش چون بجه چرا و در زین اختیار کردن اعدا عبارت
از اعدای دین است که کفار اند غره مغرورای چون اتباع شریعت غرا و را این نیز
رسانیده که با اعدای دین غرور و زرد پس چرا نکنند صفت سوم هم شان و کثرت
و حشمت شش شان بمعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و گاهی بجای
حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان فلان است اسے در حق او و چون شان
در اصل بمعنی کار و حال است استعمال اینهمه مجاز بود و لهذا گاهی بزرگے را

بسیوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصف کرده شان بلند گویند شوکت شدت
 همیت در کارزار حشمت بختین خدایگان و تابان و بسکون شین نیز آمده کافی
 غنیمت و نظیر کثرت چشم بخت عظمی شان استعمال کرده اند هم باید که بلند ملا شان ساق
 سر نیز پائیند تا در آستان زمین آسمانش سجده می نهند شش بلند بفتح اول ضمه
 و بلند اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا بل بسوی بالا چون آسمان
 بلند و آتش بلند چه شعله ناکل بالا باشد و چون در شان و شوکت رفیع موطا است
 بلند گویند و ازین عالم است غرور بلند و راست بلند و قیمت بلند و اقبال بلند و دولت
 بلند و مجاز بفتح مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند و طره بلند و عمر بلند و شد بلند و صدا
 بلند و دامن بلند و جامه بلند و دامن و جامه که پارسد و عشق بلند بفتح سلاسه
 که با دازی باشد که تا دور تواند رسید و روزا سه بلند و شهباس بلند بفتح روز و شب
 دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل اول است و اگر بانی
 معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و ظن غالب
 آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق موصوف
 هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشخاص باشد باعتبار
 حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و معشوق بلند بالا و گاهی
 باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس در اینجا خود بفتح شخص عظیم الشان
 بود نظامی گویند سپه را جواب چنان از جمله پست آمد از شهریار بلند و بهر کیف اصل
 آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود و با سه آن تخفیف حذف شده
 چون مانده مانده و بکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند مانده و اگر کوئی برین

تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود هست گوئیم که ماقبل علامت اسم فاعل
 قاطعه مفتوح باشد گوهر السنه بکسر جاری بود و لهذا در بیان قاطع لفظ سر پنجه بوزن
 ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و اشغال آن به بنده آمده نظامی گوید بیت ترا چون کینک
 پرستنده ام به هم آنجا هم اینجا یک بنده ام به و اگر گفته شود که قافیه پرستنده و اشغال
 آن نظر بر حرکت روی چندان شایسته است و سندان و پس گوئیم که از وزن ارزنده کدام شایسته
 سند خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد و در همه جا بفتح بسته شده جائز گوید بیت
 نگر و د خاطر از نار است خورسند به و گر خود گوی آنرا راست ماند به و سند قوس
 معانی است از میر حسین معانی نیشاپوری که دست آویز گویا بیان عرصه سبقت این فن است
 و هو هذا شعر چون نه عارض و سر و قد آن حور نژاد به نه تا بنده نباشد بنود سهوا تا
 چه ازین معانی عبیدی بر آورده و تا بنده را تجلیل دو جز و نوده یک تا و دیگر بنده و از تا اسل
 مراد داشته و از بنده عبید و از سر و الف و نه که مضاف بسوس تا است عبارت از لام
 مترادف است که مقصود است ای لام الی عبد نباشد پس هر خواهد بود و ازین اسقاط
 لام اراده کرده و الف ای که از الی باقی مانده آزاد نیست پس عبد خواهد بود و ازین تبدیل
 الف بلفظ عبید مراد داشته پس اگر باقی مانده مفتوح بنود حصول بنده صورت بگیرد
 پس بلند به معنی ضد است مجاز و معانی دیگر مجاز و مجاز و ازینجا معلوم میشود که بضم اول خانکه
 یکچند بهار بآن قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین از جای دیگر هم ثابت نیست اگر
 بضم برز بانها به جاریست آدمیم بر اینکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد و بلند
 تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد و شاید که بلندی
 تلاش آن بود که هیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی با علی گراید و از اعلی با علی ترو این

مجاز است سر زیر پا نهادن ظاهر عبارت از آن است که قلب مکان سر کنند
 پس زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در شبهه به پای از دیگر است چه سایه سرور
 زیر پای شخص می نمود و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار می رود و مخفی نماند که نهادن
 سر در زیر پا و قلب مکان آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سر تا بر فوق مجسم
 است هر چند سجده کن و بر پائے کسی گذارند یا بر آستان کس نهند اما باعتبار بالا بودن
 سر آن امر در نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پاید شایسته نوحه و تکیه
 و بزرگی نماند و کمال عجز و سرنگونی که مافوق آن تصور نباشد بطور آید سجده بضم و کسر
 هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند و همش معلوم نیست گوئیم
 و همش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتح فامی کافر که صحیح کسره است
 و سجده بجای هر اکسره توصیف است امی سجده که بر جا و بوقع باشد و به محل قبول افتد
 و شاید که بدون کسره بود پس بجای از سجده حالی واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
 و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
 و پاشیدن و اشال آن بنظر آمده و پانادون از اینجا تحقیق رسید پس سبع در هر دو فقره
 پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره هیچ مردف باشد و
 از اینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف شمر مردف قید تکرار حرف رابط و آخر هیچ کرده اند
 اینجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابط که هست و اشال آن بود یا رابط اعم
 بود از منفی اصل ملاست و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار رابط باشد
 و محصل فقره آنکه از غایت بلندی شان و شوکت مدوح بلند تلاشان و تکبران و گستاخان
 را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او نیامد و سجده بجا هم آن وقت تواند شد

که سر خود را از دوش نقل کرده بر زیر پا نهاد تا شائبه بزرگی شان نماند و عجز و انکسار تمام
 حال ایشان شود هم گرد سجد در گش که بر پیشانی نشانید که از فسق و فساد سایش
 و فکاه کیانی ندیدش گرد در اهل لغت بمعنی خاک عموماً و خاک برانگیزه مخصوصاً
 نوشته اند و میرزا خیر الله گفته که فرق در خاک و گرد آنست که خاک را در حالت اجتماع
 اطلاق میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی استغنی اما از گرد سجد و فیما بین فی سطلق
 خاک هم ثابت میشود چه اینجا خاک برانگیزه نیست و سجد باضم سر بر زمین نهادن
 فردان و دستاره اند نزدیک قطب و بدان راه شناسند و هر یک را فرقه گویند کلاه
 کیانی کلاه است و تاجی که منسوب بپادشاهان است بود و کس در اصل بمعنی پادشاهی
 است که از همه بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند و چون هر چهار پادشاه که کعبه و خضر
 و کیکاووس و لهر اسپ باشند ازین عالم بوده اند در قدیم ایشان را سه گفته و بعضی
 کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده پنج گفته اند و در برهان قاطع آورده که از کیوان
 گرفته اند چه کیوان بلند ترین کوکب سیاره است یگوئیم که از کیوان گرفتن چه معنی
 دارد بل توان گفت که چون کس پادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود کیوان
 را بآن نسبت کرده کیوان گفته اند چه دان هم کلمه نسبت است بهر کیف محصل فقره
 آن باشد که هر که گرد سجد و گاه او را بر پیشانی خود جا داده ازین آن کروفری که از
 کلاه کیانی بر سر گذاشتن بهر سهو و سهو حاصل شد و نسبت دیدن بفساد
 یا بطریق استعاره تبعیه است در دیدن یا بالکنایه در فردان صاحب صفات
 باعتبار مآل است نه باعتبار مآل تقدم هم هر که آبادش نخواست خود را خراب
 ساختن آباد خد ویران است پس اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و بر

اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل یعنی ویرانه است و یعنی کسیکه عمارتش آباد
 نماند کما فیما نحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار گردد یعنی هرچیز ناکاره و از کار
 رفته استعمال کرده اند هم و آنکه نزد و فاقش نباخت دین و دنیا در باختش نزد
 نام بازی معروف که واضح آن بقول بعضی بزرگوار است در مقابل شطرنج و بعضی گویند
 نزد قدیم است اما دو کمبتین داشته و بزرگوار و دیگر بر آن افزوده کما فی برهان قاطع
 دور بهار هم آورده که اطلاق آن بر مهره شطرنج نیز آمده و این مجاز است و فاق مابکسر
 سازگاری و در بعضی نسخه بجای و فاق و فاست یعنی وعده بجا آوردن هر دو دور
 است هم تائید آن بهوائش بنابر گوهر آب شاهوارے بر نداردش نیست
 بفتح اول بروزن سیلان نام ماه هفتم است از سال رویان و باران آن وقت را
 نیز گویند مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بسرایی نام ماه دوم از سه ماه بهار که
 فی برهان قاطع هوای بعضی خواهش مجاز و باعتبار حقیقه ایهام چه ابر در هوا میبارد و باران
 نیستان هوای مدوح باین معنی است که باریدنش بکار مدوح در آید گوهر و پنج
 بعضی مردارید است شاهوار مرکب از شاه دوار یعنی لائق و چون چیزے که لائق شایان
 باشد خوب بود یعنی هر چیز خوب خصوصاً گوهر استعمال یافته و در برهان آورده که در
 بی همتا بود خصوصاً و آنرا در تیمم گویند و در آب شاهوارے اضافت بیایه است
 چه شاهوارے همان آب اوست و این بر تقدیرے است که شاهوارے بیایه
 معروف بود اگر بیایه مجهول باشد شاهوار صفت آب خواهد بود و ای که بسیار
 خوب بود و بیایه مجهول افاده تنکیرے کند ای هیچ آب شاهوار از قلیل و کثیر
 بر ندارد و حاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر وقتی است که ابر نیسان

بهواسی او بار دچه شاهوار لائق شاه است و لائق شاه وقتے خواهد بود که ابر براس
 باد شاه بارد والا در باریدن آن براس دیگر کسان آب شاهوار چه ضرور و این ادعا با
 معنی حقیقی شاهوار است هم کین بنده مهین قدرش پیاپوسی سریر عرش نظیرش
 در پایه میری و سلطانی ش کین مرکب از که بمنجه کوچک و یاد و نون نسبت و تحقیق
 الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبه نورس در قوله سرود سربایان انخ در
 تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و آنچه صاحب برهان قاطع و جاگیر کین بمنجه
 کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده تراز کجا صورت بند میری بمنجه سرداری چه
 میر مخفف امیر عربی است از عالم ابو جهل و ابو جهل و ابو تراب و ابو تراب اما فارسیان
 همین بجذ الف استعمال نمایند و لهذا میرزا و میر آتش و میر آخر و میر آتش و میر چوپان
 بمنجه رئیس و مهر شایان و میر بار و میر حاج و امثال آن بجذ الف گویند نه بالف
 و در لفظ میرزا و میر حاج بجذ تخانی هم مثل شعر مرزا همه وقت جامه زرتا
 نیست و پیوسته سپهر بر سر یاری نیست و میر نجابت و خصم تیر آور اگر دم زند
 آماجش کن و بزنش کفشگی و چکه مر جاش کن و سلطان بالفضم والی و اطلاق آن بر
 دارد و امیر هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در نشر ثالث در مدح نواز ش خان گوید
 شاه دارد و میر و سلطان گریه و نیستش خویشته بغیر از خان کس و و فیما نحن فیہ
 هر دو معنی چپان است و حاصل معنی فقره اینکه ادسنه بنده مدوح بسبب پاپوسی
 سریر او آن مرتبه و قدر بهر ساینده که پایه میری و سلطانی رسیده و مهین قدر حجت بنده
 باعتبار حصول پایه میری و سلطانی است بعد از پاپوسه یا باعتبار این باشد که نسبت
 به بند های مدوح کین است و نسبت دیگر اشخاص مهین قدر هم کمترین چاکر خلک

چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی بحشت خطاب شاهنواز خانی شش شاه
نواز ترکیب معنوی است بمعنی نواخته شاه و زیادت لفظ خان لقب امرا و سرداران
می شود و قتیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماید که اضافت خوان گستری
ببوی نوازش یا بمعنی برای است امی خوان گستری براس نوازش عالمی یا بیانی
است که کسر آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق شده امی در وقت
گستر دن خوان نوازش عالمی و فاعل گستر دن پادشاه است و حاصل فقره اینکه
ممدوح ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کترین چاکرش را از عنایت نوازش شاهی
خطاب شاه نواز خانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادله را این حال باشد
اعالی راجه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ مهین قدر است که گشت
هم در بزرگاه عشرتش جمشید را شرب جرعه خواری شش جمشید بفتح اول نام بادشاه
است و اورا جم و جمشاسب بوزن طهاسب و جمشید دن نیز گویند و این هر چهار لفظ
بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه بلفظ جام و صراحی و
امثال آن باشد بادشاه مذکور مراد بود و هرگاه باد یو پری و خاتم مذکور شود سلیمان
و در برهان قاطع آورده که او اول نام جم داشت بمعنی سلطان و بادشاه بزرگ روزی
در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بقطعه اول حل آمده بود و فرمود تخت مرصع بر جا
بند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع شد
شعاع بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در عنایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی
شعاع را شنید گویند این لفظ را بر جم افزودند بمعنی بادشاه روشن و در آنروز جم عظیم
کردند آنست و این تحقیق می خواهد که جمشید خاص نام همان بادشاه مذکور بود نه شکر

مشرب راه و طریق زندان مقابل مذہب و در بعضی نسخه شرف بنی بزرگی بجای
 مشرب دیده شده اما نظریه تناسب مشرب باید هم و بر درگاه همتش حاتم را نصب خاتم
 داری شش حاتم بجای مصله و کسر تا نام جوان مردی معروف پسر عبد الله بن سعد
 طائی و فارسیان این را بفتح تا استعمال نموده اند فطرت شعری هر و غم بی نیاز از هر دو
 عالم می شود و هر که او طے وادی غم کرد حاتم می شود و حاتم بجای مجھے بمعنی
 انگشتی و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما استعمال فصیح این فتح است و خاتم را
 خدمت محافظت انگشتی بادشاه و ذکر خاتمداری در صفت همت بناسبت زدن مهر
 است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از منعم باشد نه از خاتم دار و او را در آن بخشش
 مدخل نیست از صفت خاتمداری نفی سخاوت مقابل همت او اراده کرده هم قضا کیا
 تدبیرش قدر اندازش قدر انداز تیر انداز حکم که تیرش خطا نکند و آنرا قادر انداز و قادر است
 نیز گویند زلالی گوید شعری کی ابرو و کان قادر انداز و یک آماج تیر ترکش نار و
 امیر خسرو زان خطا با سوار قادر دست و بسته می جبت میر شست به شست
 هم و الیام بدولت سرگوشی ضمیرش سر فرازش دولت گردش زمانه بسعادت و
 فارسیان بمعنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدون باس موعده دیده نشد
 کما فیما نحن فیه و نیز صائب گوید شعری هو ابد دولت پیری مسخرن شد و قد خمیده کم از
 خاتم سلیمان نیست و سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امر او سلاطین و
 بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد شاعر گوید فروز قرب زلف دل آشفته بود
 غفلت ازین و که در و روز رسد کار خطا بسرگوش هم شوکتش گرد آندی بیکان و
 شوق شدی چنبر زمین و زمان شش چنبر روزن قنبر دائره مطلقا و اعلم از چنبر و ن

و چهر گردن و اخلاک و غیره کمافی برهان قاطع هم هشت جنت گله زبستانش به هفت
 دریائے زرعانش شش هفت دریایا هر انظر بمقابله هشت جنت کنایه از هفت آسمان
 باشد یا همین بحار سبعه اقالیم مراد بود و عمان بضم اول و تشدید میم نام بلده ایست بنشام
 اما فارسیان یعنی دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلزم که بوزن زفرزم نام
 بلده ایست میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کر کم میان مصر و مکّه نزدیک
 کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هر دو یعنی دریای خاص استعمال کنند
 و عمان بطریقۃ اضافت و اینجا استعاره ایست از جاه و مرتبه هم لنگر حلم کرده سنگینش به
 کوه را گوشت تمکینش شش لنگر در اصل یعنی آهن گران است که بر کشتی بندند
 و یعنی تمکین و وقار مجاز است و اینجا همین مراد است و شاید که یعنی حقیقی مراد بود و در لنگر
 حلم اضافت بیانی و در مدح استعاره بالکنایه و در لنگر استعاره تخلیه و در مصرع ثانی
 در بعضی نسخه گوشت بکاف تازی و حاصل بالمصدر از شستن مضاف بسوی تمکین
 و در بعضی گویش است بکاف فارسی و لفظ بس یعنی بسیار و است حرف ربط معنی
 نسخه اول اینکه نوشته که در تمکین اوست در کوه کجاست و معنی نسخه ثانی چنین که کوه را باید
 که تمکین مدح کافی است تمکین خود و منام پر شد از حرف حشمتش و هنم به جداشان
 و شوکت سخنم شش حرف حشمت اسی مدح حشمت جدا فاعله از افعال مدح و آن
 در اصل حب است و ذافاعل آن اما در استعمال از کلمه ذاجدا انئے آید هم در پیش
 زار جند یها به کوه تپه میکند بلند یها شش از جند مرکب از ارج یعنی مرتبه و قدر
 و مند که کلمه نسبت است و ارج در اصل ارز بوده یعنی قیمت ارزیدن که زار
 آن بچیم تبدیل یافته و زار عجمه زار جند یها که مخفف از است برائے تخصیص است

ای در ثنائی او که آن مختص بار جندی اوست و بلند بها عبارت از مبالغه و اغراق است
در ثنائی مبالغه و اغراق بهم در ثنائی از جندی او قاصر است هم غرر گردون بجاست
اقبالیت به خاک راه است نسبتش عالیتش در میان جمله اول یعنی غرر گردون
بجاست و جمله ثانی یعنی اقبال است بهتر آن است که کاف تعلیله مقدر باشد ای
فخری که آسمان بر بلندی خود دارد و بجاست از بهر آنکه صاحب اقبال است و مصرع ثانی
بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمانست و ضمیری که عائد باشد بسوسه مدوح از
قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که این باشد و او عطف از ماقبل قوله نسبتش
عالیت محذوف است ای آسمان خاک راه مدوح است و این نسبت آسمان عا
است پس چرا فخر کنندم نه چنین شاه کشورش خوانند به در همه چیز سرورش دانند
ش در مصرع ثانی لفظ همه چیز را فاده خوب نمیدهد لیکن باید گفت مراد آنست
که در همه فنون و کمالات او را سرور میدانندم نه بجایش عدیل و بی بهتر به صد فلاطون
هزار اسکندرش فلاطون و اسکندر هر دو علم اند و این هر دو را یک یک فرد از
دو جماعتی که یکجه مسماة به فلاطون و دوم مسماة به اسکندر است و هر واحد از افراد
آن هر دو جماعت فلاطون و اسکندر نام دارد تا دلیل نمود لهذا صد فرد را از یک جماعت
و هزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون و هزار اسکندر گفته یا از فلاطون شخصی که
متصف بوصف حکمت و دانش و از اسکندر شخصی که متصف بوصف اقبال باشد
مراد بود چنانکه فرعون بنی مبطل و موسی بنی حق و لهذا گویند هر فرعون را موسی
ای هر مبطل را موسی است هم چرخ گردان که نام صبح و عالم که بر ویش و ان یکا و
خواندش درین شعر اقباس است از آیه و ان یکا و الدین کفر و الیز بقونک

بابصا هم الخ که برای دفع چشم زخم خواند و برودند صفت چهارم هم عدالت که
 بصفه نصف بعالم علمش ساخته شد نصف بفتحین انصاف و داد علم نامی که در بدین
 معروف بود و لهذا علم کردن و علم شدن بپیرست یعنی مشهور کردن و شدن استعمال
 یافته سعدی گوید میت هر که علم شد اینجا و کرم به بند نشاید که نهد بر درم به و فاعل ساخته
 و همچنین پرداخته در فقره ثانی ضمیر می هست که راجع هست بسوی عدالت هم و گوش
 شنیدگان را بصدامی کوس عدالتش نواخته شد کوس عدالت کوسه که بر دروین
 عدالت زنند تا مستغنیان آن در محک در آیند هم به پیمان انصافش در دهم صاف شد
 ای انصافش بدان مرتبه بر از غش است که اگر در پیمان آن انصاف در و هم فرض
 کنند آن نیز صاف خواهد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گراف شد
 گراف بکسر کاف فارسی بر وزن خلاف یعنی پیوده و بحیاب و بحد نیز آمده و بضم اول
 شیر هست هم اگر چه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب و الاربث بود و او سراب
 و این محیط او مجاز باین حقیقت بودش نوشیروان نام بادشاه معروف و بعضی گویند این
 اسم مخفف نوشیروان است یعنی جان شیرین لقب نامه که دلالت بر مدح یا
 ذم کند و بفارسی آنرا بار نامه گویند و این لقب اشاره الیت بطرف عادل که در فقره
 اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود و کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در موضوع له استعمال کرده
 و مجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال مینمایند پس علاقه عادلیت در مدح و اتم و اکمل
 باشد و در نوشیروان آنقدر که در استعمال مجاز در کار است هم نیست که از مذهب عدل او نوز
 در باغ و بوستان گل بر ویش نخل دیده شد مذهب جاس و زین باد و مذهب
 عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکه در آن عدل کنند و درین صورت در عدل استعاره

یا لکنایه باشد و مذهب تخیل و تهمین بهتر است بر ویش خندیده اس بدو طعنت نشده
 چه بر روی کس خندیدن عبارت از تهمین است که بدیدن روی کس از غایت خوشی
 رود و در مصنف در جای دیگر گوید شتر التفاتش بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخس
 بساط اشک نچید اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کس خندیدن است بدون لفظ رویا
 فقط خندیدن بدون کس نیز عربی گوید بیت خدا اگر بفسون زمانه دل بستم و نه بهتر م
 ز سلیمان که تکیه زد بر باد و غلب که از قبیل مانحن فیه است درین شعر ناصر علی
 ناگریان که بر روی صبا خندیده بود و صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ماه و
 بجنه و اشیدن گریان بر صبا مجاز چه التفات گریان بخواهین و اشیدن آنست بر ویش
 و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از مذهب عدل و نوزد گل با و ملتفت نشود که بباد اوز
 بر من ظلم رود چه نسیم که از انجا آید بتاثر عدل او البته از غائله آسیب زمانی و شائبه گزند
 پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل و انگاه بر روی نسیم بسیار بر لطف معنی افزوده چنانکه
 بر مذاق فهم پوشیده نیست م و صبحی که از مشرق انصافش ندیده بر تو صا و قمش
 بافاق نرسیدش مشرق انصاف چون مذهب عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال
 اخیر است چنانکه در آن کما هو ظاهر و شرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام
 انصاف کذب و بهتان را مدخل نباشد هم اگر متنازع کنانی بگسلد ماه سیلی خور کلفت آ
 ش متنازع بر تو ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از ان از قبیل وضع مظهر
 در موضع مضمر باشد و نخ یک تار رشته از ابریشم بود یا ریسان و الحاق یای تحتانی
 در آخر کتان میتواند بود که بجهت تنگه کتان بود و میتواند که بر سه تنگه نخ باشد چه هر گاه
 تنگه مضاف منظور بود یای تحتانی در آخر مضاف الیه لاحق کنند چه سبب کسر و انصاف

الحاق آن در مضاف ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشری و فردائی
و جزائے هست به چه تنگی روز مقصود است نه تنگی حشر و اشال آن طباخچه در اصل
طواخچه هست چه توان یعنی قوت و قدرت است و و او را گاهی بهمیم و گاهی بهای فخر
بدل کند و بطاوت شدن رسم الخط متاخرین است از عالم طبعیان و از حروف تسخیر معلوم
نمیشود که طباخچه آنست که بر روی کسی بقوت سهل زند و بعد از آن عام شده یعنی آنچه
صدمه قوی داشته باشد نیز استعمال یافته سیاهی روی ماه و طباخچه خور کلف دو
احمال دارد یک آنکه قاع طباخچه زدن کلف باشد پس در کلف استعاره بالکنایه بود
و طباخچه تخفیل با اضافت طباخچه بسوی کلف بیانی باشد ای کلف نیست بلکه طباخچه
هست و این مجاز است از عالم فکر سبب و اراده سبب چه کلف خود طباخچه نمیتواند شد
بلکه اثر طباخچه که آن نیل باشد کما لا یغنی و کلمه خور نسبت به ایهام تناسب دارد هم و اگر
حرف ستم نفس زده کسی که در زبان ناطقه در معرض تلفش اضافت در حرف
ستم بیانی است زدن نفس زدن و یعنی تاراج و غارت است چون قافله زدن
و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف را همان زدن نفس است حرف را که عبارت
از تلفظ حرف است زبان ناطقه اے قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره بالکنایه است
تلفظ بلام نیست شدن هم تبدیلی است گیسو از جاس نکند که حمله اندیشه غضبش
ابر را هزار جا مغز شکندش یا ستمخانی در آخر سیلی و گیسو به هر دو برای
تنگیر است و تند و سست هر دو صفت مقدم بر موصوف خود با و نکند و شکند هر دو
مضارع منفی که افاده اثبات میکنند چه گاهی ایراد و نفی و مقید اثبات میگردد پس یعنی
آنچنین باشد که اگر ابر گیسو را بکند حمله اندیشه غضب او مغز ابر خواهد شکست مقصود این

آنست که اگر از سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را همان دم اندیشه غضب او در
 دماغ بگذرد و حمله آن اندیشه مغز او را از هزار جا بشکند اما باید دانست که ذکر شکستن
 مغز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است پس در ادیان گذشته اندیشه غضب است
 در مغز و مجازاً مکرش گوش آزادان در حلقه بیج کشش حلقه بیج حلقه غداست
 بودن گوش در حلقه مجاز است و الا حلقه در گوش باشد گوش در حلقه و این اندیشه
 عالم کام در شکر انداختن است درین شعبه خزین فرو تا بوسه آن حسن گلو
 چه باشد به نام آب او کام مراد شکر انداخت به اما فرق است درین هر دو چه داول
 همان حلقه در گوش شدن مراد است و بس کو مجاز گوش را در حلقه گفته و از ثانی مبالغه
 و افراط شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش و پس گرفته و از پیش
 و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت نیست که اندوختن
 شکر و اشغال در آید و محصل قوه آنست که مکرست او آزادان را بنده خود ساخته هم
 و بحجاب عدلش کشت بیجا صلاان در اجاره ریش کشش ریح انفع راسه مهند و سکون
 یاسه تخانی و غله که از کشت حاصل شود و محصل فقر و طاهراست هم در کشور عمل کرد
 مذتبیان همه تحسینی شش اضافت کشور عمل بیانی است و عمل عبارت از حکومت و
 لهذا عملیانه بنیجی جاسه نشستن عامل و حاکم است که در عرف هند که هر سه گویند و عامل
 را عملدار و عمل از گویند نظای گوید بیت عملخانه دول بفرمان تست به زبان خود عملدار
 دیوان تست به عرفی گوید است عمل از فلک در صلاح کون و فساد به اگر نه
 بخلاف مصالح تو مدار به اسی در حکومت چنین و چنان شده یا کشور عمل یعنی کشور
 است که تحت حکومت پادشاه باشد و یاسه تخانی و تحسینی براسه نسبت که بحسب

مقام معنی لیاقت بخشیده و این اغلب در مصارف فارسه لائق شود چون زونی کوشنی
 و کردنی و امثال آن هم و بالرزه فروشان بازار عریان معامله دس همه فرورونی ش
 فروشیدن بچ کردن و مدح کردن و طاهر کردن و این هر دو مجاز است چه رسم صوفیان
 و فروختاران است که وصف چیز که آنرا فروشدند بسیار بر زبان آرند تا خریدار بشنود
 او صافش بر بخت خرد و اشیای قابل فروخت را طاهر کردن نیز ضرور است
 بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظمه گوید بیت گهر خرها را ندو گوهر
 چهار به فروشنده را با فضولی چه کار به اسی مداح را دیگر گوید بهر کجا که روم
 وصف دوستان گویم به بر اے یار فروشی دکان من باید به اے بر اے مداحی
 یاران و در لرزه فروش از قبیل ثانی است اسی اظهار لرزه کنندگان و چون لرزه فروشی
 در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایهام تناسب بهم رسیده و عجب از ناقص طینتان بماند
 ماکه بجز دایک ششیده اند که اهل زبان در حق میرزا بیدل سخنها دارند مقامات مامل را نشسته
 جا و بیجا در حرف شان ناخن بند می کنند و چون فروشیدن باین معنی در کلام ایشان
 بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در معرض قبول نمی آید و نه دانند که این کلام
 اول دست زده از زبان فروشان کشور فارس گشته و می مدت ماندن آفتاب در جگر
 که اول زمستان باشد و این ماه دهم است از سال شمسی فروروین نام ماه اول سال
 شمسی که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد و این شروع بهار است و فروروین
 بخذف راء ممله و فروروین بخذف دال ممله مخفف آن چون دس را از زمستان
 گیرند فروروین را از تابستان شمار کنند پس معامله دس افراط و تمار و معامله فروروین
 تخفیف آن بل طمع آن از بدن است درین فقره بیان کثرت اعطای دثار است

و اینهم است که در افراط و تمار هر چند زیست آن شدید باشد چنان گرسه بهر سده که دفعه و شمار
از بدن جدا کنند درین صورت حاصل فقره آن باشد که از کثرت اعطای شمار که گمانیکه
در ماه و سی بسبب عریانی لرزه ظاهر میگردد و در ماه و سی همه معامله ماه و سی درین
شده اسی از افراط و شمار گرسه در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت با فکندن شمار
اقتاده هم غفلت کوس عدل بر باش همی عشرت مدام در جاشش
غفلت بدون با و غفلت بهادر اصل شوریدن بلبان در حالت مستی و صدا آواز بسیار
از یک جا که معلوم نشود که چه میگویند و بجا زبانی صدای بلند استمال کرده غفلت
کوس نیز گویند عشرت شرابیکه براسه عیش و عشرت نوشند مدام همیشه
و در بنی شراب ایام هم دین قوسه پیچید و بازوسه عدل و عدل از انصاف
او تر ازوسه عدل شش باز و در فارسی ترجمه عضد است که از دوشش تا مرقی باشد
و بنی قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکه گویند فلان بازوسه این کار ندارد شفاست
گویند ایدل باین قرار من لاف عاشق و بازوی یک نگاه ندارد و شکیب تو و
پس بازوسه عدل بنی قوت عدل باشد عدل داد و داد و دهنده و بنی اول خواه عدل
اول باشد خواه ثانی و کذلک بنی ثانی اگر عدل بنی اول است پس ابتدا است
و تر از و عدل بنی تر ازوسه عادل خبر آن خواهد بود و اگر بنی ثانی است خبر است
مقدم بر ابتدا و تر ازوسه عدل باضافت بیانی ابتدا است و حرف زاسه معجمه مخفف
از بنی سبب اسی بسبب انصاف او مبادر اسپی کنند در گذار و گر خور و صفت
برگ گل از خار شش پی کردن گوشه پاشند پایدین براسه رخ و دیدن و
راه رفتن سعد گویند بهیت اگر طایفه کین زمین طے کنی و نخت اسب

باز آمدن پنهانی و سپه بریدن و سپه زدن نیز بدین معنی است و زدن در اینجا بمعنی
 بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و ناف زدن بمعنی بریدن
 اینها فردوس گوید شعر چو بر تو سن و حدتش به زدن و زهر آهیش سایه
 را سپه زدند و ازین شعر صائب به شدن نیز بدین معنی مستفاد می شود فرد
 کشیده دار عمان چون سخن لعنت رسد که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا به صد
 آسیب رساندن و بلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن و
 غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شگون خوردن ملاطفاً گوید شعر شنیدیم
 که در عین طوفان شط و باهه چنان تر زبان گشت بط که شد زین تلاطم تنم صدمه
 خوار و نیایه چرا از میان بر کنار هم و ز خارای خلیده زده سر و کرده راه
 گریز نامیه سرش سر زدن مهور کردن و یاسه تخانی در خلیدنی برای تکیه است بجهت
 افاده تعمیم مراتب خلیدن اے از خار خلیدن سر زدن اعم از آنکه قلیل باشد یا کثیر نامیه
 قوتی که اجسام را بدان نمیشود و سر کردن راه بمعنی سپردن راه پوشیده ماند که بخت
 نامیه ازین خطر است که مبادا در زیادتی امداد نمودن معاتب شوم چه خار تازانند بالداثر خلیدن
 ظاهر نشود در غلغل و چارگشته خزان و کرده رم چون حرارت از آبان شش
 و و چار مقابل و روبرو چون چشم چار شدن نیز همین معنی است چه از هر یک دو چشم
 است پس وقت مقابله چار شوند در و و چار هم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان
 بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمس و آنرا در هند کهن
 گویند و یکی از ماههای زمستان است و برگ ریز درختان در آن میشود و حاصل معنی
 آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بیم سیاست مدوح بجزد

و دو چار شدن از درختان میگزیزد و شاید که گر بختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب
 حرارت از آن سیغی خزان اگر بکدام نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از درختان
 چه که خود از ماه آبان سبزه گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است هم شیر در مهر
 یسیدن به گرگ در خون خویش خیسیدن شش بره بختین و بیای موحده
 گویند که آنرا بر بے حمل گویند و این در اصل تخفیف را به ممله است چه تشدید در یک
 کلمه فارسی نیامده و تبصرف فارسیان مشد گذشته بهیت کسان شدند نو شد مرغ و برف
 مراروی نانی نه بنید تره به خیسیدن شکند بهار در نوا در المصا در بختی تر کردن نوشته اما
 میدانیم تر کردن خیسیدن است و خیسیدن تر شدن است و لهذا دو به تر کردن خیسیدن
 گویند قیاس باید کرد که هرگاه آذن یا اندین فعل لازم لاحق کنند بیک مفعول متعدی
 شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدد به مفعول شود و اگر بمتعدی
 به مفعول لاحق کنند متعدد به مفعول شود پس چون خیسیدن تر کردن است
 خیسیدن تر شدن خود خواهد بود و پوشیده نماند که سابق در ثراول در قوله در چار حد از شعلگی
 اوزده دم تفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا بر یا با به موحده در یکجا جمع شود
 و از کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند و امثله آن نیز تفصیل گذشت میگوئیم که این شعر
 که مانحن فیه است نیز از میعالم است یعنی یک حرف طرف از قوله در خون خویش خیسیدن
 محذوف شده چه خیسیدن در خون است و گرگ در خیسیدن است پس دو حرف را
 دو حرف طرف باید قائل هم عقل را سیرگاه ایوانش + عدل را عیدگاه دیوانش
 شش در جمع نفع در مصرعه اول لفظ دیوان بدل ممله است و در مصرعه ثانی ایوان بالف
 اما بنا بر آنکه محل عدل و داد کچهر است دیوان بدل در مصرعه ثانی و ایوان بالف

و مضمون اول باید اگر چه لفظ ایوان بالف بر دیوان بدل هم اطلاق میتوان یافت و
گویند مناسب عقل و دیوان بدل هم میتواند شد اما بر مذاق فهم سران که گفته ام پوشیده نیست
هم روشن عدل و طرز و ادانیت به همه شاگرد و استادانیت من مشارالیه در صرع
اول روشن عدل و طرز و ادمود روح است که معهود ذهنی است و در صرع ثانی خود مدوح
استاد و ابواب و شیخ استاد است و این لفظ فارسی است بدل ممله و بدل محببه معرب
آن لفظ با ساند جمع کنند هم بار ناموس خلق برگردن به و چه زیباست کار حق کردن
ش حق اگر بنی خدای عز و جل باشد کار حق کاری باشد که براس خدای کند و اگر مقابل
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت
همان بار ناموس خلق برگردن است که در صرع اول مذکور شد صفت پنجم
هم شجاعت که بحديث نیروی بازویش حکایت سرخچه شیرریان در کام و زبان شکسته
ش نیرو و وزن نیکو بنی قوت و طاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیایه مهول سرخچه
پنجم دست و مردم پر قوت و زبردست در معنی اول باضافت یعنی بنان انگشت خواهد بود و
بکثرت استعمال لفظ کسره یعنی پنجه مستعمل شده از عالم سرشته که اول خبر اول رشته بود و بعد از آن
کسره یعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار شبهه سار است و معنی شاخ مستعمل
و این سارا از کلماتی نیست که افاده کثرت و انبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سرگردن
دوست که معنی صاحب سر گردن و دوست مستعمل است جلای طباطبائی در نشرش قبح کانکه گوید
نشر دست از دستان عرب و زبردستان عجم بردند و مسئله باقی ظاهر است پس از قبیل فکر
جز و وارده کل باشد زبان کبیر اول درنده و خشمناک اعم از آنکه انسان باشد یا دیگر حیوان که
وصف خشمناکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان و صاف است و شکستن حکایت در کام و زبان

بر نیامدن آنت از کام و زبان و چون از بازوی قوی سپهر پیکری شکست می یابد حدیث
 نیروی باز و را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و انیمینی بر مذاق فهم
 پوشیده نیست هم و بر مائده صفت رزمش گوش از استماع و استمان مفتخواران رستم
 سیر نشسته شش مائده خوان آراسته که در صفت بکسر بیان کردن حال و نشان
 و علامت پیزی صفات جمع و در بعضی صفت تشدید فاسفته قطار و آراسته نوشته شده
 و این مناسب نیست چه مقصود آنت که از بیان حال رزم او چنین و چنان است و در
 گوش عبارت از گوش مخاطب است مفتخواران و دو عقبه بود یکی وقت که یکبار و پس
 باز نذران به بنده افتاد و بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اثنای آن چند جا
 دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز باز نذران رسیده یکبار و پس را نجات داد
 و آنرا هفت خوان مجسم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنت که در هر منزل بشکرا نه
 فتح مهمانی و ضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه در بود چون ارجاسپ پادشاه توران
 خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه در گرفتار کرده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود
 همین که نجات یافت از راه عقبه مفتخواران رفته و بلاها را که در پیش آمد رفع کرده خود را
 بهر وسیله در آن قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی از مردم او بکشت و خواهران خود
 را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزل است و میان
 توران و ایران و در آن راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته کمافی برهان سیر عبارت
 از بیزار است و بمنجه پیری شکم و منجه فقره ظاهر است هم باز و تو انادم تیغش
 بر تار که گردون شکاف اندازش بای موحده برای استعانه پوشیده ماند
 که لفظ توانا میخواید که در ذات گردون امتناع شکاف اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی

ظاهر شود هر چند این سخن در عرف حکما خود هست و نزد ایشان خرق و الیام و فکاح
 محال است اما مقبر عرف شعر است و اگر گویند در آسمان ما اعتبار بلند است و او در
 شکاف نیست گوئیم پس خوبی توانا که ظاهر نمیشود دم و پشت صاف نوک پیکانش
 در پشت کوه قاف ناف سازش شست بوزن دست انگشت ز گهیر که آنرا در
 عربی ابهام گویند و شست صاف شست که تیر از آن صاف بر آید و راست بر
 نشان خور و ناف سوراخی که در وسط شکم باشد و اینجا بمنی مطلق سوراخ مجاز است
 چه ساختن ناف بمنی حقیقی در پشت راست نمائیم آید هم نمیش اگر در خواب بر عدد و شخون
 برزد و در بیداری ممکن نیست که سر از آن ورطه بیرون بردش نهیب بحر اول
 بر وزن فریب بمنی ترس و بیم و نهید بوا و مبدل آن و علامه احرار است گوید که این عالم
 نهاب است بمنی غارت کردن درین صورت اصل آن عربی باشد پس ابدال میوه
 بوا و تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری بمنی گریز معلوم میشود و شعر
 چو سائبان شبنم روز سر برزد و از شکاف هاق خور د شاه شام نیوه و اس گریز خورد
 و شاید که نیوه خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و صدمه خوردن بمنی نشان
 شدن ازینها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گریز خورد صدمه برگ گل از خار تفصیل گذشت
 لیکن استعمال آن بصله زک که مخفف از است در شعر مذکور همان بمنی گریز می خواهد چه
 از فلان جا گریز خوردن سخن است مفید و از جالب هم خورد مفید نیست آری در نیرف
 طرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش بمنی هم و گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است
 همین سخن گریز مجاز است و بیم حقیقت شخون تاخت باشد که در وقت شب بخوبی
 دشمن آرزو و استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل خون شب است و همین

ظاهر است اما از شیخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس در اصل یعنی
شب باشد که در آن خون کنند و بجزایر یعنی مذکور استعمال یافته عرفی گوید مهیت صفه
تیمم از آن تسخیر شده است که دوشش به شب خون سپاه غم الوان رفتم به و رطه
بفتح زینیه که در و راه نباشد و محل هلاک و آن ورطه اشارت بسوء نیت است و حاصل
فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نیت او متاثر شود بعد بیداری هم از آن نیت امان نیاید
بأنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند هم انداز کند شیر بندش از کند طره سلسله مویان
تاب برده شش انداز یعنی قصد و آهنگ و یعنی طرز و طور اعم از آنکه معشر قانیه باشد
یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که عاقل است و در اینجا همین مراد
است تاب یعنی طاقت و تاب بردن یعنی تیاب کردن یعنی کند او که شیر بند است
انداز سواد ادا که دارد که کند طره معشوقان را تیاب کرده و این معنی از روسته شک
باشد یا تاب بردن یعنی پیچ و تاب حاصل کردن بود پس حاصل فقه چنان باشد که
انداز کند او این چپایی که دارد از کند خوبان حاصل کرده است پس اعدا را چپا اسیر
خواهد کرد و اما نسبت چپا بردن بسوء انداز که یک است بطرف کند می بایست
پس شش اول اقصا باشد هم و دشمن تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه در یک کار خا
آب خورده شش دشمن بفتح بروزن تشنه بخوری که پیشتر مردم لار دارند و از قید تو زین
معلوم شد که لفظ تشنه هم بفتح است و از اینجا است که شیخ شیر از لفظ تشنه را بطور قافیه
معمول مقابل حیاتش بسته شعری که در بیان سگ تشنه یافت به برون از رزق
در حیاتش نیافت به و تشنه بخون خصمان تمام صفت تشنه است و شین ضمیر
مضاف الیه و تشنه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضی ناهمان گمان بر نه غمزه بچشم و

و ابرو اشاره کردن کارخانه و کارگاه مترادف خوردن در اینجا بمعنی آشامیدن نیست بلکه
 بمعنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن و کرمان خوردن
 و کرمان نام شهر است و بهشت خوردن سعدی بمعنی طمع کرده بودیم که کرمان
 خورم که ناکم بخوردند کرمان سرم به بهشت تن آسانه انگه خوری که بردوزخ
 نیست بگذری به و یا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صواب گوید
 بوسه از کنج لب یا ز خورداست که به به گنجینه اسرار نبود است کسی بپس آب خوردن
 بمعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن
 است اجتماع این معنی لطف دیگر داده و خوردن باین معنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده
 و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده م زخمهای کار
 به پلارک عاشق تارک بود دیت سپرده ش کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که
 بعد کمال رسیده باشد چون تیرکاری و زخم کاری انتها میگویند کار منسوب بکار و کار
 تیر خلیدن و کار زخم شکاف عضو داین مجاز است و کار مرد جنگ و امثال آنست و از
 کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و لهذا سمی که مشکور شود آنرا کارگر دشمنی که بکارهای عظیم
 در آید آنرا مرد کار گویند پس تیرکاری تیری که بسیار خلد و زخم کار زخمی که فرگافش
 عمیق واقع شود و مرد کار مردی که کارهای نمایان از دستش برآید و در مرد کاری
 لفظ کار احتمال بمعنی جنگ هم دارد چه کار باین معنی هم است چون کارزار پلارک بفتح
 اول و درین لغت بجای راسه ممله لام نیز آمده بهر کیف بمعنی شمشیر است کما فی مثنی
 فی شیخ نظامی چو بر دریا ز ند برق پلارک به با به گا و گوید کیف حالک به و از
 لفظ حالک معلوم میشود که لام پلارک بلکه راسه ممله پلارک مضموم است و کاف

آن تازی اما بر وزن تبارک که در برهان نوشته و نیز بهج تارک فیما نحن فیہ بفتح معلوم
 میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد دانسته است و تفرقه
 صفائی چنانکه در شک و سگ و لب و تپ و مزج و خشج فیاضه شعر معشوقه
 نازنین طلب کن و غناب لبش بکار تپ کن و بعضی جوهر شمشیر نیز آمده شیخ نظام
 گوید پلاگ چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره تباریک میخ و تارک
 کلمه سر و فرق سرو میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود و
 امثال آن و بعضی فرق سر و خود هر دو درین مقام چپان است ای شمشیری که عا
 سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان است افتاده آنرا
 دو نیم میکند و زخمهای کاری بودیت سپردن به تیغ جبارت است از زخم کاری زدن
 تیغ و چون آنچنان زخم بزور دست مدوح از تیغ حاصل میشوند بزور دست دیگری گوی
 آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته او نیک که جز بدست او حاصل نشدند چه امانت را هم
 با امانت گذار باید سپردم و تقسیم غنائم غنیمان را تهور و جرأت غنیمت شمرده ش
 غنائم جمع غنیمت بمعنی مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
 غنائم که از کفار بدست آمده تهور و جرأت غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوانان
 عسکر خود تقسیم نموده و رسوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند هم آورد
 دروغار کاسه سر و بسر گشت چشم شیر بدوش و غایب جنگ و بر آوردن چشم از کاسه
 شیر با گشت دلالت بر کمال تهور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر بضاف الله
 از کاسه سر محذوف کرده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضممار
 قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم ریز و چون خبرش نیم

اجل از دست افکند مرهم شش زخم رخی تن زدن زخم است و این مجاز است از دست
 افکند ای از دست چارگر بگیر کند و همت مرهم نهادن ندید پس مضاف الیه دست محذوف
 است و قید به هم رخی تن زخم اتفافی است نه احترازی پس رفع شد اعتراض بعضی نا فهمان
 که اگر بر زخم بیانی چنین و چنان شد خوبی بخر چیست البته خوبی و سقته ظاهر میشود که تنها بیک
 زخم یا نیم زخم صورت اینگونه بندوم طفر از تیغ اوست قصه طراز نیست بر دین زبان
 کفر از مش قصه طراز بجه افسانه گو و مراد از آن کثرت ذکر تیغ است و عادت سائر انکس
 است که هر گاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن پیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن
 طفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه مظهر و منور آمده که طفر
 از غایت شوق هر دم بر زبان خودش می آید یا پیشه قصه طراز است و افسانه گوئی حال
 آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان درازی بر دین از نتایج طفر و نصرت اوست بر کفای
 هم چون بزه کرد آتش را سو فایر به شبهه سفت است در دل شب تار شش آشنا
 کردن زه بسو فایر عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم دارد و ملزوم چه تیر انداختن
 را سو فایر بزه آتش نکردن لازم است شبهه در کتب لغت بجهتین نوشته اند و آن سنگی
 است که در غایت سیاهی بود و آنرا شبرنگ نیز خوانند و پوشیده مانند که این کلمه باحقا
 ها است که بجز قلمه با سبوحه ظاهر نمیشود و کما فی ما نحن فیه و نیز حکیم از سقته گوید شعره
 خیال آن لب گوهر نهایت ای شبهه گون به پدید کرد در از دویدگان نرگس و در شتر
 حضرت شیخ نظامی با ظهار ما نیز بسته شده از آینه پیل و رنگ شتر به صدف را شبهه
 رست بر جاس و در به چون شبهه بغایت سیاه باشد و در نصف شب تیر سیاه به بنایت بود
 سقته آن در نیو وقت دلالت بر قادر اندازی مدوح دارد و هم از کما نشخسته تیر خطا

قبضه از دست او گرفته قضا شش خطا بالکسر و بالمد نارا است و ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطا تیری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتح یک کف دست و بضم دست
چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور به معانی بفتح است و قبضه از دست کس
گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور بچنه شاگرد کسی شدن است و بعد از آن
یعنی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که مدوح قبضه کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه با و آموخته هم تا طفر نامه ها کند رقم به چه قلمهای دست گشته قلم
ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه
چه برای تفهیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده اسی بسیار قلمهای دست و حاصل فقره تنگ
بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که طفر نامه
مدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر می باشد پوشیده نماند که بریدن قلمهای دست
امریت ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر مدوح است که بر دشمن
غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر برای آن وجه دیگر تراشیده و آن غزم تحریر
طفر نامه های مدوح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن التعلیل هم
آرزوهای خصم گشته بین به یکس تیغ کین زان چپین شش افظ خصم موقوف الاخر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فاعل
بین است و بین در مقام از افعال قلوب است و بینی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم
و مصرع ثانی مقوله مصنف است اسی چپین تیغ کین کسی زانده باشد که خصم را چه که آند و می
خصم را کشت شاعر این معنی را کمال به الفه تصور کرده و دانسته که در آخر الزمان از غلبه کلمات

رنگ نسبت بکار فرمایان اقصای هندوستان این معنی بیان واقع خواهد گشت بیت
 مگر گوهر مردمی گشت خورد چه که در مردمان مرد میله بود و نوذ با بعد من شد و الف نامون
 سیات اعمال نام میچکاند بزم و رزم بدام و ساغوش زهره بنجوش بهرامش اطلاق
 چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغوش وقت س نوسته قطره
 شراب و از بنجود وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است
 چه احوال ساغوش و بنجود در حکم چکانیدن جمع و بعد از آن ذکر مشروبات ساغوش و بنجود که زهره و
 بهرام باشد تقسیم است و ذکر بزم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع
 باید جست ذکر هر واحد از آن هر سه تطویل می خواهد هم بیشه رزم باغ و دبستانش و
 مهر خیزندای خفتانشش بیشه بیامی موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان
 می برند خشان نوسه از جامه که در جنگ پوشند و آنرا قرا کنند گویند صفت ششم
 سخاوت که کشادگی کفش تنگ در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان شش
 در لفظ کشادگی کف و تنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از بود و تنگی عبارت
 از منقلبه و درین هر دو امر تضاد و تحقق نیست آری در معنی حقیقه این هر دو لفظ تضاد است
 و همین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقه غیر مراد هر دو در و هم تضاد می اندازد
 و در بدان و خوبان البته تضاد هست مگر پرده های که از روی عیبها کشیده بر چشم
 بد بینان بسته شد در اکثر نسخ عیب مقابل هنر واقع است درین صورت معنی فقره
 چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه مدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا بگمان هنر
 بکار میبردند مدوح ما پرده از روی آنها برداشته و بحیثیت عیب در نظر مردم جلوه گر
 نموده و آن پرده را بر چشم بد بینان بسته ای ایشان از بد بینان باز آمده اند چه بد بینان

ایشان دست می بود که او در پی رواج عیب می شد و ذکر برداشتن پرده از جاس
و گذاشتن آن بر جاس کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در صفت
سخاوت و ذکر ناردانی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوئیم از خصائص مصنف است که در
اشناسی ذکر صفت فقره یا شعری مثل بر صفت دیگر هم ایراد میکند که مرود در بعضی نسخه لفظ پیش
بجای خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر با مفاد فقره ثانی
مطابقت بهم میرساند پس ذکر آنکه آن پرده را بر چشم بدینان بسته بطریق صفت استنباع
باشد و آن مدح کردن کس است بدین طریق که از آن مدح دیگر حاصل آید چنانکه او را
گویند بهیت ای زیردان تا ابد ملک سلیمان یافته به هر چه بسته جز نظیر از فضل دان
یافته به در مصرع ثانی کامیابی مدوح را ستوده و در ضمن آن بے نظیر و بمثل بودن
او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته
بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت دارد و هم و قطعا که از در گنجینه با برداشته
بر دهان سخن چنان گذاشتش قفل بردمان کس گذاشتن عبارت از خاموش
کردن او است اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر مبالغه بیشتر است هم طمع از او را نگاه
یاس هنگام سوالش یاس بیایه نتوانست بهیچ نا امید پس موقوف الاخر است
و هنگام سوال طرف است براس بودن طمع چنین و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش
مدوح در وقت سوال طمع از جمله کسان نیست که از یاس و ارسته اند اما چون حاصل
آن بجز سلب یاس نیست لطف بر محصل فقره متفرع نمیشود آری اگر پاس یاس
فارسی بود و اضافت آن بسوی هنگام البته نسبت سابق خالی از لطف نباشد چه
پاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت قیامش موقع درین صورت حاصل فقره

چنین باشد که چون اعطا و اتفاق هیچ وقت بر مزاج مدوح گران و ناگوار نیست طمع از تماشای
موقع سوال و احتیاط وقت دارسته و درگاه بیگاه بر سوال مرتکب شده هم و فلک از
ماه و خورشید و نور و نوال شش ماه و خورشید و نواله تجویز کردن ظاهر از جهت استدارت
خواهد بود و خورشید و نواله بلفظ خوان ایماست دارد اما بر سخن فهم پوشیده نیست که ایراد چنین
فقرات باین رکاکت مضمون از نشان او ستادی بعید است هم کوتاه داستان بلند
سودا آنچه در خواب بیند صبح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چنیند شش سودا نام
خلطی از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات و اهی ازین خلط خیزد فارسیان لفظ سودا
را بنوع جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات دور و دراز از بیخ عالم
داشته باشد شب و صبح ای در شب و در صبح تعبیر بیان خواب کردن و خبر کردن
از مراد آن و آنچه سخا از مراد خواب کسی خبر دهد آن خواهد بود مگر آنکه عطا کند پس تعبیر سخا
همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از کل مراد لفظ همچنان یا مطابق آن و
امثال آن مقدر باید کرد و تا این عبارت عبارت سابقه مربوط شود ای آنچه در خواب
بیند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می بیند و شاید که از قبیل وضع منظر در موضع
مضمون باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت بمنزله این عبارت
باشد که آنچه در خواب بیند او را از سخایش حاصل کنند هم به نسیم بهش گل شکفته
از شاخ میروید تا غنچه بر خورده خود مشت نقشار و شش همت یعنی قصد و آهنگ
و بهماز بهی مردمی و مراد استعلی شکفته حال است از گل نه صفت آن تا علت و
عبارت مابعد درست شود اگر چه بر تقدیر قرار دادن صفت احترامی نیز درست
میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خرده بنامی معجزه مضموم بدون فاعل و

افصح و بواو مسدوله پیش بعضی نکتہ چون خورده دان و بمنی عیب چون خورده گیر
و بمنی ریزه هر چیز و طاهر در منی عیب مجاز است چه چیز با س ریزه و خرد کم بها و سهل باشد
ولذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بغوش خورده فروش نامند و آنرا در عرف هندوستان
بساطے گویند و چون ریزه باریک باشد بمنی نکتہ مستعمل شد و لند از ریزه کاری و خورده کار
بمنی کار نازک کردن باشد و در مانحن فیه بمنی زر است طاهر در اصل بمنی ریزه باشد
که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمنی مطلق زر مجاز در مجاز جائے درین هما
باسم سعد آورده بهای بوسه شمر دم در اہم معدود و نداد بوسه و سله خورده
که بود و بود و حل این معانیست بمقام ندارد و شاید از اینجا خورده بمنی پوسے چند
که در عوض روپیہ گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستان بسیار زبان
است و ز کل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشاردن مطلق چیزے ساخت بهم
کوفته زور کردن و طاهر البین مخفف اول است و مشت افشاردن بر زربند کردن در
مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض خنجر بر افشاردن
مشت تشبیه تمام است م در تیر باران نافه زر بسپهر میزند تا از گرانے عطا شایین میزان
صورت لا بر دارندش تیر باران و تیر بارش تیر باے بسیار که از کمان سر و دهن
و بجا از بمنی مطلق کثرت استعمال یافته و بمنی حوادث فلکی استعاره است و بمنی
باران تیر ماه که انرا در ہندی سانوں گویند و چون آن از اعظم مشہور بر شگال است
شاید ماخذش بمنی مطلق کثرت همین معنی باشد بہر کیف مثال اول شعر دانش شعر
تیر باران سپاہ فتنہ طوفان سے کند از حصار گردش و پیمانہ سر بیرون مکن
مثال ثانی این شعر راوت خان واضح سے دریاب حال او کہ بجز در گہ تو نیست

از تیر بارش فلک او را در گهر حصار و مثال ثالث ماخن فیه و نیز آنچه در مینا بازار گفته نثر
از تیر باران طعنه شیخ کمان طعنه زن پادمان پیچیده و سر در گریان کشیده انفعال
نارسانی و سستی اقدام زربسپردون و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده بودن و
دادن و کشیدن از قبیل دادن چیره بهر دوشست کجا کرده بهیت نیست حاجت
که بگیرند ز آینه را و میدهد رنگ رخ زربسپر آینه را و ظهیر اے تفرشته سپه سبز
ز کشیده بسره گل ز شبنم کشیده زربسپر و عطا دادن و بخشیدن و دوشش و بخشش
و فیماخن فیه یعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا اگر آن بسوی آن مضاف شود
شاهین ترازو یعنی زبانه ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست گیرند و فقط
شاهین هم بدین معنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد و صورت
لا برداشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از ریشمان دو تا بود چنانکه
درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب گرانی اشیا
موزون فرود رود و از صدمه فرو دادن آن هر دو ریشمان از هم جدا شود دوم آنکه از
آهن بود و آن نیز متعارف است خصوصا در ترازوهای خرد که براس سنجیدن طلا و نقره
و جواهر سازند آنرا در هند کاشته گویند و در میان سوزن مانندای باشد در آنکه در وقت
مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی از میان شاهین
انحراف کند درین صورت نیز شاهین بهمان صورت لا ماند و آنچه عبدالرزاق یحیی
در اثنا تقریر معنی فقره نوشته که اگر آنرا در چوب ترازو خشم شده صورت لا
خواهد پذیرفت و بجه از درستی ندارد و عجب آنکه شاهین ترازو اول یعنی ترازو خود شسته
حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستی مردم راز بی تعداد و ناسنجیده دهد چه اگر ترازو

وزن کرده و همچون بسبب فرط جو دوز را البته گران خواهد بود پس از گران زنی پاره را
 مایل شود و از آن میلان شاهین ترازو بصورت لا برای دولا منافی عطا است اما پوشیده
 نماید که لفظ تیر باران بجز مناسبت تیر با سپهر هیچ فایده معتد بهائے بخش چه در صفت عطا
 مدوح قید کثرت فاقه مفید امری چه که نخل مقصود است چنانکه بر تامل پوشیده
 نیست هم آرزو با همه در بر کشیده حصول شش لفظ همه برای تاکید آرزو است
 که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن حصول باشد
 آرزو با مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول در صورت اول
 معنی فقره چنین باشد که حصول همه آرزو را در کنار خود کشیده و در صورت ثانی
 چنین که همه آرزو با حصول را در بر کشیده و مال هر دو واحد است هم براتما هم بسلم
 خریده و حصول شش برات کاغذی که بموجب آن زرا از خزانه بدست آرند و بجا معنی
 تنخواه نیز بسلم بها پیشتر دادن ظاهرا بسلم خریده بهائے موحده می باید یعنی براتما را
 وصول بسلم خریده است و در اکثر نسخ بدون موحده دیده میشود پس سلم خریده که
 اضافی مقلوب باشد ای چیزیکه آنرا سلم خرید کرده و نسبت خرید کردن بسو سلم
 از راه مجاز یا سلم خریده بخذف موحده از عالم سر گذشته و از سر گذشته و سر تو و
 بسر تو و محصل فقره آنست که براتما که هنوز بوصول نیامده از غایت ایقان وصول
 در معرض وصول اند یا براتما که هنوز بکتابت نرسیده وصول آن همه را از آن
 خود کرده پس هرگاه بقلیم آید از وصول آن چاره نیست و درین نسبت باول می آید
 بهالغه است هم اگر در یاست بخاک نشاندۀ اوست شش بخاک نشاندن خوار کردن
 و استعمال این لفظ اکثر در محله باشد که کسی را بیست یا بطلیم خوار کنند اما در اول

درین مقام بجاگشتنی است که از سبب ناداری و کمال مغفله باشد و چون دریا بر زمین است
 طرفی از وقوع پیدا کرده کلیه است اگر تامة باشد پس احتیاج بنجر نخواهد بود و اگر قهجه
 بود موجود و امثال آن محذوف بود و بودن آن تامة در خطبه نورس در شرح قوله
 اگر رزم است رنگین از حسامش انج بتفصیل گذشت م و اگر کان است بآب
 رسانیده اوشش حال کلیه است همانست که در فقره اول گذشت بآب رساندن
 کان از عالم بآب رساندن خانه و بنا خواهد بود و آن بطنی خراب کردن خانه و غیرت
 صائب گوید شعری چندین هزار خانه دل میرسد بآب و تا از میان گرد بر آید سوارا
 اسے کان را کثرت جو دو و تباہ و خراب کرده اما پوشیده نیست که بآب رساندن
 مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا از افراط اصالت آب است
 و این معنی در کان بسبب کثرت جو دمدوح صورت نمی تواند بست و نه از کد ام
 وجه طرفی از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جو در اسبب آن قرار باید
 و شاید کنن کان با فراط مراد بود حتی که بعد آب رسد و این قدر کنن بنا تجسس
 و تلاش ز راست فافهم م چون تضاد فقر وجود نوشت و بر کف او برات جو نوشت
 ش اسی تضاد جو در تمام و کمال در کف مدوح سپرد من بعد هر که را خواست که بقدر
 حوصله او باین ملکه فاضله بشرف اختصاص دهد پس آنرا بر کف او برات کرد
 تا آنان در خور استعداد خود بر دارم کف او قلمزم است و جو و سحاب و گشت پید
 عالمی سیراب شش اسی جو و حکم سحاب دارد و کف حکم قلمزم یعنی باستعانت
 آن کف عالمی را انتفاع سے بخشد چه مایه ابراز و ریاست و در آخر مصرع ثانی کلمه
 است مقدار بود یا کلمه باد که دعایه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بهر کیف این جمله ایست علیاره و مقوله مصنف است م لا فدا پریش از پری
 دریا به پوچ گردد درش جناب آسایش پوچ هر چیز بنیز چون جوز پوچ و اطلاق آن
 بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از منشآت نصیر است همدانی نظم سری
 دارم ز فرط درد سر پوچ به و لے چون دست ارباب هنر پوچ به ازین دست تھی
 دارم و لے پر به که دائم هست همچون جاس زر پوچ به و پوچ گشتن ظاهرا درین مقام
 بمعنی از خود تھی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف این معنی خواهد بود که چون دریا
 از پری خود پیش اولاف زده او از فرط جود و عطای خود در دریا اثری از گوهر نخواهد گذاشت
 اما این لفظ باین معنی نادر است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر ازین معنی دیگر چندان
 نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا و چه میخابد و وجه نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد
 همین بیت سند باشد و الله اعلم بالصواب م و عده او شده و وفاس پیش به انتظار
 نگشته تکیه گشش و عده معروف و این در محل خیرستقل چنانکه وعید در محل
 شعر و استعمال فارسیان اعم است از آنکه در محل خیر باشد یا شرعی گوشتی شعر
 هر و عده جفا که بگویند کرده بود به با ناز روی مهر و خاک در روزگار به و فاصد عذر
 انتظاری اگر بیایه تختانی مجهوله باشد آن یا براسے تنکیر خواهد بود و فائده آن تعمیم مراتب
 انتظار است یعنی انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر بیایه معروف بود آن یا زانده خواهد بود
 و زیادت یا به معروفه در آخر مصداق در عربی در روز مرده فارسیان کثیرا استعمال
 است چون حضوری و خلاصه و سلاطین و نقصا سانی و اشال آن و جمیع منکران شده
 و لهذا ابوالبرکات میر برین شعر عربی اعتراض کرده شعر به پیش جلوه حسن
 کلام من اندوخت به قبول شاید نظم کمال نقصا سانی به و خان آرزو و جواب آن

در رساله سراج نیز با اختیار یا سه مجهول چنین گفته که جمع مجهول و معروف در قوافی
 جایز است میگوئیم که یا سه مجهول و دو مجهول که آنرا با معروف جمع کنند اغلب یا سه و دواوی است
 که در میان کلمه بودند آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و سپر شاعری گوید شعر
 من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را به کیست در شهر آنکه خواهان نیست رود
 خوب را به صائب گوید من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم و دیباچه
 که ناخن میگذارد شیر را به و بنابر قافیه این غزل بر یا سه معروفه است چون تدبیر و
 امثال آن و روانی و فلانی که در غزل حافظ با قافیه جان و اشال آن بسته نیز بر یا سه
 معروفه است نه ازین قبیل و هه و هاشم را می صبا نگفته از کوه فلاته بمن آر به
 زار و بیار و غم راحت جانی بمن آر به و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف از قبول چاره است
 در انتخاری اشک جفا یی بودم به رسید وقت ز شوق نگار میگیریم به و میر نور
 در شرح گلستان از دیو و تحتانی در مصداق غلط گفته میگوئیم که اگر غلط است غلط عام
 است نه غلط حوام و غلط عام خود جایز است که با هو ظاهر علی من تتبع کلام الفصحی
 تکلمه گاه جاس سند و آنرا تکلمه جاس نیز گویند عرفی شعر خستگان را بزرده صحت
 تکلمه و تکلمه جافرتاوی به و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوس و عده که آنرا شاه
 قرار داده هم ماه در زیب سکه شاهی به در درم غرق کیسه ماهی شش در زیب سکه
 بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که براس رواج او باشد مثل در هم از بهر عطا
 و بخشیدن بدوم کیسه ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و این معنی نسبت بجا
 طر فی از وقوع نیز دارد چه فلوس ماهی را درم نیز گویند ماسک بر سوال لب نهند
 دو جهان را بیک طلب بدش در مصرع اول در بعضی سائلی بیای تکلمه و در اکثر

سالمان بالف و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی بدین صیغه جمع خوب نیست
 اگر چه بوجه تعلیم تاویل نمایند و این شعرو تحت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلق
 نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بنددم کترین بدل ملک
 و شهر و ده است و نقد صد گنج صرف یک بده است پیش یک بده اسے یک لفظ
 بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کنے بر آید نقد صد گنج حواله نماید هم چه سے آفتاب
 اکسیر سے پیش جو دش هنوز تقصیری پیش اکسیر اکسیر گرو کیا گرو تقصیر سے
 صاحب تقصیر اسی با آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سے شده
 اما جو دش میداند که هنوز هیچ نکرده هم کار افتاده ابرنیاں را و دیده آن دست گوهر افشان
 را پیش کار افتادن و کار بر سر افتادن پیش آمدن مشکل ای ابرنیاں را در
 گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را مشاهده کرده که در گوهر
 افشانی درنگ و توقف و مضائقه رونمیدار و چه هر چه پیار و او در همان دم سے افشان
 و منظر گوهر بار سے دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابرنیاں را از رشک گوهر افشان
 او شکست پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت هیچ ناسبت ندارد و بهر کیف
 مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت هفتم هم صورت زیبا و طلعت جهان
 آراش طلعت بالفتح معنی دیدار و دیدن رو و وفار سیاه بختی صورت درو
 استعمال کنندم حسنه که از ابراهیم علیه السلام پیوست میراث رسیده بود تا غایت
 در تق غیب بود و دیت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمودش
 میراث زر مرده باقی مانده تا غایت هنوز متق بضمتین پرده بزرگ و چادر و دیت امانت
 تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار داد و بسبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان والا حسن به ابراهیم هیچ مناسبت ندارد
و بودیت ماندن حسن و غیب باعتبار عطا نشدن همچو حسن است تا حال یکے اے
میراث حسن که از ابراهیم یوسف رسیده هنوز در پرده غیب امانتاً محفوظ بود اکنون
زمانه آن امانت را باز ابراهیم تسلیم نموده که آنچه از تست باید که هم پیش تو باشد و مدوح
را با شتر که نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را با ابراهیم سپردن معنی
ندارد گو میراث از او باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخاهد که از بار حفظ امانت
سبک روش شود یوسف که آن حسن و بودیت اوست بر سر عرصه نیست تا با او باید و ادایا
باین مناسبت که این حسن یوسف از ابراهیم رسیده بود هم با ابراهیم حواله کرد چه نسبت
با و دیگرست لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بناسبت بودن حضرت یوسف
از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر بر رجوع آن باز با ابراهیم مناسب
نمی نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زربا بق مانده باز مرده خرق عادت
است و اگر گویی که در فن شعری مرده معامله زنده بکار بردن شایع است چه گویند
شمشیر تور رستم را سر شکافته یا حاتم هر روز بر درت بگدائی می آید و امثال اینها
که یکیم اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا
بقریه لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد فافهم و نیز چون میراث از مرده میباشد
و اثر که از ابراهیم قرار داده هم با ابراهیم سپردن خیلی بدشگونی در حق مدوح است
اگر لفظ میراث نمی بود این فقه از تازگی مضمون جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث
باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز با ابراهیم باعتبار اشتهارک نام گفته و اینطور
مسامحات درین غن بکار میتوان گرفت که نظر خدرازان ابا و ارم اهل نظر بنیایست که چشم

تماشایش بگذاردندش اهل نظر کسانیکه در نظرشان در پسند اشیای خوب بغایت
 رسا بود و لهذا کسیکه نظرش بغایت رسا بود و الا نظر نیز گویند عالمی گوید شریک و والا
 نظری خویش گردید و مشهور باین معنی مبصر است امی میصری و والا نظری شان
 ازین معلوم میشود که چشم خویش را تماشا اے او گذارد و جزا و دیگر اے را تماشا نکنند
 و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت هم و ارباب محبت بیدلان که دل بخواش
 سپارندش اسی اگر تو لایش در دل ندانند از اهل محبت نیستند هم جبهه بدرخشان
 مشعل وادی کلیمش درخش بضم اول و ثانی و بعضی بضم اول و فتح ثانی نیز
 تصحیح نموده اند چنانکه در جهانگیری است یعنی برق و فروغ هر چیز و درخشان بالف
 و نون منسوب برق یعنی صاحب فروغ و درخشان روشن پوشیده ماند که لفظ
 و درخشان باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الاخر بود در صورت اول
 ظرف مستقر و بدرخشان مشعل الخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتداست اے جبهه بدرخشان
 است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر و بدرخشان
 متعلق خبر و در اصل مشبه به است چه حل مشبه به بر مشبه درست است چون رخ گل
 است و چشمش بل و وادی کلیم وادی امین و مشعل آن تجلی که حضرت موسی را نشان
 شد هم عارضه بشکفتگی گلزار ابراهیمش این فقره نیز مانند فقره اول احتمال هر دو
 توجیه دارد که لایخفیه هم با فسانه قاتش خواها همه نهال شش نهال درخت موزون
 و این لفظ بالفظ شدن یعنی تمتع گرفتن بغایت و بالفظ کردن یعنی تمتع کردن کس
 را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز طغرا گوید نشر سوداگر آن شهر سبز و سبانا
 از کار بهار سازی چشمتع خرس در بار نگاه نه بند نهال نشوند و چون نهال

برای قد استعاره نیز کنند ذکر نعل در محل ذکر قامت از قبیل ایام مناسب باشد
هم و بجکایت خرامش نفسنا همه پادشاهش مقصود ازین فقره اظهار شوئے خرام
اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفس پادشاه
میشوند به جای دلمای عشاق و وزیر پایش هم در عشرت کده محبتش دلمای
خرین نیم ش عشرت کده جای عشرت و اضافت آن لبوی محبت بیاض هم و در
بهارستان طلعتش نگه بای پرموده خرامش پرمردگی نگاه بسبب افسردگی هجرای سبب
دیدن صورت های نامطبوع هم پر ویز عشرت آن جرعه خوار جام جمشیدیش ش جرعه
یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب به جمشید بود و اینجا استعاره جام مدوح
است از جام جمشیدی لهذا لبوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تخانی در جمشیدی
بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمشید است
فلان فلان از جمشیدی او بجرعه متشبع اند و این توجیه مناسب بسجع اوست یعنی دایم
خورشیدش هم ماه طلقان در زیر دام خورشیدیش ش اسے چون او خورشید است
مر طلقان در زیر اویندم دیده خورشید زار از رویش به سبب استامشام از موشش
ش خورشید زار از عالم گلزار جلے که بسیار خورشید در آن بود و خورشید زار شدن
دیده از کثرت فروغ روی اوست هم دست بردل ز طلعتش خوبی به پاسے در گل
ز قاش طوبی ش دست بردل گذاشتن و نهادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکه گوید بیت امی که میگوئی بنه در عاشقی دستی بدل به می طپید چندا که بردل
دست توانم نهاد و پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بے دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بردل در غایت بقراری دل سے نهند پس مراد از آن همان بقراری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقراری گردد که در حالت اضطراب دست
 بردل می‌نهد و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد بد دیگران
 چه رسد و همین معنی است دست بدل درین شعر استاد شعر نزنند بال هما جز گل خارش
 بر سر و دست بردل تمنای تو نگذاشته را و در مصرع ثانی طوبی بر وزن خوبه
 چنانکه عیسای را که بالف مقصوده است بیای ماقبل کسور خوانند و اشال آن و از جانه چیدن
 را که در غایت تحیر باشد بیای در گل ماندن تعبیر کرده و پا در گل شدن نظر بر خست بودن طوبی
 ظرفی از وقوع بهر سائیده گوان فی الواقع در گل نباشد هم عارضش نو بهار باغ ارم و
 داغ پروانگی چراغ حرم شش داغ پروانگی اسی داغدار و نشاندار پروانگی است چه
 داغ بینه نشان نیز مهت و بینه نشاندار مجاز است از عالم زید عدل اسی چراغ حرم پروان
 اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است که
 چهره او بدان فروغ هست که چراغ پروانه اوست و چراغی که در جرم سوز و نسبت بگیر
 چراغ زیاده ترف و زان نمی باشد و نه باین معنی مشهور است و از عالم چراغ طور هم نیست
 گفته شود که بینه انواری است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم کرد آئینه را
 تجلی خیزد از نه و مهر ساختش لبریزش تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیزد
 موج خیزد لبریز ساختن آئینه را از نه و مهر باعتبار انعکاس رو پس آفتاب و ماه را بقطع نظر از
 برتری یکی بر دیگری از یک عالم پیدا شده چه اگر چنین نباشد پس از نه و مهر لبریز ساختن
 یا از نجبت باشد که یک رخساره را ماه و سیکه را مهر قرار داده و یا از نجبت که رومی او را هم
 ماه و هم ماه مهر تجویز کرده بهر کیفیت نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو رخساره
 یا تفاوت در جهان یک چهره به بیش و کم چه معنی دارد و این تصرف نه مهر داشت نه ماه

هرنگاهي که رفت داشت نگاهش داشت در محل دارد هم مستعل است شيخ محمد علي حزين
 گويد شعر و پايه را بر زير قدم خار و گل بکيت و پيل از بلند و پست بيابان خبر نداشت
 نگاه داشتن حفاظت کردن و بر جاداشتن چيزي و کسي هم در دل دليل آن تصرف از و
 عشق يعقوب حسن يوسف از و ش تقرير اين شعر انچه شهرت دارد اين است که عشق يعقوب
 و حسن يوسف هر دو از ملک اوست ابي عشقي دارد که در يعقوب بود و حسني دارد که در
 يوسف اما مطابقت در مصرعين صورت نمي بندد و بهتر آنست که عشق يعقوب حسن يوسف هر دو
 ترکیب اضافي و عشق يعقوب تمام خبر مقدم بر ابتدايي حسن يوسف و حاصل معنی مصراع
 آنکه حسنه که از يوسف است بسبب او حکم عشق يعقوب بهر سائیده ابي حسن در طلب و عشق
 گشته و اين مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند و درين صورت مطابقت
 مصراع اول بهم ميرسد و اگر عشق و حسن موقوف الاخر و او عاطفه پيش از لفظ حسن مقدر
 باشد ميتوان گفت که عشق از و يعقوب شده و حسن از و يوسف گشته مراد از اين آنست که
 عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که يعقوب شده ابي بر تيره عشق يعقوب رسيده
 و حسن از و چندان کمال يافته که يوسف گرديده ابي بدرجه حسن يوسف رسيده و اين نيز
 هر چند از تطابق مصرعين خالي است اما نسبت بغير اول خالي از مزه نيست يا چنين گفته
 شود که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس اين هر دو را مرتبه کمال رسيده و اين نيز از
 تطابق مصرعين خالي است و نسبت عشق بمذروح خاصه در وقتي که وصف حسن بر زبان
 دارد چه محل خواهد داشت هم دانه حسن را در خش خرمن و گوهر عشق را در لاش نمون شش مقام
 اين شعر غير از اين نيست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بمذروح بجايت کما
 است هم پيش رويش بهشت ساخته رومي و چه دار و رومي صاحب ان نوحی شش رو شائق

حالتیست که بوقت انفعال رود و پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رواست و لفظ
خوبی عادت بعد از جذا و در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع لفظ رد باشد از آنچه بر جان
قافیه میرود چه تالم مگر آنکه ساخته روانم مرکب گرفته شود یعنی شمرنده نه یعنی ترکیبی آن لیکن
خرد در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و بعد از اوراق یعنی گفته که
انتقال از صفت رو بجانب سیرت مدوح است انتهای پس باید که این شعر بعد از همه
باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیح و غیر صحیح بل نسخ قدیمه قبل از شعرا حق دیده میشود و اگر
در آخر آن لفظ خوب یعنی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود که در
صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره بسوی
آن تشنگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعمیر از آن بلفظ خوار قبیل لفظ
شیوه درین شعر سعدی شعر من آدمی چنین شکل و روی قد و روش + ندیده ام مگر این
شیوه از پرسی آموخت که مگر خاطر از تر دهنه آساید فروغ نماید بدار فیاض چراسی
در راه فکر نهد تاره بجای توان بردم مئی مهرش حصار بهوشم باد و ساغوم خوش پرست
نوشم باد و ش ظاهر احصار بهوش شدن می مهر عبارت از غالب آمد آنتست بر بهوش
و مراد آنتست که از می مهرش مست باشم نوش باد لفظ است که بوقت اکل و شرب برای
دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و مدحیات باد و طبعی
تقریبی در شریکی در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید شریچین زبان خامه را که با بروی
این توصیف بنواری جداول مسطر علم شده گوزلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ و نجات
ظرت گوید شعر ستم لطف است گر بای محبت در میان باشد که دل از دست تو زنده خورد
گفتم نوش جان باشد صفت هاشم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق و کمال

و جامع صفات جلال و جمال شش سیرت عادت و طریقه کافی منتخب خلق بضم
و انستین عادت و نحو و در عرف بر عادت نیک الملاق کنند پوشیده نماند که در بعضی نسخه بحال
ببای موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بواو عاطفه و بقرینه جلال و جمال همین بهتر
است هم بطلعه تالیف نقش بیگانگان شارح متن آشنائی شش تالیف سازگاری و اوان
و و چیز را با هم کافی منتخب و بر مجموع آنها که با هم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و این
اطلاق اکثر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و در اینجا همین مراد است
یعنی بیگانگان بطلعه کتاب الفت و از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی را خود شش
دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق هم و بر جاده
پیر ویش پیر امان خضر وادی راه نمائی شش پیراه گمراه ای گمراهان بر جاده پیروی او
رفته در راه نمائی حکم خضر بهر سائیده اند هم آب سحاب تدبیرش هم فروزاننده غبار الجاح
و غنای و هم رواننده نهال صلال و سدا در یزه خواری خوان همتش اکسیر نفیست سیر شمی
و چاشنی گیری شد راقش مورث لذت ویر خشمی شش بجاج بالفتح و بهر و جیم تیزه
و جنگ کردن سدا بالفتح درستی کردار و گفتار ریزه و برهان قاطع ریزه بدون هاسی جرمه
و پیانه و نعمت و کام و مراد و خرده و ریزه نوشته ظاهر آنست که ریزه مخفف همین ریزه است
و ریزه شتی از ریختن و چون خرده در ریختن ناچار است و اکثری ریزه انداز خرده اطلاق
کرده اند عموماً و بر خرده نعمت خصوصاً و بعضی جرمه نیز معلوم میشود که از همین جا مأخوذ است
ظاهر اول بر آب یا شراب قلیل که بهر اختیار یا با اختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و با
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیانه از قبیل جرمه
آنان نیز مجاز بر پیانه اطلاق یا با اما اینقدر هست که در جرمه یک نقل بیش نیست و در ریزه

تا معنی پیمان چند چه اول از معنی رنجتن بسوی قدر قلیل آب یا شراب رنجته و بار بسوی
مطلق تک آب آشام و بار بسوی طرف و ریزه یعنی خرده نعمت خصوصا و معنی خرده هر چیز
عموما هم استعمال کرده اند بهر کیف ریزه خرده است که از خوان رنجته شود سیر چشم مقابل گرج چشم
و این آفت که هر چه از مرغوبات پیش کس به بنید طمع کند پس سیر چشم آنگاه از تمامی مرغوبات
سستف باشد مورت میراث دهند و غارسیان یعنی مطلق دهند استعمال کنند هم بجلوه ماهچه
رای سیرش نور در دیده با انبار و بسرنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشارش ماهچه
و این چیزی است از نقوه یا طلا که گردد و در باشد و صیقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر آن
ماهچه بین رای سیر مراد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رای استعاره با لکنایه است
اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که شبهه به است
و این را بنام عهدی نه من گفتم بل بجه غفیر بدین قائل شده اند و ازین قیل است گیسوان
و دیده یعنی مژگان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیه کبری خان آرزو مطالعه
کنند بسرنجه الخ در فشار برون گلوی آفتاب از سرنجه شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر
مدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت با فشار رسیده یا پنجه آن شعاع
گلوی آفتاب را افشوده و از دعوی باطل باز داشته هم تند باران سحاب پیاپیش جباب
سندانش سندان بکسرین ممله افزای باشد مس گران و آهنگران و زرگران را که
آهن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود و جبابی را که از تند باران سحاب
پیمان خیز و سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند بهیچ فائده نمی بخشد و اگر گوئی که در تند
باران جباب بشکند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوئیم که باران هم از سحاب پیمان
نه از دیگری پوشیده تواند که اگر حرف را بعد از لفظ پیاپیش یا شد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس رابطه اضافت باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیه آن و اگر نباشد چنانکه در بعضی نسخ است حباب سندان تمام مرکب معنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم جم غایب و فلک تحت و خورشید سر و امثال آن پس تند باران مع ما بعدش مبتدا و حباب سندان خبر آن خواهد بود و سوپان قضایا بخانیدن از تخیر عهدش کند و دندان شش امی شکستن عهد او از قضایا نیز نمیتواند شد مخفی مانند که ذکر دندان بمناسبت خائیدن است و الاطاهر است که نظر سوپان دندان بی بالیست پس یا در سوپان استعاره بالکنایه است و خائیدن و دندان تحمیل یا در خائیدن و دندان هر دو استعاره مصرعه و اگر دندان مخفف دندان باشد در خائیدن فقط استعاره خواهد بود هم تصور نازک و لیش نستر در و ساختن و از تعقل بر زبانش کوه و مرکب ختن با ملائت خوی خوش حریرین خشن و باران گلزار خلش شمیم ختن عفن شش که با ختن طاقت نیار و درون که و تحمل بار نشدن مصنف در جای دیگر گوید شعر گران است با فراق آنقدر که کوه از کشیدن باز و مرکب خشن بفتح خا و کسر شین معجه درشت شمیم ختن عفا از شمیم مشک ختن و درین هر دو فقه و مع متوازی است و بیج متوازی آنست که جمیع الفاظ یا اکثر الفاظ فقه اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقه ثانی نباشد کما فی قوله تعالی فیها سر رفو فقه و اکواب موضوعه چه سر رفو اکواب در تقفی و مسجع و وزن مختلف اند و کذاک ملائت و رایحه و خود گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند و بین و ختن و خشن و عفن در هر دو متفق هم پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان و دامن در پاکی پرده چشم خدا بینان شش کشادگی اگر موقوف الاخر باشد عرصه خاطر انج خبر باشد و پیشانی مبتدا و طرف متعلق بنجره و این محل مشبه به است بر شبهه و اگر مضاف بود بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاک در فقه ثانی هم

نمک عرشد محتش به تشنه جویت بحر مکشش نمک لطف و مزه ای شهد محتش
 او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنا بر افاده حصه است ای لطف زندگانی بجز محبت
 او نیست و در نمک و شهد ایهام تضاد است و حال آن تکیه بر گذشت تشنه جویت جویده تشنه
 و لفظ جو با اعتبار سغه نه ایهام تناسب دارد هم چشم بر راقش نوازش را به جلوه از راقش
 طرازش را به شش چشم یعنی توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از رافت او
 توقع بهی دارد و زینت از طلوع او جلوه و نمود میکند هم قهر سطر ی ز صفر رکینش به کوه
 کا بهی بسنگ تمکینش شش سنگ یعنی وزن هم گر سخنها می تلخ زهر آگین به بگذرد و لبش
 شود شیرین شش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین گردد هم
 چرب و نرمیش چون سخن راند به مغز از استخوان که میداندش چرب و نرم هر دو معنی ملائم
 چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم معنی حقیقی است
 و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم
 قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث
 سخن راندن شود و چیرگی را از چیرگی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای بخاصیت
 ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهر سده که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد
 پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است هم در جهان نیست آن نشاط هلال به
 که کشد خجلت از تغییر حال شش ظاهر نشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر
 دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی ماند و اگر مخالفانش ملال است آن ملال همیشه
 بر جامی باشد و هرگز تغییر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائما خوشنود و دشمنانش دائما ملول اند
 هم بشکند آسمان و ایوانش به نشکند کاخ طاق پیاانش شش ضمیمه در صرح اول

راج بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف مدوح و ایوان آسمان همان آسمان باشد
 و حاصل فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد و مکن نیست هم ساخت
 کار آن کسی که با او ساخت و برود در عشقش آنکه خود را باختش ساخت در اول مصرع
 اول یعنی درست کرد و در آخر آن یعنی موافقت کرد و کار بخذف مضاف الیه است یعنی کار
 خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهر اینچنین است که برد آنکه در عشق او خود را باخت پس مثل بتعقید
 لفظی باشد و بردای بازی برد و بر حریفان غالب آمد هم آنکه رخسار او ندید چه دید و آنکه
 نشنید از سخن چه شنیدش چه برای استقامت انکاری است ای هیچ ندید و هیچ نشنید صفت
 نعمم توفیق کسب فضائل و کمالات باندازه طبع و قوادش بلند آسمان کوتاه اوج و باغ و
 فکر نقادش ژرف دریاتنگ موج به بحر نعمهای داودی موم کننده دلهای آهین و بر طوبت
 ترانهای باربدی از مغز زهد پیوست چینش و قوادشعله زن مشتق از و قود یعنی افزوده
 شدن آتش نقاد سرکننده اما و قاد و نقاد حشو محض است ژرف یعنی عمیق است و معنی عمق
 ای یعنی مصدری نیز مشعل و لهذا بسوی دریا مضاف شود تنگ موج آبی که موج او تنگ و
 اندک باشد و موج تنگ جز در آب قلیل نباشد پیوست چین ای مزیل پیوست هم در گلشن ترانه
 سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی تارک آراستش تسلیم سلام کردن و چون در سلام
 کردن دست بر سر گذارند لهذا نسبت تارک آرائی بگل تسلیم لطف دیگر داده هم در صفحه قطاری
 صفر عطار در انبسطه امتحان قلم مرتبه افزائی ش نقطه امتحان قلم نقطه که بر آست امتحان قلم
 بر صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف قطعه اهتمام نیرو و لهذا آن را اعتبار ساقط
 است پوشیده نماند که این فقره در تعریف خوشنویسی مدوح است و تقریر مشهور این فقره آنست که
 نقطه امتحان قلم او بدان خوبی است که اگر عطار در حاصل شود مرتبه او افزائش پذیرد لیکن رکاکت

این معنی میرا از بیان است پس بهتر آنست که معنی مصدری از آن گرفته شود یعنی نقطه امتحان
 ساختن ای اگر عطار در نقطه امتحان قلم خود سازد مرتبه او فزاید فکیف حروف قطعه و حال
 حصول معنی مصدری از اسماء جامد بیشتر در قوله نراکت را از طبعش ناز بر ناز و ضمن تحقیق لفظ
 نراکت تفصیل نوشته ام و چون صفر را در این روزگار بصورت نقطه نویسد و کواکب را با نقطه تشبیه
 عطار در باب صفر تشبیه داده بجهت مناسبت رقم که در محاسبات صورته گانه و هر چه از آن مستفاد
 شود آن را رقم گویند اما فیما نحن فیه مراد معنی نوشتن است نه صور مذکوره هم بلبل اگر نقیشت
 نورس نفس بر آئینه دکن ترانه خود را با حرف گل از ستار فرو بریزد و شش ظاهر آنست که نغمات
 و نقش بواو عاطفه است نه باضافت چه نغمه و نقش مترادف است و الا اگر نقش نورس
 عبارت از اشعار است در نورس نوشته شده اصناف هم درست میتواند شد و اطلاق
 نقش با اعتبار عروض نغمه است بر آن در وقت سرانیدن چنانکه این معنی سابق نیز گذشت
 و نقش بر آینه سخن با نغمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقره آنکه بعد از
 سرودن آن نغمات نه ترانه ای کنن خود سراید و نه نام گل بر زبان آرد هم بشهد فصاحت
 پاشنی بلاغت در کام و زبان تاباشته و بکاید طلاق قفل لکنت از درج بیان برداشته
 بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسانی ادایش کو ماه در کان در زبان دراز
 دست رس بمعنی سده کجاست که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ
 سنجیده کراست فصاحتش به بیجاگی قیمت داده عبارت را پاکی لولو عدن و الفاظ را نوی
 فیروزه کنشش کام زبان بحدف مضاف الیه ای کام و زبان خلایق طلاق
 کشاده زبان شدن و درینجا عبارت از کلماتی است که بطلاق لسان ادای میکنند نه این
 طلاق چه از کشاده زبان شدن یکی لکنت زبان دیگر چه طور رفع تواند شد آری

کلمات سلیس که از زبان کسی برآید دیگری بآن تلفظ تواند کرد و درج بیان مثل کام و زبان
ای درج بیان خلایق و در بعضی نسخه درج بیان و در بعضی بدون دراست هر چند قفل
بدروازه مناسب است و اما در با درج هیچ مناسبت ندارد و قفل بر درج هم باشد پس ضرورت
لفظ در هیچ نیست سره ز تمام عیار و معنی سره معنی هاسه خالص و معنی بر طاق بلند نهادن
و گذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و معنی پسین بر طاق نهادن بدون
لفظ بلند نیز آمده اما در اینجا معنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد و ازین
قبیل است این شعر سه ز دست طبع کوتاها که چند سده نهادم شیشه بر طاق بلند
عدن بفتحین جزیره ایست درین نومی تازگی فیروزه کن نسبت بغیره و زه نوصاف تر باشد
و در نو کن تضاد و طباق است هم از نومی سعی جبهه ساخته تر به تابجا ماند آبرو س هنر
ش ای اگر مدوح ماسی را با نیرتبه نیر ساینده هنر و نظر مردمان از کم رواج و کسا و
خوار میشد پس حرف تا بنه نفا معنی پس است که بر نتیجه آید که لایحه و ماند فعل ماضی است
و اگر فعل مضارع باشد تا بر اے علت خواهد بود یعنی چنین و چنان کرد تا آبروی هنر خفته
نگردد و هم زر خالص سخن بدولت اوست به فکر مس کیمیا طبیعت اوست شش سخن هم
و زر خالص خبر کله است است که فعل ناقص است و مصرع ثانی دو جمله فعلیه یک معطوف
بر دیگر به حذف حرف عاطف هم عقل را آورد بیرون از خار به جام لفظش معنی سرشارش
سرشار معنی بسیار و چون معنی مست هم است نظر بجام و خار ایام تناسب دارد هم حاجت
فکر از دست رواج منع شان کرده از اختلاط خطاش منع موقوف الاخر است چه شان ضمیر
جمع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع کسی کردن کسی را هم مستعمل است
تا که شعر منع من محمد ز عباس سر به پیشم میگه ان ترا کاش تا شاید که دم پر به

گوهریت هر بخشش به گوش نهاده چشم بردهنششش فاعل نهادن گوش است و چشم
بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تاجه گویدم چرخ پست از علو گفتار شش
شعری از نقطه های اشعارش پیش حرف از اگر ببینیت باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب
علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتار ش چنان علوم ته بهر ساند که آسمان پست
اول پست شده و اگر بجای یا یعنی مقابل باشد بسیار خوب چنان است که لایغظ لیکن
بجای دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوا بر آید و در شعری و شعر
هم چنین است خواه باعتبار شعری زائد گویند و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صفت اشتقاق
هم با دایش رسا رسیدنما به عاشق گفتنش شنیدنمایش ای رسیدن بسبب انداز
رسانی او رسا گشته هم سنخ را که یک بدخشان رنگ به نیست از لعل او نادر و رنگ به
ش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ است
درین صورت در مصرع اول یعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سنگ
پس سنگ یعنی وزن است و لعل یعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا متقی نیست هم که جزاورد
بیام استادی به کوس شاه بیام استادی پیش چون عادت چنین است که مکان نقاره
زنان اکثر رفیع سازند استادی را بیام تشبیه کرده هم زهی شهریار کا مکار عادل باذل کامل
دل آهین بیان منت بک عطا گران کوه و قارگاه نقاره دل رام کن خاطر شکار شیرین گو
نخ شوق عفو کار جرم در وطن در دل غریبان ساز تو اضع زیب غرور پر و از دل در غنا و صبر
از پی دوان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه شش
شهریار هر چند یعنی ترکیبی آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت و زنی آن قید باد شاه بزرگ
که از همه بادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقاره بکسر کینه کذا فی موی عفو کار و جرم و کاشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیل محل تره و است چه درودن در مقابل کاشتن است
و آن در واقع حصول نتیجه کاشتن باشد و دانست که اغماض یا عفو از جرائم کار اوست و بهتر
است که گوئیم در حال اغماض یا عفو اثری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود گویا که آن جرم
تا بوده و گویا بعد از درودن البته ضایع شود گویا که نابود میشود و بهر کیف چون کلام او ستاد
است از برای ما پیر و ان جاده تقلید سندا است و این معنی ظاهر از بنی فیضان مس تراب
اقلیم فارس دست نهد و الا بیچاره میرزا عبدالقادر بیدل که از خاک سیاه هند برخاسته
هنوز بجرم خرام کاشتن در شگجه زبان روشن طبعان مدرسه علم و کور سوادان مکتب خانگی
گرفتار مانده دل در غمهای اے در بخت و آنچه در بعضی نسخه عنان یعنی دوال لگام یافته میشود
غلط است چه صبر از پی و دوان عنا یعنی رنج نخواهد هم که از روز ازل در دیوان و پیش
آئی در هیچ چیز با و تقصیر سر زرقه و هر چه دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم تقدیر بر آن رفته
سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره سیم است و غلغله فضا و کمالاش
مفرساکان سپهر بهتم کاف و نعمت آنکه برخوان هنر با ستادش ایان نیارند و تخم شکر شاگردش
در زمین کام و زبان نگارندش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بدون باس الصاق
است و الا لفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود و سیر خیابان عشره سوم عبارت است
از بودن در عشره سوم و این عام است از آنکه بر عشره دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده
بر آن کاف و نعمت آنکه سپاس نعمت نکندم زبان شکر خود کرد است شش این جمله علی مقوله
مصنف است ای آن زبان که دارد که شکر نقش تواند کردم بیدل زرو سیم همیانها
هنر و ران سنگین شش همیان کیسه باشد طولانی که برکنند هم و بخشیدن معانی و مضامین
دیوانها شاعران رنگین شش اسے چون مضامین و معانی رنگین بشود تعلیم کرد و ایشان

آن مضامین را در دیوانهاست خود بسته اند و گنجینه دیوان شان ازین سبب است م
 باظهار یکد و معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این شاعران ثبت است اشعار
 میر و دوش یک دو معانی است صرف و معنی چنانکه چندان هم چند روزنه براسه تردید
 از عالم سه چهار معنی سه یا چهار پس لفظ یک براسه افاده حصرتی است و دو چند معانی افاده
 همان معانی که با دوشاه بصنفت انعام کرده اسی تعلیم نمود و جریده دفتر اشعار بکسر آگاه کردن م
 روزی در تعریف یوز فریه و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بهشت
 نشان میشدش یوز جانور است معروف و آن از پلنگ که ترجمه غریبش است کو چکتر
 باشد اما در شکل و دماغ بسیار شباه بود مشهور است که یوز و پلنگ یکی است و این از اغلاط
 فاحشه است گوش گذار آنچه در گوش گزارده شود و این از جمله ترکیب نیست که افاده معنی ظریف
 دهد چه در آن ترکیب چیزیه که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون نشین
 چیزیه که در آن نشینند بلکه از عالم ترکیب است که اسم در آن خود ظرف چیز یا شخص غیر
 مذکور باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشیند و نشین آنچه در دل نشیند و تفصیل اینکه اسم
 در ترکیب اسم و امر بچند وجه واقع میشود درین مختصر گنجی است و دکان مجلس دین باعتبار
 تعلیم است و الامداد از آن ذات ممدوح است م شاید در خاطر هم گذشته باشد شش
 هم معنی یکدیگر و خاطر مضاف بسو آن است در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجیب آنکه
 عبدالرزاق یمنی خاطر م بهم شکلم گرفته و گفته شاید در خیال من در آمده و این هیچ معنی ندارد
 کما لا یخفی علی الفہیم م طبیعت عالی بکاملی از خود راضی نشده خیال را فریبی و فکر را صید
 اقلنی هست شش کاف براسه همان امر است که در خاطر گذشته و مضاف الیه
 طبیعت بقرینه لفظ عالی محذوف شده است با دوشاه از خود راضی نشده است از ایجاد

مضامین خویش را چنانی نشده خیال را فربهی انج این فقره و احتمال دارد یک آنکه تمه کلام
 سابق باشد طبعیت با و شاه بسبب تکامل معانی و مضامین از خود برشته دارد و در فکر
 و خیال او قورس راه نیافته و آنچه در بعضی نسخه لفظ الانیر در صدر این فقره یافته است شود
 درین معنی چسبان میشود دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بقدر حرفت عملیات است از آنجا که
 خیال او فربه و فکر او صید افکن است چنین و چنان کرده هم این معنی را غیرت فرستش
 در یافته بدیهه قریب به بست معنی و تشبیه بر سائرین او است بتان رفتش بدیهه سخن
 بی اندیشه گفتن بیان رفت است بیان شد هم یک آنکه اگر این یوز را بر نمیرگ و پله صد جا
 بگنج و اغما بندندیم است که بجلدی از جلد بیرون جلدش کلنج نوس از پنج که سرش
 پهن و باشد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصویرش هرگاه
 بر قلم لغزینی دست یابد آواز پاه در افتاده کرده و از بر زمین نقش بند و شش دست فتن
 بر چیز معنی قدرت یافتن بر چیز و یا است تخانی در آخر لغزین بر است تنگ است است
 لغزین از پیش و کم و ضمیر و راجع بسوس اسپ است و این نه بحرف بر است و نه بحرف در پس
 در راجع ضمیر و بسوس غیر فومی العقول آنچه قید او خال در یار بکار برده اند از اینجا تعلق شده
 مسئله این بیشتر نیز تفصیل مرقوم شده اند که و بهی خاکه نقاشان و آن زغال سوده است
 که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحت کرده مانند تار از آن طرح و نقش بجای دیگر
 نه نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کافی برهان و در مانحن فیه همان زغال سوده
 مراد است که لا ینخف هم قسم بر استی که درین سخنان تکلفی نیست شش باب موحده در است
 برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن و هم و این سخنان
 تکلفی در خبر برداشت و دریافت است شش تکلفی گفتن سخنانی که لائق دریافت

که همان از ممدوح سر زده از بر اے آنست که او چون طبع عالی دارد و تخیل عالی خواهد بود پس
 لائق دریافت پست فطرتان حرف زدن تکلف نخواهد هم و اگر نه معاینش از ان گران تر است
 که بار سبکی برگردن توانایان نهدش از ان یعنی چنان یا از ان قسم چنانکه درین
 بیت همین معنی است بیت ازین مپاره عابد فریب و ملایک صورت طاف
 زیبه و اے چنین مپاره دیگرے گوید چشم من بسیار ازین خواب پریشان دید است
 اے بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر یعنی بسیار گران و لفظ تر درین ترکیب بر
 تفضیل نیست چه اگر بر اے تفضیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید و ان در بنیاد است یکی معنی
 خفت و اوت اے معانی او آنچنان بسیار گران است که برگردن توانایان سخن باز خفت و اوت
 خواهد نهاد اے کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میداند در فهم آن عاجز آید و این عجز موجب
 سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و آن
 عجز باشد کامر و در گران و سبک تضاد است هم از باب استعداد و صحبت کتابخانه
 که مکان فیض الهی و مکتبانه استادان اعنی شاگردان است حضرت ظل الهی است روحی
 بادشش مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه سحر وقت سحرگاه
 نیز آمده و خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و پوشیده و مباد که لفظ باد از افعال قصه
 است و صحبت کتابخانه اسم آن و قوله که مکان فیض الهی الخ معطوف و معطوف علیه
 بعد آن جمله مقرر شده در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست و قوله از باب استعداد
 یا تعلق بفعل هم تخصیص اینجا که همه جار عایت مناسبت مرعی است شش لفظ اینجا
 عبارت از دولتخانه بادشاهی است اے خصوصاً صحبت و دولتخانه بادشاهی روزی با
 چنانست بکتابخانه صحبت و دولتخانه زیاده تر مفید است از بهر آنکه در مکتب خانه همان

رعایت علم و ادب مدعی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مدعی میشود م
چنانچه دیوان عدل و داد دیوان و مجلس عیش و نشاط در بستان سیدارند دیوان داری
چو دو کرم در فزان و غور رسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است شش این جمله براس
تفصیل رعایت مناسب است دیوانداری چو دلهای بهی ترتیب دادن و انتظام کردن
دیوان است براس تمیل چو دو کرم و ازین قبیل معلوم میشود این شعر مصنف که مطلع
دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا همتش دیوان ما به گشته و صفش آفتاب
مطلع دیوان ما به اس آنکه فردا دیوان براس و اداری مرتب خواهد کرد اما ذکر کتابخانه درین
تفصیل زائد میباشد چه از نسق کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دو تخانه است و در واقع خود است
پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختص براس نگه
کتابهای سرکاری و دیگر در دو تخانه براس مطالعه هر روزه اما این عبارت خالی از ترد
نیت هم فی الحقیقت غایت شدگانی که مغز خود را در پوست کشیده کتاب نام نماده تنگ
در هم نشسته اند معنی از حاضران و مستفیدانند شش غائب شده گان کسانیکه از حضور
بادشاهی محروم اند و در ملک دور دست باشند مغز خود عبارت از نکات علمیه که نتیجه
طبع ایشانست در پوست کشیدن در اینجا عبارت از تدوین آنست و در جلد کتاب که غالباً
از پوست می باشد و قوله کتاب نام نماده موبد این تقریر است و تنگ در هم نشستن و تنگ
نشستن عبارت است از ملول نشستن نظامی گوید طبیعت چو در چار بالشت ندیم
درنگ به نشستم درین چار دیوار تنگ به و تنگ نشستن ایشان از جهت ناقدر دانی
و ناهمی مردم است که به نکات ایشان نمیرسند و از جلد حاضران و مستفیدان بودن ایشان
با اعتبار استفاده ایشان است از خدمت بادشاه و این امر را بواسطه مطالعه تصانیف او باشد

یا باصلاح کتب ایشان و الذا علم بالصواب هم و تعلیمات که در باب شعر و شاعری
 شنیده شد از پاس اقتضای مقام و شانت بناسه کلام و انشراح اقتراح و الیام ختم
 و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارات و دشواری اشارات و حشمت معنی و وجود
 لفظ و چسپانی ربط و تنگد رزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست رز
 و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سحر خیزی خواب و زار
 حصول و در یوزه قبول و اشال اینها در خطبه کتاب نورس که گمن سراسه جهان از ویر آواز
 است مرقوم گردیده ش اس در باب محاسن و معایب شعر که رعایت اول و احراز انانی
 موجب خوبی شعر است و در باب شرائط شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر نتوان کرد و در
 از بیان تعلیمات است اقتضای مقام عبارت از داعی بودن مقام است و مقام
 امری است که داعی شود و تکلم را بر تکلم بوجه مخصوص مثلاً اگر مخاطب سنگر که ام حکم است
 باید که تاکید آن حکم بکار بر بند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضای آن و پاس
 آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از همین معنی است خافم
 انشراح کشاده دل شدن افتتاح آغاز اس افتتاح کلام بطورے شود که ازان انشراح
 دل بهر سد الیام بهم پیوستن و الیام اختیام عبارت است از ربط همه کلام با سبق
 تا ختم کلام بر آنان موجه نماید ابهام پوشیده گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایه است از
 پسندیدگی آن یا بودن آن بطورے که فقراتش با یکدیگر هموزن نماید و یکسانست
 بدیکرے پیشی و کمی در کلمات نباشد اشارات اسه تلجحات و دشواری آنها در بابی آنهاست
 جودت نیک رفتن اس و نیکی چسپان چیزے که پیچیدگی خوب پیوسته باشد چسپانی
 ربط بودن ربط در کلام بخوبترین وجه تنگد رزی چیزے که خوب بهم پیوسته باشد چنانکه

در میان آن در زماند و در شکاف جامه را گویند و لهذا خیاط را در زنی و سوزن را در زن گویند
 چه خیاط در زرا بهم پیوندد و بسوزن بهم شکاف جامه بهم پیوسته شود پس نون تنها نیز برای
 نسبت باشد و تنگد زنی کلمات آنست که محل گنجایش کلمه دیگر در آن نماند و گنجایش لفظ
 دیگر خواه از نیکه و در اعانت کدام امر فرو گذاشت شده باشد تا بهجت آن لفظ دیگر آورده شود
 و خواه از بهجت اینکه سکه حرکتی اتفاق افتاده خواه امری دیگر و الله اعلم بالصواب کرسی نشینی
 ترکیب عبارت از بلندی و علو مرتبه ترکیب کلام است فکر عبارت از مضامین و معانی
 است و این مجاز است و این چیز با هم متعلق بشعر است و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر
 آنست که بوجه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد از این
 مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است الا پاکی زبان که عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره
 است از قبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم گردیده خبر قوله تعلیماتے الخ است و قوله
 در خطبه الخ متعلق بهجراست آنچه در باب شعر و شاعری تعلیم کرده در خطبه نورس نوشته ام
 و این اشارت است بقوله تحریر این دیباچه هم بقیض تعلیماتے است که تقریبات فرموده
 الخ هم مداحی که بهین تعلیماتش پیرانه سرتیبه قیات جوانی سے نازم و با شاه سواران
 این فن حنان بر عنان سے نازم شش پیرانه سر کسے که سرش پیرانه باشد یعنی
 سفید و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه یعنی پیرانه سدی چنانکه گمان میکنند
 ع پیرانه سرم عشق جوانی به افتاده اے عشق جوان در سرم افتاده و حالیکه
 پیرانه سه هتم حنان بر عنان برابر م و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش
 پر تو عاقلست انداخته خفائی را مظهری ساخته شش خفا عبارت از گنای است
 و مظهری صاحب مظهر یعنی صاحب شهرت باشد و مخلص بطریق ایهام حاصل شده بعضی گویند

بیشتر تخلص مصنف خفائی بوده و از وقتیکه در خدمت عادل شاه شریف شده ظهوری یافته
 اگر نه الواقع باشد لطف و بلا دست میدهد هم و در نخل پیرائی و چمن آرائی گلزار ابراهیم
 انبار ملک الکلام است که بیدیل و انباز است شش عطف است بر قوله که هر تربیتش انج
 م فرعش زانو بر زانوی اصل و سحرش دوش بر دوش اعجازش و صفت ملک الکلام
 است م آری شنآوری قطره بیاوری موج و ریاست و روشنائی ذره به پر تو خورشید جهان
 آرایش شنآب و رزمی و آن را آتشنا بالف ممدوده و آشناب بر وزن محراب و شتاب
 بوزن نصاب و شیناب بر وزن بیتاب و شنا و بواو و شنا بهاء هوز نیز گویند
 و شنا و شنا کننده و روشنائی مرکب از روشنا مزید علییه روشن و یاسی مصدری م با و
 شغل ملک پروری در رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت گردئی یعنی استاد
 عالم برگردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و محبت است
 شش جگت گرد و لفظ هندی است یعنی استادی عالم چه جگت عالم است و گرد و بکاف فارسی
 مضموم استاد و یاسی مصدری در آن افزوده پوشیده نماند که ظاهر ادقوله غرض التفات
 کلمه ازان مقدار است و قول مذکور خبر قوله بار جگت گردئی انج اسه چنین و چنان کردن غرض
 ازان التفات و محبت است و قوله با وجود شغل انج تعلق بخبر هم به اهل روزگار و هم بار بار
 استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها بخطاهای وافی بهره مند گردندش آنها اشاره
 بطرف اهل روزگار و اینها بطرف ارباب استعداد است تربیت اهل روزگار براسه آنست
 که بیا و در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود و تربیت ارباب استعداد
 از براسه آن که هر چند ایشان از اهل استعداد اند اما بلیض تربیت او خطاهای و افزونند
 هم تا شفقت و عطا و فت را این پایه نباشد تحت پادشاهی برآمدن دست نهدش

این پایه است چنانکه در مدح است هم تا در ترجم و مهربانی دریا نشوند گوهر دار است و
 فرمانروائی بکف نیارندش دریا نشوند است مثل دریا اگر انمایه نشوند هم تفوق با دشان
 بر همه مهربانی و شفقت است نه بعض و طول ملک شش در هیچ نسخ بر همه یافته میشود
 و صحیح بر هم است ای بر یکدیگر کمالا یعنی هم ع شمنش تر هر انکو مهربان ترش تر درین ترکیب
 بر است تفصیل فیت چه آن بدون حرف از نه آید پس یعنی کلان باشد با منضم علیه
 محذوف بود است شمنش تر از دیگران که باشد که مهربان تر از ایشان باشد هم مترش
 بر روست هر که خندید دیگر بر رخس بساط اشک نجیدش بر روست که خندیدن
 التفات با و کردن کامرانی تواند در بلغ دبستان گله بر دلش خندید است مترش بطرف
 هر که ملتفت شد هم طفله که سر انگشت مهربانش یکید لبش گزنده پستان مادر نگرددش
 در بعضی نسخه گزیده حیضه مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت و در بعضی گزنده
 بصیغه اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن یعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود لیکن
 و گزیدن مفهوم ایندانیته متعبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود همان
 معنی راست آید ای از یکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان مادر را گزیدن
 گرفت و بپزار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی با دنی ملاست است ای انگشتی
 که بواسطه مهربانی در دهان طفل داده بود از عالم دست شفقت است ای دست که بسبب شفقت
 بر سر یار پشت که نهند هم بتقریب حرف مهربانی در نقل مهربانی که سندا اعتبار و محل
 افتخار این بمقتدر است قلم با تحریر زبانی داردش تقریب در استعمال فارسیان
 وجه و علتی باشد که بامر بر انگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در و فقره سابق
 مذکور شد محل بکسرتین و تشدید لام قباله با که زبان داشتن موافقت کردن با و سخن

طاب کلیم شعر چنان ز خویش به تنگم که هر سر بوییم به زهر قلم با تیغ از زبان وارو و با غمی
 زبان با کسی بچه کردن هم هست سلیم شعر ناله مطرب و سحر و وسیله کرده زبان به میکنند
 همه تکلیف که بهوشی کن هم از آنجا که عجز از زور راه گفت و گوی هست و قی در کینگاه
 فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بیصبران از حد گذشت
 ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیای تنگ و هست بهنا
 فصیح تر است از است بهمه اما هر دو نامه خواهند بود زار نالی یعنی عاجز نالی و آن نالیدن
 عاجزانه باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن در حالیکه زار و عاجز باشد
 و لفظ شد نامه است نه ناقصه تا بقدر خبر قابل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلاس فی حاضر
 است بیصبران عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گویند
 شیر کو تا گفت و باز وی گردان بیند و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله
 ذی صفات مذکور ای باز وی من که از جمله گردانم بیند و این استعمال نه از قبیل افلاک و
 عجائب و ریاض و حور و امثال آن است یعنی مفرد درین جا و همین فلک و عجیب و غیره
 مراد است نه از جمله اینها که لا یخفی علی من تتبع کلام الفصحی و کلمه گفت بعد از زار نالی شد
 بحسب ضابطه فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکاف بیان باشد آن
 کلمه را محذوف نموده جمله ثانی را مقوله آن قرار دهند محذوف شده چنانکه بیت ورود
 و بر خویش تن نوحه کرد که ما را همین زهر بایست خورد و حاصل فقره اینکه زار ناله
 کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده
 هم بارتنهائی بر سبک روحان خوش گران است شش سبک روح کنایه از ظرفیت و سابق
 نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبک روح کس باشد که بعیش گذرانده بکسی

عجارت از نابودن بار غم و الم است و حاصل فقه اینیکه من در سایه لطف خداوندی بعین
زندگانی کرده ام و از اندوه و غم مبرا بوده بار تنهایی بر من بس گران است و ظاهر است که
اینچنین کس بار اندوه بر نمی تابد هم ببارتی نکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنها بودی
چنین می بود چون شریک داری میتوان ساخت شش یایی تختانی در آخر عمارت
بنابر ضابطه قدماست که تخت در آخر ترکیب توصیفی بجهت تفوق آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می افزوده اند چون غلامی عاقل و گناهی فاضل و بعد از آن طرد اللباب
در آخر همه ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از تاخرین متروک شده جز
در مواردی که یایی تختانی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود دیده نمیشود چه قلم زمان کم سواد
بچنان بر رسم رقم دیدهای سابق دست می برند و بس و تقریر این فقه آنچه بفهم ناقص فقیر
صحبانی همچنان میرسد بدینطور است که بادشاه جواب آن بچاره تے ارشاد کردند که در یکینی
از شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنهایی بودی در باب دوام حضور سے اینچنین
مضاافه با تو نمیرفت و الحال چون شریکان دیگر نیز وارسه همین در و تنهایی باید ساخت
چه در وقتی که بایک چنان سلوک رود تقاضای عودمان دیگر نیز همچنان خواهد خواست پس
با کدام کدام یک و تیر و پیش آمده شود و عبد الرزاق یسینی دو توجیه دیگر نوشته و آن این است
که بار تنهایی من همین بر دوش تو گرانی نمیکند من هم از تنهایی تو شریک تحمل محنت و وری
ام چون از طرفین حالت شوق و در و طالب همچنین است خیال بر استثنای من نموده
راضی باید شد با آنکه و حقیکه بادشاه مصنف و ملک قسے را به ترقیم دیا چه نورس امر فرمود
بود ایام دوی از آن مراد باشد و از شریک امر و در آن اشارت ملک قسے باشد یعنی تو تنها
دور نمادی بلکه ملک الشعرا در نیلایب شریک با است و این کتابیه از سهی مصنف بالک

قے است در ضمن نقل ہمزبانی و بر سخن فہان بی اصلی این ہر دو وجہ ظاہر و ہودیت
و مضمون مصرع کے چہ ساز دلخ موید تقریر فقیر مولف است بہر کیف درین فقرہ مدوح را
مشتوقانہ ستودہ و این امر در بعضے مواقع بسیار مطبوع الہی مذاق است و حق آنست
کہ ہر کہ از لطف سخن چاشنی یافتہ میداند کہ این فقرہ با وجود دیگر الفاظ مہودی و سہ بودیاب
تمام شریعہ بر علیہ الرحمۃ واقع شدہ و از عبارت ما تقدّم سیح بفساحت این الفاظ
نہر سہم کے چہ ساز و یکجان و صد ہزار شریک شش این مصرع تہہ جوابست و دیگر
تمام بیت نیست بلکہ مصرعی است علیحدہ و مقولہ مصنف است اے کے چہ علاج کند کہ
یکجان دارد و صد ہزار شریک اندینے میخا ہند کہ از یک جان مذکور انتفاع جداگانہ حاصل
نمائند پس با جان واحد ہر کس چگونه بہر آید و در بعضے نسخہ این مصرع با نیطور یافتہ یک
است جان و در صد ہزار نیز نگ است و عبد الرزاق ہمین مصرع گرفتہ و توجہیات
انچہ بکار بردہ تحریرش تطویل لا طائل است ہم زبان فضول چہ سازم بگفتگو سے نیازش
زبان مفعول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناب کلام است
اے در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم ہم اگر بشرح عشرت غربت و کن ہی لازم
خلق را از وطن برے آرم و تاب این رشک ہم ندارم و اگر ازین حرف زبان سے بندم
بر غفلت بعضے دور ماندگان سے ترسم و انقدر ہیر ہم ہم نیستہم ش ترسیدن از چہی
بصلہ حرف از سے آید از بخا ہوت بر کہ بر اے استعلا راست تیز معلوم شد ہم مسکن عیش
و عشرت است و کن لب بغربت فقد ز حرف وطن شش اے لب از حرف
وطن دوری افتد و این کنایہ است از آنکہ مقام گرفتگان و کن بسبب حصول عشرت ماند و وطن
یاد نہ آرند و عبد الرزاق ہمینی گفتہ کہ لب از حرف وطن تکلیف غربت سے کشد و رک

این ظاهر است هم نیست از روز صبح وصل عجیب و رشک بران شرح شام غریب من
 ای شام مسافران دکن چنان الشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران الشراح رشک
 برو چه عجب هم نمائمی غریب ریخت ز ساز و هست آوے شه غریب نواز شش کلمه
 هست ناقصه است و ضمیر سست که راجع بطرف بادشاه است اسم و شه غریب نواز خبر و سست
 از معنی خبر ندارد شه را اسم و غریب نواز را خبر دارند و نه نمند که شان کسره شه چگونگی
 میشود و در سخن برگشاید مغز پوست و لفظ و معنی غریب دارد و دوست من در اکثر نسخ لفظ
 و معنی بود و عاطفه است درین صورت باید که لفظ غریب حال باشد از دوست داشتن کزان
 عبارت دارد و دوست مفهوم میشود و عبد الرزاق یعنی بدون و او گرفته و شه غریب نام
 صفت لفظ قرار داده امی لفظی که معنی غریب دارد و آنرا دوست میدار و اما اول ظاهر تر است
 و باز گفته که در بعضی نسخه بود و عاطفه بنظر آمده درین صورت فلک اصناف میشود که خلاف ترکیب
 متاخرین است انشائی کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیر یک کسره صفت را
 بطور حوام اضافت نیز گفته شود غریب را چرا صفت معنی قرار باید داد و آنچه فقیه گفته ام چرا تقدیر
 نکرد و تا هیچ خلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب مباد و هیچ کس در وطن غریب مباد
 من در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن اسے هر که از دکن
 بوطن خود باز رود چون این عشرت در اینجا میسر نخواهد آمد البته مصائب و تکالیفی که در سفر
 باشند مانند حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کس مباد هم معنی صورت و فاء و فاق
 ز هر بار بحقیقش تریاق من تریاق معرب تریاک همچو نیست مرکب که آنرا پادزهر گویند چنانکه از
 کتب لغت معلوم میشود و از اینجا ثابت میگردد که تریاق و پادزهر یک است اما از کتب طب
 معلوم میشود که تریاق و فادزهر که معرب پادزهر است هر چند هانست که متفاوت

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فاوذه هر بر مفردات
 و لفظ پازهر بدون و او مخفف پازهر بود است چه پاد بود بمعنی شستن و پاکیزه کردن است
 و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و هر عبارت از آفات و حوادث
 روزگار است هم صیت خود را که سرکشور داد بهر تسخیر هر هنر و داد و پیش یک لفظ
 سر از مصرع ثانی بقرینه مصرع اول حذف شده اسی بهر تسخیر هنر و سر داد هم نامده خوانند
 هنر جوین به نعل در آتش العجل گویان شش نعل در آتش بقرار چه غلام خوانان هر کرا
 خواهند که کس در محبت بقرار شود نقشه بر نعل نوشته در آتش اندازند و در محاوره بمعنی مطلق
 بقرار استعمل شده در مصرع ثانی العجل گویان خال است از ناسیکه مبتدا است و نعل در آتش
 خبر مبتدایا بالعکس یا و او عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر مبتدا باشد هم قسم جان
 بزندگانی او به کو جزا و کس مهربانی او شش ظاهرا نیت که شعر دوخته است اسی
 هرگاه جان را احتیاج قسم نمی افتد بزندگانی او می خورد با وجود آنکه از غایت عزیزی
 هر کس قسم جان بخورد و اگر کس باین مهربانی که او دارد یافته شود هم او ست و بس
 عبد الرزاق بمینی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگانی او قسم
 می خورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتهی و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده
 نیست هم اگر غدر در انفسی گفته نشود کوتاهی نشده این مدح و شناسه دیگران نیست که عذر
 تطویل باید گفت و خجالت الطناب باید کشید شش گفته نشود و نشد و هر دو فعل منفی و در آخر
 شده لفظ باشد هم است اسی اگر عذر الطناب از طرف من گفته نشود این معنی بجا نخواهد بود هم
 سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه بناید شش شش نیفتاده و بنایش
 شد هر دو منفی است که افاده اثبات میکند اسی سامعه را سعادتی حاصل شده که شکرگزاری

زبان ناطقه خواهد کرد و هم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می شناسد تشنگی نبات
 است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که شنیدن هنوز از طلب آن
 باز نخواهد ماند اما چون آخر سکوت مجز مهر دهن سخن خواهد شد دعایم ابرام کعبه اتمام است
 شش سکوت عجز سکوتیکه بسبب عجز باشد چه هرگاه طاقت سخن گفتن نماند ناچار ساکت
 شوند پوشیده ماند که در اکثر نسخ مهر دهن فقط در بعضی بعد از لفظ دهن لفظ سخن نیز هست اما
 کثرت الفاظ مفادی نمی بخشد بلکه همان نسخه اول خوب است چه در ادانت که آخر سکوت
 مهر دهن من خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز دیگر دوا حرام
 در حرم شدن و در عرف شریع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال خوشبویی
 و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ سبتن است هم کو اجاب
 لب بآمین باز کن شش آیین کلمه الیت که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن
 دعا را کافی است کعبه اهل دل ابراهیم باو ۴ قبله نه چرخ و هدایت اقلیم باو شش مضرع
 ثانی بتقدیر او عاطفه معطوف است بر مضرع اول برین تقدیر یا ضمیر مستتر اسم کلمه باو است
 یا بحدوث اسم قایل بیاید شد یعنی ابراهیم اگر معطوف است بر کعبه اهل دل باو پس حال ابراهیم
 بواسطه عطفت اسم باو دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت هم از نه نوبت دستی بر زمین و پیش
 قدرش چرخ در تسلیم باو شش پشت دست بر زمین نهادن در هندوستان نوعی
 از تعظیم است و آنرا بتبرکی کرش گویند و امثله آن از غایت شهرت محتاج تحریر نیست
 اول تمام حال ای آسمان در پیش قدر او در تسلیم باو در حالیکه از نه و پشت دست بر
 زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیده شود تشبیه به نوبت پشت دست
 تمام نیز هست هم هشت ترکیب لفظ کم خواست ۴ کاف سرکش را خلاط بریم باو شش

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شد و چه سرکش مرکز کاف را نیز گویند جلای طباطبای
 و شش شرفی کاف گویند شرف کاف اول سرکش تر از سرکش کاف کماشان است دیگری
 گویند چون سرکش کوه کرد جابر سر کوه هم نفی تخصیص در سخاوتش واقع است و نیک
 و بدر اثر دۀ تعمیم بادش اسی سخاوتش منحصر به نیکان نیست هم تا یکتا جمله را امید هست
 حاسدش را دل و دینیم از بیم بادش یکتا حق جل و علی و کلمه است در صرع اول تاسه
 است مخفی مباد که لفظ یک دو سیاقه الاعداد و در امید و بیم طباطبای است هم تا پذیرد عیش و
 عشرت انقسام و عیشهای عالمش تقسیم بادش انقسام بخش شدن و تقسیمش
 کردن اما درین مقام بمعنی اسم مفعول است و شین مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ
 عالم طمعی شده هم عقل کل در مزرع او ستادیش و خوشه چین خرمن تعلیم بادش عقل کل در
 استعمال فارسیان بمعنی جبرئیل است هم داستان شد ختم بتان رخس و غیرت گلزار ابراهیم
 ش تقدیر عبارت نیست که داستان شد ختم بر اینکه چنان و چنان باد

خاتمه - افسان کشی قاید توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خام در تم صبا نی نارسا با تمام نجای
 و زمان چون جولانهای فکر با انجام رسید آب در دوات خشک شد دوم قلم از تیر می بازماند و دواعی
 خیر یاد هوس گفت و نا تاملی حوصله در گنج غمول نهفت اکنون خواهش آنست که فام از دست افکنم
 و در گوشه عزالت تن زنم اما اصرار معنی طلبان آسوده نیکندار که تا خوان خلیل گسترده نشود و گرسنه
 پشیمان از ننگه بخل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهد نشست فهمیده
 این باب برین دل سیدان نفس است کردن بیش نیست تا دهم سالی در قلم باقیست سلوک بیت با پیش
 است و تا اندیشه طاقت در عرصه جرات میراند و فی سرت وقف جولانگی باشد چون توانم آسوده نشاند
 من و کوه و بیابان هر چه باشد باد



جز عشوه نفس هیچ در کارم نیست
من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست

یارب جز جنس حرص و ربارم نیست
اسمای صفات را نهایت نبود

حمد اگر همه گیرف است زمرنه لا احصی اشاره خارج آهنگی زبانهای گوید است و معرفت اگر همه
بی نقاب است هجوم حیرت دور باش نگاه تماشای با عی دارم چشمی که در تماشای که راز و
حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز و یارب دل من چه جنس سودا زده ایست و کشن حجر
بسوز دارد و وصل بسازد و بید ستگاسه گرسنه چشمان کمال را فروده باد که فراخی حوصله خامه
خوان خلیل گسترده بخواهد لذتهای معنوی سلامی دهد بهوس شکم بنده اگر سیرتوان گشت سدرق
خود بر سر دست است فی فی نزل این لذت مانده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه چشمان
بهوس پر است چشمی تا بشاهده این جمال نگاسه سیراب کند و گوشت تابشیدن این ترانه
بانگ بر زمرنه زمزم و کن داود زندر با عی تا دیدن نقش من زبانی نیست و ناخورد

باوه ام زدنائی نیست. آن نشه کز و خرد شکبای نبود. جز در جام زبان صهبائی نیست
 هم ای از تو بر اهل تحت و اخلیل سبیل. اگر ذکر جمیل است و اگر قدر جلیل شش اخلیل
 با کسرتاج و چغیری است مانند سربند که فرین بجا هر کنند اکلایل جمع آن کافی المنتخب سبیل
 بمعنی راه است و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً
 و فیما بین فیه از قبیل اول است و این شعر شرف جامع است هر دو را بیت که چونکه غار
 از خط شد است سرخ و سیاه. بلبست چو آب محوم سبیل خواهد شد. چه سبیل شدن آب از
 قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماند که در مصرع ثانی دو جمله تطبیع
 است ثانی معطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول است اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است
 و بر این قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلمه اگر بر قوله قدر جلیل بجای یای تردید است
 ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از تست پس و او در زانده خواهد بود و چنانچه
 همراه یاهم زانده باشد بیت و یا باره رستم جنگ جوی. بر آخور نند بے خدا و نذر وی
 و استعمال اگر بجای یای تردید شایع است در کلام قدما عموماً و زبان اهل خراسان و سمرقند
 خصوصاً چنانکه یکچند بار در جواهر الحرف که نسخه اول است نوشته و قول خواجه نصیر الدین
 طوسی از رساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که او است
 عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یاد اگر و در شعر فردوسی از اینجا است بیت
 شمشکار خوانیش ارداو اگر. هنر مند دانش اربی هنر. ای شمشکار او را دانیم یا او اگر و چنین
 هنر مند او را دانیم یابی هنر بر کیفیت کلمه تامه است و در محلی آن تامه و ناقصه در شرح
 و بیاجه نورس سخن دراز گذشت هم نطق از تو بمهمانی ارباب خرد. انداخته خوان سخن از
 خوان خلیل شش در مصرع ثانی چند نسخه است و در بعضی انداخته خوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از مابین و خوان اول و سخن و در بعضی حرف از مابین انداخته و خوان اول که مضاف است بسوی سخن و همین اصح است کما استیضاح بر تقدیر نسخه اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از تخصیصیه ارباب خرد بمعنی اهل دانش عموماً می نطق با عانت تو برای استفاده اهل دانش خوانی انداخته و آن محض تعریف و توصیف خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عطف آن استفاده کننده و آن استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخه ثانی معانی کلمات بدستور اما حرف از بیانیه خواهد بود و می نطق خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان خلیل است و بر تقدیر همین نسخه بعضی از خوان خلیل همین رساله و از نطق نطق مصنف و از سخن کلام نه معنی تعریف و از ارباب خرد اهل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رساله خوان خلیل برای مهمانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فائده بردارند اما از خوان خلیل این رساله اراده کردن رکاکت دارد که جز اهل مذاق با آن سپه نبرد و بر تقدیر نسخه ثالث حرف از بیانیه است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین سخن متعارف و ارباب خرد همان اهل سخن و تقریر معنی شعر اینکه نطق خوان سخن را خوان عام ساخته تا از ارباب سخن هر که خواهد از آن استفاده کند هم شکر و موهبت جلیله را که حضرت ابراهیم خلیل سکه انبیا و پیغمبران را خوان خلعت اوست چه اندازه شرح و بیان شش موهبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و بدیع معنی بکسر و بضم و بفتحین نیز آمده که کافی متعجب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعلیم شایع گشته و درین چند مجاز راه یافته چه در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و مجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر مطروحات و اراده طرف و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شته و اراده ذی شتی و چون

اینچنین کس صاحب عظمت و شان باشد یعنی هر ذی شان و صاحب عظمت مستعمل گشت
 و پس از آن مطلق لفظ تعلیم قرار یافته بهر کیف یعنی بسین نظیر این است در فارسی لفظ شست
 بشین معجمه و تار فوقانی پیشکار کیسه پیش که کار کند بطریق نیابت و معاونت پس اضافه
 آن بطرف اشخاص باید و فیما بین فیه بسوی خوان با دنی ملا بست است اسی پیشکار را و تالی
 شانه برای تقسیم خوان خلعت و چون خلعت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که الهام
 خلعت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلعت
 او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه یعنی قیاس و اندازه است و معنی جرأت و یارانیز آمده و هذا
 هو المراد و حمل اندازه بر شکر و همچنین یار را بر بیان محدث در فقرة ثانی مجاز است مراد آنست که
 آن در یار و جرأت نیست م و بیان محدث محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم در ادای ثنای آن بجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان شش از لفظ بیان که
 مضاف بسوی محدث است معلوم میشود که لفظ اظهار تعین یا امثال آن از اول فقرة اولی
 مانده و اگر در فقرة اولی همچنین صحیح است در اینجا لفظ بیان از تصرف نامحین است کما
 تقتضیه المقابلة یا را معنی قدمت مشتق از یارستن یعنی توانستن چون سین مصداق و در مضارع
 و امر به تبدیل می یابد چون جستن وجه درستن در دپس های یاره مبدل از سین و الف آن
 بدل از یاست اما چون مضارع آن یار آمده درین صورت سین محذوف شده باشد نه بدل
 بها چون توانستن و تواند و توان پس باز آید باشد و الف مبدل آن یار آمده مثله شاعر
 گوید بیت به تیغ برق کلگون ناز میغش نه نسی یار و گذشته از پای تیغش هم اولی آنگاه
 از آل الهام و اصحاب اخیر خصوصاً از بهار ریاض ولایت علی مرتضی که مراد وجه که
 کلام مجرب نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و یوزنه شایخ و برگ سخن نموده

نورس مراد از نهال شنای دارای عادل چندش ریاض جمع روضه چون حیاض
جمع حوضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر صدر ریاض یکے چون میان
کوی توفیقست و نیز صدر ریاض بهشت هیچ ریاض و در یوزه مرکب است از در بمعنی دروازه
و یوز شش از یوزیدن بمعنی حبستن و طلب کردن و پاسه یوز زانده پس معنی ترکیبی آن
حبستن از درها و در یوز به تقدیم تثنائی بر زای معجمه قلب آن در ویش بمعنی گدا در اصل
در یوز بمعنی اسم فاعل باشد و قلب آن در ویشین معجمه بدل از زای معجمه چنانکه شایع است
یا در ویش بسین ممله قلب در یوس بدل در یوز و شین معجمه بدل از سین ممله چه بسین
بدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل اند مجاز است نورس میوه نورسیده دارا بمعنی
دارنده چون دانا و بنیا بمعنی بادشاه مجازا اما از معنی اصل مجبور شده و لهذا دارای
جهان بمعنی بادشاه جهان درست است و دارای ندیا جامه بمعنی دارنده آن درست نیست
کمال تکمیل کننده و در بعضی نسخه بجای آن کامل دیده میشود و اور عادل لقب دارای
ابراهیم نام و کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان شش و اور بمعنی داد کننده در اصل
داد درست پس وال بکثرت استعمال حذف شده هم دیده از کمال خاک مقدم و آفتاب
جبهه و راز زیب داغ سجده او آسمان شش مقدم جای پانها دن پوشیده مانند
که در بعضی نسخه دیده و ربوا و بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی شعر بر این تقدیر
اینکه آفتاب از خاک مقدم او سر نه کشیده دیده و رگشته و مراد از صاحب دیده وری
بینائی است و کذلک در مصرع ثانی اس آفتاب بسبب حصول زینتی که از داغ سجده او
بهرساننده صاحب پیشانی گشته و چه وری جبارت از بختندی است چه تقدیر خواه نیک
باشد خواه بد بر پیشانی بود و چون پیشانی که بر آن تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم است گویا پیشانی

همانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجبه در معنی کسی که تقدیرش نیک
 بود استعمال یافته کما فیما نحن فیه و هم مصنف در پنجره گوید نثر بسان فرق صاحب پیشانی
 و شعوراند و شاید که از در هر دو مصرع بمعنی برای بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای همین
 که خاک مقدم او را سربه کند و آسمان که پیشانی در خود پیدا کرده برای اینکه از داغ سجده او
 زیب گیرد و حرف از معنی برای در کلام فارسیان شائع است و امثال آن از جواهر لغت
 پیدا است پس جبه در معنی حقیقی خود باشد نه بمعنی نخمندی و در بعضی نسخه بجای در بود بدل
 است که حرف ظرف باشد همچنین در مصرع ثانی و حرف از در هر دو مصرع نیست و بجا
 زیب کلمه زیر معنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کل مقدم او حکم دیده
 و آسمان در تحت داغ سجده او حکم جبه بهم رسانیده و عبد الرزاق بر تقدیر همین نسخه گفته که
 عبارت در کل خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجده او صفت جبه امی آفتاب
 دیده ایست که از کل خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است که در زیر داغ سجده او
 ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتهی پس آفتاب
 و آسمان مبتدا و دیده وجبه خبر آن خواهد بود و میتوان که دیده وجبه مبتدا بود امی دیده که در کل خاک
 مقدم او است باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد وجبه که در زیر داغ سجده است و باعتبار کثرت
 حکم آسمان هم می فرزد و اهل عرفان القای اولیقین می در در باب خواهش را سخامی او
 کمان ش در بعضی نسخه می فرزد از افزون و در بعضی می فراید از افزون و این بهتر است
 و درین کمان ظاهر عبارت از آنکه کانت و این عبارت تازه ایست که در جای دیگر یافته
 اما همین سند برابر هزار سند است و حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضائق
 و کمان و مضافت الیه اهل عرفان و در باب خواهش و فاعل افزون و درین تفا و سخامی

شعر چندان خفاند که زبان قلم بتقریرش فرساید م سیر تر و در طبع را همتش در قضا سال به سیر
 دارد و چون را الفتاش در خزان شش طبع و چین مفضل و مفضل علیه است باعتبار این مختلصین
 و چیزیکه متعلق بمفضل علیه است مع حرف از و ضمیر که عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف
 شده و آن سال فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طبع را سیر تر و در از و از نو
 نسبت بسال فراخی نعمت و انتساب او چین را در خزان سیر تر و در از و نسبت بهار خافهم
 هم گفتش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل به خواندش نوشیر و ان عدل و دوام ترجمان ش
 اضافت در افراسیاب تیغ و نوشیر و ان عدل با و فی ملابت است ای افراسیاب در باب
 تیغ زنی و نوشیر و ان در باب عدل ترجمان در جاگیری تیغ اول و ثالث آورده معنی شخصی که
 لغت را بر زبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آزاد دهند و بهایشه گویند و چون این لغت را در
 جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات
 بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هر دو و بفتح هر دو و بفتح و
 کسر اول و فتح ثالث بهین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم
 از مجدالدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در اسنه افواه بفتح تا و جیم مستقل است لیکن از
 هیچکدام آن لغت بمسور نیست انتهی لیکن چون لفظ ترجمان بوجه و ترز فان بفا در فارسی
 بهین معنی است در ترجمان گمان تقریب می شود و تحقیق ترزبان در خطبه نورس و لفظ طلب
 بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بجیم در ابمعنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند نیز
 نوشته چون ترزبان بوجه و ترز فان بفا با بمعنی مستقل نیست شاید ترجمان باین معنی
 لغت دیگر باشد و بهین معنی در مانحن فیه مراد است و در کلام فارسیان با بمعنی بسیار
 مستقل است و امثله آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آئینه در کلام مصنف خواهد آمد و حال صی
 ۱۰۰

شعر اینکه مدوح را افرا سیاب تیغ گفتم و ازین معنی انفعال کشیدم چپ افرا سیاب را با مدوح و بیجا
 چه نسبت نوشیروان عدل گفتم و در غرض این تقصیر ترجمان و تاوان و ادم از بهر اینکه نوشیروان
 را درین امر با او چه نسبت هم در میان بگذشت گر بر کشت زاری کلمه به شخه تحقیقش آورد است
 پس شان به گمان کشش گلمه بفتح اول و تشدید و غیر تشدید به گو سپند و شتر و خر
 و آهو و اشال آن کمافی برهان شخه بالکسر مدی که براسه ضبط کارها و سیاست و مردم با دشمن
 در شهر نصب کند کمافی منتخب پس و بر برهان نشان پاس که نقش قدم باشد و بنال و پس
 و عقب و تعاقب و قصد و اراده و شان مضاف الیه پی است بفک کسر و اضافت از
 از مضاف و این از مضاف الص بهین لفظ است والا ایشان که مرکب از اسم اشاره قریب
 و شان است اگر مضاف الیه شود فک کسر از مضاف آن جائز نیست و فک کسر و مضاف
 شان در کلام اسانده بسیار واقع است چنانکه بیت بخاطر شان ملاسه گر برد راه به گرفت
 کل کند از مهر تاه به دیگری گوید سه سماجت حاصل دنیا و دین شان به الف و غ نویدی
 بر سرین شان به و قصیده ایست خاقانی را که قافیه اش نقاب و رقاب و اشال آن
 در دیش کلک شان است اکثری از اشارش بر همین سیاق افتاده اگر گوئی که شان یعنی
 ایشان را می آید چنانکه درین شعر کسان که پرتابیان ساخت شان به چپ اندازنده چپ
 انداخت شان به و حرف را افتاده معنی اضافت بسیار میسر به کما هو ظاهر درین صورت کسر
 مضاف خود جائز نیست پس در پی شان و دیگر مضافات لفظ شان فک کسر گفتن ضرورت
 ندارد گوئیم هرگاه شان یعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب میباشد نه مجرور و در حقی که تو گفتی لازم
 می آید که مجرور بود آری لفظ را افتاده اضافت می بخشد و آن در شان موقوف نیست بلی چون
 شان ضمیر منصوب است و را علم مفعولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان با ایشان را تسیر

کنند پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق بگذرد که
 بر کدام کشت زار ربه گویند است و این معنی هنوز بر لب رسیده ممدوح ما از فراست خویش
 دریافته سراغ آنها را بگمان و بیشک تحقیق کرده اما این معنی بدین وجه از رکاکت خالی نیست چه
 ضرورت نیست که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ
 و نشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر ربه در حقیقت بر کشت زار نبود نشان پاس
 چه چیز تحقیق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود تست که او چنان فراست دارد که آنچه
 در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن ربه بر کشت در گمانش بگذشت
 عند تحقیق سراغ آن بیشک بهر سیده بهر کیف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر کشت
 گله ایست خواهد بود ای بودن گله بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین باشد
 که در گمان بگذشت که بر کشت زاری گله ایست و اگر فاعل آن گله باشد پس گمان را
 یک عالم قرار داده مثل بر صحرای کشت زار و گله و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام کشت زار
 گله گذشته باشد سراغ آنها نیز بگمان و بیشک تحقیق میرساند چه جای آنکه در نی عالم گذشتن
 گله بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن چه مرتبه خواهد بود و این همه توجیهات و سق
 درست تواند شد که پس آوردن معنی سراغ و نشان پاس کس معلوم کردن باشد چه پی با معنی
 اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستعمل است و شاید که درین شعریان مصنف باشد شعر
 عشق آورده پی بجانه ما به سر ما وقت آستانه ما به لیکن بعد از تأمل دریافت می شود که
 درین شعر نیز ازین عالم نیست چه صله آن حرف از باید نه با معنی موصوفه که لا ینفی علی امتنع بلکه
 یعنی غم آوردن یا آوردن پای خود است که عبارت از قدم گذاشتن بجانه است و لهذا
 وقت آستانه خود گفته پس فیما بین فی لفظ پی معنی تعاقب و غم خواهد بود و درین صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسی یا مدوح بگذشت که بر کدام گشت زار گای ایست تحقیق
 او بیشک عزم و تعاقب آن کله گردد در صورت اول علم بر گمان خلق دلیل فراست است
 از کتاب بر تحقیق آن دلیل احتیاط است و در صورت دوم همان احتیاط است و بسبب
 فافهم لیکن پی با معنی از شعر مستور بصله بای موصود ثابت می شود و نه باضافت آن
 چیزی پس پی بخیری آوردن درست باشد و بی فلانی آوردن معنی تعاقب و عزم و آوردن
 سندی خواهد درین صورت معنی سراغ و نشان پای گرفتن و معنی عزم یا تعاقب توضیح کردن
 عدول از معنی مشهور است و معنی لفظ تحقیق همین معنی سراغ را می خواهد پس در احتمال پی
 بلفظ آوردن چرا نگونید بیت مصنف سندات بهر کیف ارجاع ضمیر جمع بسوی کله بسبب آن
 جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در خبر مصنف
 گوید شرفه از فرقه اهل محبت که بهمان فرق صاحب پیشانی و شعور اند بر این اعتقاد اند
 باللب خصم اگر باشد دهان خنده را به دشنه بر بند و بخونش شاخ و برگ زعفران شش
 دهان گاهی معنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهن این کار ندارد ای استعداد
 و لیاقت اشرف گوید شعر غنچه بی طلب بوسه از آن لب چه کنی به دهن گفتن اینانه تو داری
 و نه من به مرزا سلفظت به پایار و دعوی حسن سر و حسن ندارد به قیمت بند بلب کل این بین
 ندارد پس دهان خنده معنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهر ایا در قوله باللب خصم معنی را با
 ای اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت
 خنده آوردن بر بخون خصم دشنه بر بند و کبراس چه خنده کردی برین تقدیر دهان مصنف
 بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواهد بود و آنچه در بعض دهان کبره و توصیف و خنده را بر آن
 جمعه معنی زاننده خنده نوشته اند غلط است هم از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم به

باو گزین سیف و شد تو تیا س استخوانش باو گز ز صدمه گز از عالم باد تیر که در خطبه نورس
 در قوله باد تیرش صغیر مرگ ناگمانی گذشت نم میشتش خویشی جزا و بیگانه گر بنیدش به
 گشته بر هر کس بقدر بهت خود مهربان شش ضمیر شین در یستش راج بسوی بیگانه از
 عالم اضمار قبل الذکر و ضمیر او شین معجمه در بنیدش و ضمیر مستقر در گشته هر سه راج بسوی مدح
 و یای تحتانی در خویشی برای تنکیر م زهی حشمت که اگر از حصار فقتش آسمان را بر جی دانند فلک
 را پایا باشد و خبی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را در جی شمارند دریا را آبر و گردش
 لغفل فلک در فقره اول و دریا در فقره ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ و حساب
 همت حسابی که در اشیای معطی به بهت مدح واقع شود ای اگر چیزهای که همت او عطا
 میکند بشمارند و در آن شمار گویند که عمان هم یک درج گوهر است از همان اشیای دریا باین
 نسبت آبروی حاصل کنده ای پندار و که من نیز آنقدر لیاقت دارم که همتش با عطا من
 متعلق گشته و الا بلند می همتش باین کمتر چیزهای می پردازم بر سر میدان جولانش
 بدر را از هلال حلقه نعل گیران در گوش استش جولان در اصل لفتح جین معنی گرد گشتن
 و گردیدن در کارزار است کافی تنجب و فارسیان بسکون دوم معنی دویدن است خصوصاً
 استعمال نمایند بیکران لفتح یا می تحتانی و سکون کاف تازی اسپ اصیل و خوب و سز آمد
 و بعضی گویند زنگی است میان زرد و سرخ در اسپ را و هر اسپ که باین رنگ باشد بیکران نوا
 و بعضی برنگ اشتر گفته بشرطیکه ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند و اسپ را
 نیز گویند که هنگام رفتن یک پایی پس را ننگه نند از پایی دیگر یعنی کوتاه گذاردن کمانی برهان
 پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل و حرف از پیش از
 هلال یافته میشود درین صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان مدح

بدر از هلالی که در ضمن اوست حلقه غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن هلال در بر
 بخمال اینکه چون هلال تبری بدر شده البته هلال در ضمن این خواهد بود و اهل مذاق دانند
 که رکاکت این خیال مبر از بیان است بهر کیف مقصود صفت نعل اسپ است که از کمال
 فروغش بدر بنده او شده و عبدالرزاق یمنی گفته که هلال نیست بلکه حلقه نعل گیران او در گوش
 بدر است یعنی بدر با وجود سیرج السیری حلقه بگوش اوست و در پیش سرعت و جلاگری او
 غلامی می کند استم گوئیم هر چند سرعت سیر بدر عرف علمای هیئت است و درین باب
 تشبیه او با سپ با تشبیه اسپ با دست زده شعرانیت اما بهر کیف در گوش بدر حلقه غلامی
 اسپ می باشد نه حلقه غلامی نعل و در بعضی نسخه لفظ حلقه بعد از گیران و پیش از لفظ
 در گوش است پس هلال مضاف بسوی نعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام منی طبع و فواید را
 چنانکه مشهور است و حرف از افاده اضافت میکند ای بدر فرمان بر دار هلال گیران اوست
 و در بعضی نسخه حلقه مضاف بسوی هلال و هلال مضاف بسوی نعل و توجیه این نیز بهیچ
 توجیه نسخه بالا است و توجیه این هر دو نسخه از توجیه اول بهر کیف بهتر است هم بر خوان
 احسانش استخوان رازله بری بردوشش خوان احسان باضافت بیانی زله براس
 معجمه مضموم یا مفتوح انچه از طعام کسے برداشته شود یعنی از احسان او استخوان نیز بر مغز
 شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترند و عادت مردم بدینگونه
 جاری است که استخوان را اگر بر مغز باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچنان در وقت
 خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید که بر کنار خوانی که احسان او گسترده استخوان
 هم حال از مغز نماند باشد با وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان می ماند از آنکه از آن
 هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفایس خوان احسان او خواهد بود

که استخوان افکنده آن باین انتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول راست خواهد و در نیمینی
 زله بیکاری ماند فافهم م در سر البستان خاطر پیر مردگان بآبیاری ملاطفتش خرست
 اردوی بهشت و خرداد در بارشش خرداد هر چند ماه اخیر بهار است و درین ماه بهار
 آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بچرد اینکه آن از ماههای بهار است اردوی بهشت
 و خرداد در یک حکم جمع کرده و این معنی سابق نیز در این شعور گلچینان باغش فصل خرداد
 الح گذشت اردوی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب
 است در برج ثور و وجه تسمیه اش در بهار گیری و بهار آن گفته که اردو بهیم معنی مانند است و
 چون این ماه وسط فصل بهار است هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما
 و گاماور با حین شکفته آنرا اردوی بهشت خوانند یعنی شبه و مانند بهشت مؤلف گوید که ازین معلوم
 میشود که کسر اضافه است اردو با شباع تحتانی گشته پس مجهول یای باید نه معروف مگر آنکه بکثرت
 استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط اردو که مضاف است همان معنی استعمال یافته
 فردوسی گوید بیت دی و بهمن و اردی و فروردین + همیشه پراز لاله بینی زمین + به بهار
 بهای موحده مفتوح معنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبه نورس در
 قوله شکفته به نسری پیر بهار مرقوم شد هم در کار خانه کسوت خشن پوشان بر کار می ملاش
 مصاح خرد پر نیان در کارش خشن معنی ورشت و سخت و خشن پوشش کس
 که جامه درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است سرکار در بهار عجم
 معنی کار فرما و صاحب اهتمام نوشته و چون سرکار معنی جامی جامه بافیدن نیز بهشت در
 فقره از انساب واقع شده ملائمت نرمی و نرم خونی مصالح و ااصل جمع مصلی است و
 فارسیان مفرد استعمال کنند و معنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افادیه برای طعام و آنرا مصالح گرم گویند چنانچه ابریشمین کمافی برهان پر نیان
 حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بای اجد آورده اند
 و گفته پوشیده بوده که بادشاهان قدیم آنرا بقال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیده
 و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامه رزم رستم لال بود
 که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صد در صد در آن مرقوم شده کمافی برهان و در غنیمت
 همان حریر و دیبای منقش است و معنی فقره ظاهر است هم مصرع تعریف کوه و قارشش تا
 از توصیف کان سخا لیش مصرع نیاید سخن موزونیت نگرایدش مصرع بشدید را جمله
 از تصریح است و آن در منتخب معنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید معنی نشود است
 چه آمدن معنی شدن نیز آمده و نظر این است جار معنی صار در عربی پوشیده نماند که در اینجا توصیف
 گران سنگی و قار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه و قار
 او را قافیه از توصیف کان سخا و نسا زدند از اینجا که بسبب توصیف و قار او گران سنگی
 در سخن بهر سیده باشد در سخن موزونیت صورت نه بند و چه در سخاوت بسبب بلند میست
 گران سبک در نظر آید حتی که اهل بهت اگر صد کوه ز و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجیدن
 و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود و الا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن
 توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته و اینطور
 در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ما هر آن این فن هویداست و ایراد لفظ سخن وضع
 مظهر است در وضع مضمون از غیر لفظ چه مقصود است که آن مصرع موزونیت نگراید و بعد از آن
 یعنی گفته از اینجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان و قار او بے ذکر
 سخا لیش ناتمام است انتہای و بر واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رسته

سخن فنی افتاده است هم نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز برگوش قارون
 بارکشایدش غور قوتنگ هر چیزی کمافی متجب و معنی رسیدن به کار مستعمل و نامه غور کتابی
 که در آن وصف غور نوشته باشد اسی اگر وصف قدر مدوح را عنوان نامه از وصف غور
 او سازند مضامین آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز برگوش قارون منزل و ماوای
 خود نکند. و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن به دفتر محفوظ ماند
 و بار کشادن برگوش نسبت بمضمون بر مراتب لطف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون تقویت
 بمقام حذف شده اسی مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی آلت
 منبر نشودش اسی خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر براس
 خواندش از چوب سدره و طوبی می باید هم و سکه را نقش نهشته که زر را نام خاقان و
 قیصر نکندش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیصر خاقان بادشاه چین چنانکه بادشاه
 ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذہب هندو بوده اند را می گویند و چنانکه خاقان و خان
 بعضی مطلق بادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که راس
 چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل + چو سعدی و فازان بت
 سنگدل + اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جائز نبود هم چنانچه غبار رزمگاهش
 اکسیر فتح و نصرت است خاک رو بر بزمگاهش نیز کیسای عیش و عشرت شش خاک رو به کا
 هوز در آخر اغلب که بعضی شوب بخاکروب است چه خاکروب بعضی مصدر می نیز آمده از عالم
 پانہوس علی خرامانی شعر شاهنشہ دو کون محمد که هر صباح + آید بخاکروب درش بر سر تپا
 و ہای ہوز از ہر افادہ نسبت است و بہتر آنست کہ خاکروب بجای جاروب باشد چنانکہ درین
 شعر خواجہ شیراز شعر گر چنین جلوہ کند منجہ بادہ فروش + خاکروب در میانہ کنم مژگانرا

و آنچه منسوب بجا روب بود همان خاک و خاشاک باشد که بجا روب رفته باشند و در ماخن فیض
 مراد خاک است نه خاشاک بقرینه تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا و نقره باین عمل
 منسوب با کسیر باشد و کسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی کسیر نیز آمده چنانکه در بهار عم نوشته و
 شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بعضی نام گیاه است نه گفته اند از قی گوید
 گیاه شال زرد و کیمیا روید و زشوره ناک زمینی کجا بروگد زری و پس کیمیا گیاه است باشد که
 از آن نقره و زر سازند و از لفظ کیمیا می آید که در شعر داراب بیگ جویاست معلوم میشود که بمعنی
 کبریت است و نیز هست و می بین دل مردگان را نیست کسیر حیات و رنگ رخسار ترا
 کیمیا است و چه کبریت است و هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق آنست که بجا بر آنچه
 زرد و نقره از ساخته شود کیمیا اطلاق کنند و شعر بر مطلق آنچه از و چیز حاصل آید و لهذا
 داراب که گذشت کسیر و کیمیا را بسوی حیات و رنگ رخسار و در ماخن فیض بسوس فتح و عیش
 و عشرت مضاف نموده پس در خاک و به تخصیص خاک یا خاشاک نماند مگر در روز است
 که فراشان از تخمین گلهای شبنم در برابر پشته صبح تلها برینا و درندش گلهای شبنم
 آن گلهای که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند پشته صبح همان سفیده صبح که از زمین
 تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز درین مقام یافته نشده و تل بعضی پشته بلند و هر چه
 که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کافی بر همان و به تشدید نیز آمده و حید گوید
 جای بلند بهر تماشایان خوش است و بر تل سبز چرخ زانی فرس چرا و این موب است
 و لهذا جمیع آن اتمال آمده ابو الفضل در دفتر دوم بر قه که بنجان خانان نوشته گوید و نیز چه از
 اتمال دیار این بنجانان در محافل ارباب سجاده و عمام اثری نیست و از اینجا است که این
 لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن تشدید از عالم

پیرهادیری بجای پر شدن نخواهد بود بر نیارند ای بلند نکنند چه بر آوردن یعنی بلند کرد دست و لهذا
 مصار و بنای بلند و شخص نواخته شده را بر آورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت مدح
 و کسرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه رفته
 انبارها در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور گلهای
 شبینه از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود و از بخور عجم با و نکست جیب هوا عجیب است
 که تا دامن محشر بر با گلاب بنارند شش بخور بافتح آنچه بدان بوی دهند عجم با کسره و ضم نیم
 جمره آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند کما فی مذهب و بوی سوز و بالضم بوی
 سوختن ختنی کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیر و شایسته
 و در دم نشین یعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوسه یعنی چیزی که
 خوشبو هم است و آنچه تنگیند بهار در شال عجم بالضم یعنی بوی سوختنی این شعر کمال اسمعیل
 نوشته است هر کجا خلق تو بجز سوزد و بکند با و صبا عطاری با احتمال مضی بوی سوز هم
 دارد و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شائع است بهر کیفیت یا سخن فیه یعنی بوی سوز است
 چه بخور عجم بوی است که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب لفتح گریان و کسره کسبه که بریز جامه
 بدوزند برای نگه داشتن چیزی و هذا هو المراء و انتها دامن محشر و دامن قیامت ظاهرا بمعنی
 همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن شب
 دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
 از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خمیه گوشه
 و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و اینهم گوشه و پاره از شب است درین صورت
 دامن قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول معلوم

میشود پوشیده نماند و نکته که در بعضی نسخه بکلمت مصدر بیای موحده برای الصاق است
 و در بعضی بواو عاطفه و این ظاهر تر است ای بسبب بخور مجر که در حیب هوا از آن بخور بهر سبب
 عجب است که چنین و چنان نشود و در بعضی از نسخ بجای حیب چنینی بیای مصدر می آید
 و نکته چیدن یعنی نکته برگرفتن و حاصل کردن از عالم توشه مجاز است و بر تقدیر نسخه اول
 حرف از و بای موحده هر دو متعلق بقول باریان و محصل آن چنین که گلاب با بریدن هوا
 بخور متوسط نکستی است که در حیب هواست یا متوسط نکته برگرفتن هواست و در صورت نسخه
 حیب در هوا استعاره بالکنایه خواهد بود هم از نقش ماهی هر کس نشان آنچه در میر داشته بر داشته
 ش نشان کبیر علامت و نشانه و نشانی بیای تحتانی در آخر میزد آن و نشان بیای تحتانی
 بعد از نون اول مشیج و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن
 که بعضی حرف شناختن است هم و از اسطلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطر تا گرفته شدن
 اسطلاب بسین ممله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برج که بدان ارتفاع آفتاب و
 ستارگان گیرند گویند پس ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند اسطلاب الیس
 بهر کیف معنی ترکیبی آن تر از وی آفتاب است چه اسطر یعنی تر از و لاب یعنی آفتاب است
 و چون نزد بعضی واضع آن پس ادریس علیه السلام است تخیل که اضافت آن بسوی سپهر
 ادریس باشد چه لاب نام پس ادریس نیز هست و بعضی گویند که لاب نام واضع اسطلاب است
 پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست و آن پس ادریس باشد یا کسی دیگر و صطلاب بدو
 الف نیز آمده ع اوخته دیده چون صطلاب و در برهان صلاب بر وزن گلاب بدون الف
 و طواری محلات نیز همین معنی است پس انیم مخفف اصطلاب باشد لیکن عجب آنست که
 اصطلاب را بسین و صا و هر دو و صلاب همین اضا و گرفته و پس چه اگر اسطلاب بسین اصل

پس بایستی سلاب بسین ممل نوشت نه بصاد و اگر هر دو درست است پس صلاب نیز هر دو
می باید نوشت مگر آنکه این مخفف همین بصاد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی
در یافته که فطرت انکس اینقدر بلندی دارد هم اگر خورشید به تربیتش نتابد نه مشک بوی رسد و
نه لعل برنگش بای موحده معنی موافق مشک بکسر میم و ضم آن هر دو آمده رشیدی گوید در
لغت فوس بکسر و در لغت ما در التهر بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم براسمه
و هم در اشعار فصحا بکاف تازی است و حیدر در تعریف بزا گوید شعور از گز ابرویش یک گره
بسی از قماش حیات است به نه باشد در وزخم دل بی سرشک که سودای نقدش دهد بوی مشک
ملاطفا در تعریف و ف سه میانش ز زری بود و بارشک که کنارش ز زخمی بود و چوب خشک
هم و اگر چه بمشورتش نباشد نه صلح کار ساز و نه جنگش فاعل ساز و صلح کار مفعول آن همچنین
جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فائده است بران پس معنی فقره
چنین باشد که اگر آسان موافق مشوره او نباشد هر چند صلح و جنگ بر روی کار آرد اما نه بران صلح
فائده مترتب شود نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقابوب است ای اینجا نه کار صلح سازد
نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو عیشوره او بر روی نمیتواند آورد گوئیم این معنی البته خوب است لیکن
ترکیب صلح کار بر طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که برخلافش بر خیزد و دوش بر خاک نشاند
ش برخلاف او بر خیزد ای بی رضای او بر خیزد و بر خاک نشاندن عبارت از ذلیل و خوار کردن
است و بر خاک نشاندن بسبب بیاد و طری از وقوع نیز دارد هم و آتشی که غضبش بر فراز آزاب
روغن بروریزدش ای بران آتش کار روغن کند هم بازوی قدرت باشنود قدر و پنجه گیری
قدرش در اکثر نسخ بل و نسخ صحیحه این فقره چنین است بازوی قدرت باشنود قدر و پنجه گیری
قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخ فقط پنجه گیری و مقابل این

فقره فقره دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری نتیجه التفات چاکه
 قلان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی تصرفی در کتب سلف بکار برند
 پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست ملح که یک قافیه بجا
 و دیگر قضا است بهر کیفیت قدر دوم که بعد از پنجه گیری است بهم لغتچین است بمعنی طاعت و توانا
 کافی منتخب هم در شفاعت سیاست بجا به مهر دهمست بردمان قضا به ش شفاعت بمعنی
 خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنگار استعمال نمایند جامی گوید بیت و در بانیمه
 گراهی نام پترا اذن شفاعت خواهی ما به سیاست بالکسر پس داشتن ملک و حکم راندن بر عت
 کافی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هر چه از تعالم باشد مجاز است نظامی گوید سیاست کنیز
 شود کینه در به بخشایدانگه که باید بظفر و بجای صفت کاشفه است برای سیاست قید اثر از نیست
 و مهر براب یا دمان بودن عبارت از خاموشی میشود و اضافت در مهر دهمست اضافت سبب
 بسوی سبب است و محصل فقره از غایت وضوح مبر از تقریر است هم خواهش مکرر متش را چنین
 تنگی زمینش حاصل فقره چنین که از خوان مکرمت او چنان وسیع است که چنین او بین تنگی
 زمین بر چنین مجاز است چه مرد آنست که تنگی زمین باعث چنین آن خوان میتواند شد یعنی خوان
 همت او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن در آن
 می اندازند و بقدر آنچه از گسترده مانده فرو می چینند و در بعضی نسخه حرف از تیر ما قبل تنگی است پس
 این بی تکلف میشود و سپهر حایت را دامان فراخی آسمانش دامان سپهر کنار سپهر باشد چنانکه
 دامان خیمه کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپهر حایت او چندان فراخ است که
 دامن و کنار آن سپهرین فراخی آسمان است و این حمل چون حمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست
 که فراخی دامن آن سپهر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس خوانی دامان مشبه است که بقرینه مضاف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع
است شیخ محمد علی حنین گوید بیت سر کا فر شدن داریم کو بخانه عشقه که نا توسش بجای
شور نغمه یاجی شود مارا اسی نغمه نا توسش بجای یاجی نمیتواند شد بل نغمه نا توس مقابل نغمه
یاجی میتواند شد هم از لالی بساط نیسان معروف پاک گوهری شش لالی بساط مرواریدی که
بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر یعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که
بمعنی ذات و نهاد بود پس پاک گوهر یعنی شخص پاک نهاد باشد درین صورت تفسیر یعنی فقره چنین
باید کرد که چون لالی بساط مدوح از بس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان بر پاک نهاد
معروف شده چه این چنین اشیا پاک و لطیف بجز از پاک نهاد و خیزد اگر گوهر یعنی مروارید گفته آید معنی
فقره بر طرز دیگر بر کرسی نشیند یعنی اینکه نیسان باین صفت معروف است که مروارید و بس لطیف
و پاک اند بسبب لالی بساط است چه آن لالی کمال پاک و لطافت دارند و آن باریده ابر نیسان
اند بدین قیاس میگویند که جلد مرواریدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی
است هم و از ادنی ساط خورشید مشهور بکیماگری شش ادنی طروف طروف ساط با کسر و ستار خوان
که بالای طعام کشند پس ادنی ساط طروفی خواهند بود که در آن طعام گذاشته و ساط بر آن کشیده
باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا یعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند چنانکه
ازین شعر سعدی معلوم می شود بیت ساطی بینگند واسپه بکشت به بداسن شکر دادشان
زربشت به چه لفظ افکنده همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا از بس بر
طروف خوان او با فراط بهم میرساند بصف کیماگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر سیم
وزر جز کیماگر نیارد هم کیوان بخواهر حقه ثریا یا در سپید سوزی ایوان رفت شش کیوان
نام زحل و تحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و نهاد

در حقّه ثریا بیانی است و جواهر آن همان کوکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقار سپه
 رعد و نیزه با شکرگان هم عطار و منصب دوات داری چون قلم انگشت نامی اقلیم شهرت
 ش عطار و بالضم ویر فلک که در فارسی تیر گویند دوات دارد از عالم خاتم دار و صدف
 که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که باسی موحده منصب شاید که سببیه بود
 پس معنی فقره چنین باشد که عطار و سبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نامی
 گشته چنانکه قلم که سبب همین صفت در عالم انگشت نامست و شاید که صلح فعل نام باشد که در انگشت
 است اسی مانند قلم انگشت ناما این منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات
 او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات و لفظ انگشت نامست نسبت بقلم
 از ناماست خالی نیست سبب بودن آن در انگشت هم برق سان آفت خرم آفتاب نمیر
 ش اضافت خرم بسوی آفتاب در اینجا بیانی است اما خرم آفتاب عبارت از ماله نیزه
 که گرد آفتاب مثل ماله قره که آنرا خرم ماله گویند باشد و حید گوید سه حسش هزار تیر که اردبیک
 گمان که مانند آفتاب که در ماله می رود و بتاهی خرم از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
 به تقریر ندارد هم خندان میخ کتان متاب شمشیرش کتان به تشدید جامه معروف که از خواص
 اوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیض کتان زکبا و پرتو ماه و فارسیان تخفیف استعمال
 کرده اند و نوعی از کتان را به نصب نیز گویند هم سربک میزان امانت گذرگران شش
 سبک مغز مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و در اینجا عبارت از اعداست و در سبک و
 گران صنعت تضاد است هم خدگش سالک سالک راستی کیشان شش سالک سالک
 راستی کیشان بودن نیز عبارت است از آن که همچو ایشان راستی دارم هم کمانش پشت پنا
 چله نشینان ش چله نشین متاعن و غزلت گزین پشت و پناه ایشان بودن گمان ظاهر را

با اعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هرج می افکندند ازین سبب که
 عالم گیری به تیغ مستلزم قننه و خونریزیست به آوازه مرحمت و مکرمت و نصیب نصفت و عدالت
 توجه بشیخ جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعوض کوههای آهینین
 دیوارهای سنگین افزاشته شد آوازه منسوب با آواز و معنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر بازداشتن
 و نگه داشتن از گناه و خوف کسی را کافی نتخب عرض بالکسر ناموس کافی نتخب هم درایم خیر
 انجامش شتر را چه یار که هنگامه شوری بندوش هنگامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم
 رونق و گاهی شور و غوغا و فساد باشد لذا باین هر دو معنی تیر مستعمل شده و در اینجا معنی شور و غوغا
 و فساد خوب چسبان است که با هبوط هر دو از اینجا معلوم میشود که بستن در اینجا معنی برپا کردن است
 و هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی شتر با دلی
 ملائمت است شتر هنگامه برپا کند برای شور و غوغا و در غیر و شتر صنعت تضاد است و بعضی
 شتر را شیر معنی درنده موعوف خوانند و از غلط کاری در چنگ شیر و کام پلنگ اقدام و ازین
 ضعیف نوازش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهای زوری کندش زهره در اصل معنی
 دراز است و بهجا از معنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یابی تختانی در آخر خشک گیاهای
 برای تحقیر و در آخر زوری برای تعظیم مراتب زود است از تعلیل و کثیر که بمب مقام از پادشاه
 تنگی دست دهم در گرفتن رخنه فسادش و باد و خاک و آب را گل ساخته شد
 گرفتن رخنه معنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک بآب آمیخته و گل کردن و گل ساختن باب
 آبیختن خاک است و گل و آب گرفتن نیز بهین معنی است پس درین ترکیب گل بمعنی
 مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد از لمبایع چنان رفته که بهم اجتماع
 اضداد باعث رفع فساد میشود و بستر آسایش کباب و تپه و در سینه باز و شاهین

انداخته شد کبک پرنده معروف داین دو قسم باشد یکی کوچک و دوم بزرگ اما هر دو بیک
 شکل و شمائل و بزرگتر را کبک دری گویند و لهذا بعضی لفظ دری را یعنی بزرگ پنداشته اند
 و درین باب گفتگو طویل است که این مختصران را برتا بد هر کیفیت کاف دوم از برهان فارسی
 معلوم میشود و مشهور تازی است و یهو بتای فوقانی و پای هوزیر وزن لیو پرنده است
 شبیه کبک و از کو چکر که فی برهان و بازو شاهین ظاهر ایکی است اما باز گویا اسم
 ذات و شاهین بنون و شاهی بدون نون باین سبب که سلاطین و اکابر بآن لشکار
 فرایند و اسدا علم بالصواب هم در پروردن صعوه چکل عقاب اشیانست و بشیر و آن
 بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش در دهان بندگرگان نوشتن شش
 صعوه بالفتح مرغه است کوچک سرخ سینه بقدر کوشاک کما فی منتخب عقاب بالضم مرغ شکافی
 سیاه معروف کما فی منتخب شبان بالضم ترجمه راغی و آن را چوپان نیز گویند و صاحب
 بهار عم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است دهان بند چیزه که دهان کسی
 بآن بند توان کرد اعم از آنکه تعوید باشد یا غیر آن و بعضی تعوید مترادف زبان بند است
 نعمت خان عالی میبیت و لا این نسخه افسون دیواست و زبان بندی با کوان الحی
 هم بدتخمان از حاصل سال نو درگاه کهنه بیا و دادن شش بد تخم بنه بد اصل چه تخم
 اصل هر چیزه است و چون پیشتر از بد اصل جز فساد نراید یعنی مفسد و بد نهاد و استوال
 کرده اند که کاه کهنه بیا و دادن و کاه پارینه بیا و دادن کنایه از یاد کردن احوال گذشته ملا
 تشبیهی گوید شعیر کاه کهنه چند تشبیه توان بر یاد داد و هر چه گوئی باید از امروز گوئی دی
 مگو و حاصل معنی فقره انیست که چون در عهد عدل او بازار مفسدان و بد ذاتان کاسد
 گشته از حاصل که در سال نو بدیشان دست سده دهد احوال گذشته یاد میکند چه آنچه

در سال نو دست میدهد کم و بیش است پس زمانه سابق را که معامله قریب ایشان رواج و گری
ازار داشت یاد میکنند هم بر روی ظالم زادگان گردیتی نشسته شش گردیتی مذلت
به سبب تنگی روید و صاحب بهار حجم بخت آبداری و صفائی درواریه نیز نوشته باشند
این بیت صاحب **ب** در نقطه خاک است پنهان گر خبری هست **ب** در پرده این گردیتی
گمری هست **ب** بعد از تامل معلوم شده که در اینجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت مذلت
مذکور بطرف گوهر محض نظر ملاحظه کنیم است که بر گوهر اطلاق کنند گویا این اطلاق باعتبار تمثیل
دینی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گردیتی اشارت بطرف نقطه خاک نموده و اگر بعضی
صفائی بودی خاک شیار الیه چه طور می شود و فی الواقع اگر در بعضی صفائی خواستن
چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است هم و نا خلفا فلک بفرزندی بر نداشته شدن
خلف از پس آینده و یعنی فرزند نیک بجا است پس نا خلف بعضی فرزند بد باشد پوشیده
نماند که در بعضی نسخه بر نداشته منفی و در بعضی برداشته مثبت است اما منفی به نسبت
مثبت چنان تراست چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه مدوح آسمان تربیت
نا خلفان نمیکند ای ایشان دولت و اقبال نمی بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش دوان
و تربیت نا اهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را موالید نامند
لفظ فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر نا خلفی و دوان نظر بفرزندی فلک گفته شود
تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از زمین نیک طینتی مدوح از پس صلاحیت و نیک
نمادی پیدا کرده و دوان و مفسد را جان را از جمله موالید نا خلف انکاشته تربیت نمیکند
اما رکاکت این ظاهر است و عبد الرزاق بینی ثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که در عهد مدوح
فلک نا خلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای معدوم ساخته یا برداشتن

عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد اونا خلفان را فلک پرورش می نماید انتهى
 کلامه گوئیم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت به آن نمیکند چه بفرزندی
 برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد اما اگر چنین تقریر
 کند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند
 مضائقه ندارد ولیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زاید که از الفاظش تراوش
 نمیکند بلکه چون آسمان بجز و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعروم می گردد و ما شیم
 چنین مویش نسیم از و کن بختی نمی برد آهوان آن سر زمین را لب بچرانیه و دوازمین بهم
 که حرف کم نکستی بر نافع نیاید شش چنین مویشی که در مواقع و لفظ چنین درین مقام
 جزنا سبت ختن و نافع افاده معنی دیگر ندارد چه شیم مویش کافی است چرا بختی چریدن و
 چرا گاه اینجا اول است و رفتن بسوی چرا مستعد چریدن شدن و اراوه آن کردن و یا بختی
 چریدن باشد از عالم خواب شدن و خواب رفتن معنی خواب کردن کم نکستی یعنی قلت نکست
 و نفی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف بر آن از قبیل جفا آمدن
 بر کس معنی واقع شدن آن بر کس خواجه شیراز شعر بر من جفا ز بخت من آمد و گر زیار
 حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت + و حاصل فقره اینکه تازمانیکه نسیم از و کن بوسه
 زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سر زمین سبزه آنجانی چرند تا بیاوا
 طعنه عدم نکستی بر نافع واقع شود چه طبعی که در نافع بهم میرسد از چریدن نباتات است که نکست
 زلف مدوح متأثر گشته بوی خوش حاصل می کند یا کمال خوشبوی نافع وقتی است
 که آن نباتات از آن نکست متأثر شود هم اگر قرص زر بخت از کان بر نیاید بخورشید را
 در تنور شوق نهند شش معمول آنست که اول خاک از کان زر ببرد و آنرا در کو

سے پند تازہ پختہ معین شدہ برآید و در وصف تربیت ممدوح میگویی که قرص زر اگر در وقت او
 خود از کان پخته بر نیاید خورشید را بر آستین تعذیب و در تنور شفق گذارند و بعد از آتش مغرب
 کنند که زر را در کان خام چراندند و در تنور شفق بیانی است و فاعل نهند کار
 کنان سه کاری او بند چون خورشید را طباخ فلک نیز گویند ذکر قرص و پختن آن و تنور
 مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر شاه هواری بر نیاید و ابریشمان را بر سیج برق کشند
 بر سیج کشیدن کسی فرو بردن سیخ یا در بدن کسی چنانکه سیج کشیدن مرغ فرو بردن سیخ
 است در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بطریق سیاست باشد و اینجا بر آستین کباب کردن هم
 طراوت ابر بر آستین سیراب نشسته مزرع هواداران و شعله بر قهای جانسوز سوخته خرمن قننه
 کاران کشتن هوای سبزه دوستی و خیرخواهی پس هوادار سبزه خیرخواه باشد و هواداران
 عبارت از خیرخواهان ممدوح است و نشانه خیر و عشق و همچنین سوخته و رفقه ثانی ای
 هر جا مزرع هواداران است ابرها جلای باد تان مزرع نشود و نمای کامل گیرد و هر جا
 خرمن قننه کارانست برق همانجا سبزه افتد تان خرمن خاک سیاه برابر شود پوشیده
 نماید که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول اقتضای آن میگرد که در فقره ثانی بجای
 قننه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه قننه کار اما گاهی
 در صنعت طباق متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین آیه کریمه است ار علی الکفار
رحم ربهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن ترس است و رحمت سبب است
 از نرمی همچنین قننه کاری سبب است و دشمنی سبب پس مقابل صحیح شد هم ابا و امات
 در پروردن نتائج و در شفقت پوری و مادری کشتن آبا هفت آسمان و امات عناصر
 چه اینها را آبا س علوی و امات سفلی گویند نتائج عبارت است از موالید یعنی فرزندان

ممدوح آبای علوی و اممات سفلی موالید را بان شفقت پرورش می کنند که پدر و مادر
 فرزندان را ای در زمانه او هر چیز کمال خوبی و رونق است هم طبائع و آثار برسد فرمان می
 در فرمانبری شش طبائع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبائع عبارت است از کیفیات چاک
 که حرارت و برزخ و پوست و رطوبت است و آثار عبارتست از سوانح و آثار فلکی امی
 طبائع و آثار با آنکه بسبب غلبه خود با برافزاید کائنات خود برسد فرماندهی اند اما محکوم و
 فرمانبر باد شاه اند هم روز شب کان از نقب چشمم براه که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر
 از صد ف گوش بر آواز که در چه مقدار شش روز و شب از قبیل سال و ماه یعنی همیشه
 نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ که در دن و دیوار و بنی سوراخ هم مستعمل است
 و در اینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کردن در کان بهر سه چشمم براه یعنی نقطه
 مبلغ جای رسیدن و فارسیان یعنی زر نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و یعنی مقدار
 نیز و حق آنست که در معنی زده همان معنی مقدار منظور می باشد چه هر گاه گویند مبلغ ده و روپیه
 مقصود مقداری از زر باشد که در ده معین است پس مبلغ یعنی هر مقدار است عموماً
 و مقدار زر خصوصاً و لهذا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته شش مبلغ راه
 رفته بود و اے مقداری مصنف در جای دیگر گفته فرد و مبلغ عشق تهیدستان ندارد هیچ و در
 مدعی چه بید بر من مبلغ و مقدار داشت و میر مغزی و پنجر مبلغ عمت کشیده بر عد و سه
 که عشره آن عدد و آید هزار بار هزار و حرف از پیش از نقب و صدق بیانیه است امی در کان
 نقب و در بحر صدق نیست بل همیشه کان چشمم براه گذاشته و بحر گوش بر آواز نهاده که زر و گوهر
 چه قدر در کار است تا بحر اشاره حواله او نمایند هم در پله کرم تر از و از زر و گوهر برداشته
 شش پله بختین و تخفیف لام گفته تر از و کمانی برهان و مشد و نیز آمده که هبوطا هر و صاحب

همانگیزی یا بمعنی همین شد و گرفته و تخفیف تعرض نکرده اما چون کلمه فارسی شده و الاصل نمی آید
 و اصل همین مخفف خواهد بود بهر کیف اضافت آن بطرف تر از خود شائع است و همین اصل
 است اما گاهی به بجزایر بطرف دیگر اشیاء نیز یافته شده چون پله جنگ و این اضافت نخواهد بود مگر
 بیانی پس ازین قبیل باشد پله کرم و معنی نقوه ظاهراست هم و بخیرد و لمانا در گنجینه باز گذاشته
 شش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه تنگیند بهار گفته که آنچه حاصل شده باشد
 از جمع گنجها چنانکه پیشینه و رزینیه چیز که در ضلع آن پشم و زرد را مدخل باشد است و این نظر
 بضابطه ایست که در نسبت بیاد و نون در خطبه نورس در شرح قوله سر و دسه ایان الخ
 در معنی شکرین نوشته ام و آنچه از استعمال اساتذہ بعضی جای که در گنج باشد معلوم میشود
 مجاز خواهد بود نظامی گوید مسمیت گنجینه شاه پر داخند و ز گنج گنج در انداختند و
 و در مصرع ثانی گنج هم همین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنج گنجخانه دیگر انداختند
 نه اینکه چیزی از مجموع گنج گنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید مسمیت شد از
 هر فرزند غیر و زنجت و در گنج بکشاد و بر شد تحت و پس در لفظ گنجینه یا می نسبت را دافاد
 یعنی بای گنج مدخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذشتن
 و عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه مرا بگذاری بمن التفات مکن اسی در گنجینه را در
 حاشیه که باز کرده و کشاده نموده است بگذاشته و باز بآن پیرداخته چه بعد از کشادن
 دیگر بار پرداختن بآن بند کردن آنست هم و عده را عمارت و افتادیم داده که آنچه ارباب
 خواهرش بر بند بزد انتظار حساب کنند شش عمد بالفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان
 اند که در حالت نصبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در تلفظ آورده بشیاد تمنا
 و امثال آن قافیه کنند و گاهی بر عمدانی لحاظ معنی اصلی با سه موحده نیز زیاده کنند

جلال اسیر گوید شعر از طاق من رخ بش بجان پیری و شاید که گویم تو عهدانه پیرستی
 خاقانی گوید پس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز و بس آه عنبرین که بعد از آردم
 پوشیده نماند که داده و کنند در اکثر نسخه هر دو مثبت است درین صورت معنی فقره چنان
 معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده نه آنست که بسبب بخل اوست بل بمعنی
 از روی عمد و قصد است تا سالکان آنچه بگیرند از آن انتظار خویش محسوب کنند ای
 بشمارند یعنی مقصود و مدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی به را فرزند انتظار
 خواهد شد از ذلت سوال بخالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که ممالک و اموال صدقات
 بهیمنت صورت بند و چه دادن فردنت ندارد پس بجزو بمعنی باعتبار مزد خواهد بود و شاید که
 این را بمعنی مع باشد ای مع فرد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع فرد انتظار
 وجه سوال همراه فرد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر
 لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر آنست که وعده را حیل زیاده ای عطا نموده ای گاه
 سائل سوال کند و همون وقت بد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده
 بدهد لهذا وعده میکند که فلان روز خواهیم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا
 کند که این قدر وجه مطلوبه است و این زیاده ای صله تحت انتظار است بل این معنی از صاحب زبان
 بعید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا
 تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بجزو سوال میدهد تا سائل زر معطی به را فرزند انتظار خود نپندارد
 پس از و نمون نخواهد شد و این معنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عهد نامربوط می ماند چه اگر
 تقدیم وعده بر وفا از اول کرم مرسوم میبود البته عهد گفتن مناسبی نبود تا درین تقدیم شبهه
 از و مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس است و دوم آنکه در صورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

و این نسبت به ممدوح خیلی نامناسب است هم نال خامه اش ستون بنیان بر و امتنان است
نال ریشه که در میان قلم باشد بنیان معنی بنیاد خانه اما اینجا بیغی خانه و ایوان است و الاضنا
ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد و این مجاز است و نال خامه را ستون بر و امتنان
گفتن باعتبار تحریر برات و فرامین انعام است اما نسبت این معنی بخامه مناسب تر است
از نسبت آن بسوی نال که لایق علی الفهم هم دشکن نامه اش سکون درستی عهد و پیمان
ش شکن نامه را سکون درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمانست و ران
و در لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است هم جبهه بادشاهی در موج خوی خجالت کشیدن
علامت حاصل دریا و کان بگدای بخشیدن شش جبهه پیشانی و آن میان دوا برو
تا ناصیه است و ناصیه بسوی پیشانی و عمل آن و مجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و جبهه با دنگا
یا بیای نسبت باشد و بادشاه از قبیل وضع منظر در موضع مضمر و یا در پادشاهی استعاره
بالکنایه باشد و مجاز جبهه ممدوح را و بود از قبیل ذکر شش و اراده ذی شی خجالت کشیدن حاصل
کردن خجالت پس کشیدن متعلق خجالت است نه موج چنانکه سلطان کتابی گمان می برند
پوشیده نمائند که جبهه بادشاهی مبتداست و علامت که مضاف است بسوی حاصل خبر
است و قوله در موج خوی از متعلق خبر است و گدائی بیای وحدت ای یک گد او حاصل
فقره اینکه جبهه بادشاهی در حالیکه اگر کشیدن خجالت موج خوی بر آورده علامت این معنی است
که حاصل دریا و کان بیک گد انجشیده و خجالت از بهر آن خواهد بود که با اینهمه بخشش از عهده
سخاوت بر نیامده و زبده این تقریر است که هرگاه خوی خجالت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین و چنان کرده باشد چه انقدر بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او می شود
پس هر دو فقره یک جمله باشد و شاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود و قوله در موج خوسه الخ

خبر آن واسم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الاخر بود و در جمله
 اضافت باد فی ملائمت از قبیل اضافت سبب بسوی سبب چه پای بادشاهی بندس
 سبب و عرق آوردن چهره از خجالت آن مسبب پس چهره از نمودن خواهد بود و قائل و حاصل
 فقره اینکه چهره او بسبب علائق و پای بندی بادشاهی در موج عرقی است که از خجالت
 کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک کدای نبشت و عرق
 در اینجا غلبه میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلق و از دنیا دور
 باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و این معنی علامت آنست که
 او میخواهد بکدام حیله سبکبار گردد و حما ممکن ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم
 میداند که این توجیه نابرسامدت الفاظ بسیار چسبان است اما اینقدر است که قنات سابقه
 و لاحق بر این عالم مضامین شامل نیست لهذا این معنی خیل از سوق کلام بیگانه معلوم میشود
 لیکن اگر بعد تحقق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات تعیینه که در گذر از این
 آورده یکد و فقره و غیر آن صفت نیز گفته چنانکه در آن مقام اشاره باین کرده ام و اینجا که تعیین
 مخصوصه بکار نبوده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن
 سخن میرود ایراد این معنی چه مضائقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پایش طهارت کردن
 شش سر یعنی سر و در این از عالم ذکر جز و اراده کل است طلا آنچه دقیق بر عضو مانند خلایق
 ضا و کاشیای غلیظ و تخمین باشد که بر عضو گذارند هم در خصمان را در وی خوره کینه سینه بمقتضی دان
 شش خوره بود و معدوله و رای مهله نام مرضی است که اثر اجدام گویند کافی فرنگ لیکن
 کینه را با نیز مرض تشبیه و آن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد مرض تشبیه با سینه
 که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که در وی آن نیز بصفت کدائی ساختن سینه باشد

هم کاریست بکرشمه تصرف بکنانرا هیچکاه خود کردن شش کرشمه بکسرتین و بفتح اول کسر
دوم و بفتحین نماز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از بهاگیری نقل کرده
که بگوید این کلمه اگر چه در فرنگها بها بشین نقطه دار آمده اما غلط است و بیکچند بها گوید که نزد
بعضی بفتحین اصح است زیرا که قافیه آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است انتی بلفظ
گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم و های هنوز مخفی است و بس چه اگر قافیه
آن با ده دره و شه افتد جائز است پس ما قبل میم مذکور لایعبار به است مفتوح باشد یا مکسور
هر کیفی معنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل و در فارسی در بعض مقام ^{شده} دیده
و در مانحن خیه از همین قبیل معلوم میشود تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از
اولیا آید مجاز پس و کرشمه و تصرف وادعاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بمعنی تحقیق خود
باشد و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره با لکنایه هیچکاه و هیچکس
آنکه کار او هیچ و غیر معتد به باشد و این عبارت از عا جز است و چون هیچ برای صلب موضوع است
هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید در فکر آن دهانم و در یاد آن کمره چون من بر وزیر کار
کس هیچکاه نیست چه اما در مانحن فیه بمعنی مغلوب و زیر دست معلوم میشود و انیم قرین بمعنی عاجز
پوشیده ماند که بای تختانی در کاری است برای تنخیم است ای کار بزرگ است تقریباً یاد آمده که
جائست نام شهری که عوام آنرا جاليس گویند نیز مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و پایی
تختانی برای تنخیم چون آنرا با اعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جائست گفتند ای جای بزرگ
است همین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که مدوح بدون سیاست و فعال
شمس طریقی با خلق مسلوک نموده که هر کس مغلوب و زیر دست او گشته و اینکار البته خالی از محبت
و بزرگی نیست و همین معنی شعراست فقره لاحق هم و بخلق خوش سر آمد دشمنان را بنده از

دوستی ساختنش در بعضی نسخه خوش نسیم و در بعضی فقط خوش و در بعضی سر آمد در صفت
 خلق واقع شده هر چند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیح همین خلق سر آمد
 واقع شده بند یعنی گرفتار و لهذا بند خانه یعنی زندان مستعمل است و شبی گوید بیت و شبی نداشت
 پای گریز از کند عشق و او را به بند خانه پیران گذاشتم و این را بندی خانه نیز گویند سلیم
 ز بند نیامده چشم که بسته به که زنجیرش سراپا رنگ بسته به و اگر بند یعنی آنچه بر پای اسیران
 نهند باشد حرف را یعنی برای و ساختن یعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی
 قید موجود کردن و در لیبی نسخه پانصد یعنی مقید پس حرف از برای استغاثه خواهد بود و ساختن یعنی
 کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان شش آفرین یعنی شتابان
 و تیسین و نفرین بد دعا و یعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان
 او در باب اخلاص و رزیدن همچو کس که سستی با نیمی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
 بسبب خصومت با همچو کس که استحقاق بد سنگالی ندارد و نفرین مینماید هم دعائش زیب هر لیل و
 نهاری و برای خلق پیداکشته کاریش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و اراده ملزم است و
 مقصود اشتغال و عیالی اوست و دلیل و نهاری و ظاهر البقرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقتضی
 است ای هر لیل و نهاری پس یای تهناتی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهاری تمام
 یعنی یک زمان یوم بلبله باشد و از من یوم بلبله غیر نهایی است پس در او آن باشد که در هر یک از یوم
 بلبله بای و نیا اشتغال بدعای او میرود و کار جبارت از جهان دعاست و یای تهناتی در آن روزی
 برای وحدت هم برج بادشاهی ماه دیدند و یعنی و بصورت شاه دیدندش شای او در
 و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست هم از آزادان به بندش هر که افتاد و
 پسند حق پسندش هر که افتادش ای هر که در بند محبت اوست از جمله آزادان گردیده

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته و هر که پسند اوست پسند حق هم است هم بخون گریش
 نازان مهربانی بد ز اچا کرو گانش زندگانی شش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش ولی صائب
 س کباب تر با نگر آنجنان هرگز نماند چندی که می جنبد ز خون گرمی بدل لعل خوشخوار است بد
 اچیا زنده کردن و زندگانی در کب از زنده ویای مصدری و کاف بدل ازهای زنده بازگان
 که براسه کلمه نسبت است اما زندگان بدون یای تخیانی یعنی زنده مفرد نیامده مگر جمع ای کمال
 خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران ناز دارد و زندگانی هم از زنده کردگان
 دوست هم زد لهما کرده بیرون کینار را در آسایش نشاند سپینار اشش آسایش سپین
 باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام پنج دیگر بدتر از و نباشد هم حساب از بهر خود
 گمر بر نعم بد بجائی سبز و دید عشرت جم شش رستن عشرت که عبارت است از حصول
 عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر خود او هم سپی دانگه سر گنجی کشاید بد
 چه سائل دید با خود بر نیاید شش دانگ شش مثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد از آن
 در محاوره فارسیان اندک و ازین مرکب است دانگانه زری که در وقت سیر و گشت بهر یک بد
 تا از آن سرانجام خوردنی و نهایت حاج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اشب آنت که سائل از آن
 و فاعل دید ضمیری است که راجع بطرف مدوح است و بر نیاید ای عهده بر نشود چه بر آن
 یعنی عهده بر آشدن است و این اغلب بجهله بای موحده مستقل است مصنف گوید
 دل باز گشت ناز طیبیان سنی کنم بد نازم بدر خویش بدار و بر آمده است بد و در خطبه نورس
 گذشت در قوله پایی بیان بان بر نیاید و با خود عهده بر آشدن عبارت است از ضبط نکردن
 خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف مدوح است و حاصل مصرع آنکه هرگاه
 سائل برای بنید بجهت انعام و اعطای بقار و از خود رفته میشود هم بکین خواهی مدارش بر تعلق

تحمّل چند صد چندان تحمّل شش مدار قرار و تعلّل بهانه جهش و این لفظ در محل دیگر که در
 مستعمل میشود اسی و سیاب کینه خواهی بهانه بگوید تا از آن در گذرد و معصع ثانی سوال و جواب
 اول استقامت میکند که تحمّل در مدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است تا
 صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد و آن چیز که از آن صد چندان قرار داده آید را
 مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا اشیان آن یا از تحمّل مردم و اشیان
 مقدرات تا معنی درست شود یعنی تحمّل او از آنچه فرض نمائی یا از تحمّل مردم صد چندان است و
 عبدالرزاق یعنی تحمّل اول بحکم گرفته بمعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تحمّل او چندان است
 چندان از آن تحمّل او را بدان انتی شاید مراد او اینست که چندان اوصاف تحمّل و آرایش او
 باید گفت تحمّل او از آن هم زیاده است زیرا که لفظ چندان استغایه گرفته و چند ترجمه کم خبریه هم
 میتواند شد ای تحمّل بسیار و تحمّل از آن بیشتر میشود نسخه تحمّل بجای عطی است مطلقش
 میسپارد و تهر خود را بد که بردشمن نیز در هر خود را شش شین بمعنی خود است و فاعل
 میسپارد و مدوح و فاعل نیز در تهر یعنی مدوح و تهر خود را بطرف خود سپرده تا آن تهر زهر
 خویش را بردشمن نیز و این معنی دلالت بر کمال مروت مدوح میکند هم اگر کا همیشه باید
 عقده بست و نباشد بر کشادش چرخ را دست شش این شعرا شعرائی قطعه بند است
 و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره به بند آسمان بآنچه قدرت بالا
 آنرا نتواند کشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده مدوح آنهم را با اشاره یک انگشت کشود
 ای مشکاتی که آسمان کسی را در پیش آورده و بسمل ترین وجه حل نموده هم بنویسد که راء
 رضایش و برایش از دها گردد عصایش شصت و شصت در مصرع ثانی راجع بدو
 کس است ای همان عصای او که در دست اوست در را هیش از دها گردد و تا او را هلاک گرداند

هم ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایه اربابی می دانند و اهل صورت از حرف صورتش
 پیرایه اہلیت بخوانندش ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده یعنی رئیس و مقرر استحال
 کنند و لهذا ارباب در معنی رئیس ده گویند Δ دل غن گشته که ارباب ده عشرت بود در روزگاری
 است که در زرع غم نذر گشت Δ و ارباب کسی یعنی رئیس و مقرر کسی عبداللہ طاہر سلطان Δ
 و ویش کسی نہ ایم و ارباب کسی Δ ما را بنود چشم براسیاب کسی Δ پس اربابی یعنی
 سرداری و ریاست باشد و ارباب سیرت یعنی اہل سیرت بحرف صورتش امی بجمع صورت
 و رجمع نسخ میخوانند بصیغہ جمع غائب از خواندن می نویسند و رعایت قافیہ میدانند نیز ہمین نحو
 پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود و در از پیرایہ حصول پیرایہ است امی اہل صورت
 ہم میگویند کہ حصول پیرایہ اہلیت بدرج صورت اوست اما از پیرایہ حصول پیرایہ خواستن خالی
 از تکلف نیست و اگر میخواهند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود کہ اہل صورت نیز بواسطہ
 مدح صورت او طالب پیرایہ اہلیت اند و این وقت ہر چند رعایت سمع از دست بیرون آید
 تکلف نسخہ اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب و اہلیت با اہل نیز خالی از حسن جہارت نیست
 م معذرت عجز سموع نیست صفت جالش چراغ شبستان فکر با دتارہ بجای توان بڑ
 شش امی معذرت عجز از قایل سموع نیست و بعضی گویند معذرتیکہ عجز و رباب مدح
 صورت او بکار آرد سموع نیست و مال ہر دو واحد است چہ معذرت عجز باین معنی است
 کہ معذرت بسبب عجز کردہ شود و بجای پیاس تنگیہ و بدون آن ہر دو درست است ہر چند
 اکثر پیاسی تحتانی مستعمل است و این شائع است اما بدون یا شیخ علی خرین گوید ع گویند
 بجای سبکار میرسد Δ پس در از جان نزل خواهد بود اما قیاس جا در نزل نیست چہ در لفظ
 نزل الحاق یاسی تنگیہ ضرورت ندارد م مطلع را طالع جہانگیری است کہ مشرق صفت

طالعش گردیده شش طالع در اصطلاح پنجمین برجی و در جبکه هنگام ولادت یا سوال سیر
از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند که ذاتی منتخب و درین شهر
بعضی طالع ولادت است که کوکب بخت بر این پنج نجم شناخت بدیارب از ما هر گیتی بچه طالع
زادیم و چون نجومست و سعادت بخت از طالع بود یعنی بخت نیز مستقل شده عرفی و منکم
طالع فیروز من بگاه عروج و بخصم شاه دهد مایه نگو نزاری و جهانگیری اگر بیای
مصدری است طالع مضاف است بسوی او و اگر بیای تنگیزی است صفت طالع خواهد بود
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود طالع را حاصلست
که صفت جمال مدوح در دست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلق را حاصلست
ای که بر کیف جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است م
و بیتی را بخت رعنا نیست که به تشبیه قاتش علم بر کشیده شش یای تحتانی در رعنائی چون
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم بر کشیدن یعنی شهرت
چنانکه درین شعر نظامی علم بر کش ای آفتاب بلند و خرامان شوای ابر مشکین پرند
چه علم بر کشیدن در اصل عبارت است از بر آمدن سر و آردن با علم از مقر خود و این معنی مستلزم کمال
شهرت و ظهور است و لهذا گویند این معنی بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که بخت رعنائی بیتی را حاصل است که تشبیه سر و قامت او در آن بسته باشند و آن بیت این
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنائی و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است م
بیدار بختی که پیوسته با فسانه عارضش دیده بار آب داده مردکش گرد بالش خورشید و خواب
زیر سر نهاده شش دید و چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را و چشم
آب دادن بر زیادت تحتانی بعد از دو همچنین نظری آب دادن طراوت دادن چشم و نظر

و این کنایه است از اکتساب فیض و آن اغلب از دیدن گل و انشیای مرغوبه باشد و این را
 چراندن چشم نیز گویند صائب سیحفت است درین فصل دماغی نرسانی بد چشمه زگل و
 لاله چو ششم نچرانی بد از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او بد رفت رورابر خط و
 چشمه ندادم آب از ده و دنیا سخن فیه غیر آنست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن
 افسانه خواب در چشم آید و خواب موجب افزایش رطوبت دماغ است و بسبب رطوبت دماغ
 البته طراوت چشم نیز رسد پس مجاز باشد و معنی فقره و مناسبات الفاظ ظاهر است هم بالفرض گ
 شما مشعل خورشید می بود چون شمع تنگ بر تو در برابر این ماه می نمودش تنگ بر تو اغلب
 آنست که حال ست از ضمیر می نمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنگ بر تو است
 و شاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنگ بر تو حال خواهد بود یعنی در حالیکه
 مثل است شمع تنگ بر تو بر کیفیت نمیدانم نظر به مدوح قد شب از برای چه فایده خواهد بود
 چه اگر جلوه کردن مدوح مخصوص شب می بود مضایقه نداشت و اگر گوی بسبب گفته مدوح
 است گوئیم که ماه گفته شود ذات از مدوح است نه از ماه و با اینهمه سسته الفاظ جزا مبر از بیان آ
 و گمان غائب مولف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از نظوری و اگر از نظوری است پس
 از تواناوشقان مکتب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش دام بیاف و توسط
 ماه و نوری آفتاب در قفس کنش تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ اصلی او خواهد بود
 که مظلم است اما این عرف علمای هیت است نه عرف شعرا و تشبیه آفتاب بنوری البته طری
 از مناسبت دارد چه نوری نام جانور است براق و در رنگ و نظر بقوله دام بیاف در دام کن
 مناسب می نماید در قفس کن لیکن ظاهر از قوله در قفس کن گرفتار کن مراد است یاد آوست
 که از آن دام بیاف و بواسطه آن دام گرفتار کرده در قفس کن چه بعد از گرفتن بدام

و قفس میکند در باغ و بستان تماشای سر و گل اگر کسی را سر و کاری باشد از رخساره و
 قاش نگونید تا یکی از بارش بر زمین فرو رود و دیگری از تاب خجالت آب نگیرد و دش
 یکی عبارت از سر و دیگری از گل هم گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته است گوهر بمعنی
 مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بر و آید میشود مخرجت تفرج خراش
 کبک را از خرام باز داشته است تفرج بمعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن
 کمانی منتخب و معنی تماشای مجاز است هم با کشادگی رویش از تنگتنگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید
 ش باین معنی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کاری آید و چه کشاید بدین معنی بصله
 از مستعمل است امیر خسرو س منکه از روی تو در راه صبا خاک شدم و چه کشاید ز نسیم و گل
 و بوی چمن و شیخ محمد علی حزین س هر زخم برای دل عاشق در فتحی است و زین بیش
 ز تیغ تو شکر چه کشاید هم به پیش بالایی بلندش جلوه سر و کوتاه پاچه نمایدش در بعضی نسخه
 کوتاه قد و در بعضی کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پانیز بمعنی کوتاه قامت است قوس
 نیشاپوری س چنان تنگ گردید در بیشه جا که کوتاه پا کرد کوتاه پا و اگر کلمه چه را استقامت
 گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگر می باید و کوتاه پاچه هم بمعنی کوتاه قامت
 است طغرا گوید س ز کوتاه پاچه محبوبی نیاید و صنوبر و لاریب از سرفرازی است و یعنی سر و
 که کوتاه پاچه است جلوه او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که بطرف جلوه عالم
 است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه نیز درست شود حضرت شیخ
 محمد علی حزین س رحم است بر درازی اندوه قریان و پرواز نیست و جلوه سر و روان
 بلند و دامن علم با صواب هم تیغ مرغی پر و که از پر خود نامه بدامش بندش از پر خود
 یعنی از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامنش میبندد اول بهتر است چه نامه ساختن

پیر از طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود را هم خود ببرند و در صورت اول نامه از طرف
 دیگری است که آن پیر باشد و برین صورت تغائر در فرستاده و فرستنده بهر چند اینهم
 خالی از تکلف نیست هم آنیکه عکس رویش در آن افتد مغایر مهر آتش بر آن افتد تا شای
 رخسارش نو سم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان نجسته کلید دریا
 بسته نگاه سعادت فراخی هایلون تراز سایه های شیرینی تبسم نکون تکلم ش مهر آتش ای مهر
 که بر آتش بود هایلون مرکب از هادون که کلیه نسبت است ای منسوب بهاد و خجستگی و مبارکی
 و بهجای معنی مبارک مستعمل شده حتی که هارا هایلون گفته اند نظامی گوید بخودم شوم خلق را
 رهنما به هایلون زکم دیدن آمد هادونک بمعنی لطف است و باعتبار معنی حقیقی ایهام تضاد دارد
 هرگاه در آشنای کلام تبسم برب می آرد مانده کلام اول لطف دیگری بخشد و عادت تبسم در آتش
 کلام دلالت بر کمال خلق جلی دارد هم مگوار قدر سرشت دیگر است این به مگوار از بهشت بگز
 است این به از صبح این صفا در یوزه گرد است به بجز این کار را هر روز کرد است به برای دیدن
 ایزد آفریدش به در خود را ندید انگس که دیدش به زنبش در کف ابر و کلیدی به کشاده هر که
 نور در عیدی ش دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا بمعنی للفاعل باشد ای برآ
 آنیکه مردم او را به ببیند و خود را ندیدن بخود شدن جنبش و احتمال دارد یک آنکه حاصل المصداق
 باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از نور روز و عید کشاده میشوند
 دوم آنکه جنبش بهیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که ازان جدا شده بلفظ چین
 متصل گشته چنانکه شائع است در کلام ایشان ای بانگه چین ابر و موجب انقباض و ول
 گر فنگی است اما از چین در کف ابروی او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر
 از قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ هم فقد در باغ ازان بالای

آزاد و پایش سایه از بالای شمشاد شش این شوار مشکلات ظهور می یابد
گفته اند که از آن بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین و مصرع ثانی راجع بهوی
شمشاد است از قبیل اضمار قبل از ذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قدح در دست
سایه از بالای شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قدح و آفتاب که سایه
از پای او تجاوز نمیکند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتا بود سایه در پای او نیفتد
و بعضی گفته اند که وقتی که در باغ می خرد سایه که از بالای آزاد و در پای او می افتد چون بالا
شمشاد است پس از بیانی باشد و ظاهر مقصود ازین آنست که شمشاد پندار نیار
بد و بهم میرساند که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالا سبب ازین معنی
ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شاد افتادن آن در پای او از قدح و صورت نمی بندد
آری اگر حرف از در قوله از آن بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و بعضی گویند که
از و مصرع ثانی اعراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه از بالا سبب
شمشاد اعراض کرده در پای او می افتد چه سایه آن در مقابل قدح و آفتاب در شمشاد
نمی بیند که در پای او بقیه و حق تحقیق آنست که از بالای خلائی محاوره ایست مستقل معنی
از پیش خلائی و اعانت خلائی صائب و حسن خون عالمی می ریزد و از بالای عشق
ذوالفقار شمع از بال و پر پروانه است و تأثیر مکن اعانت ظالم خیر و شر تأثیر دارد که
رنج بهله ز بالای دست صیاد است و والد هر وی و موبوتیانی و از انداز بالای دل
عالمی در اضطراب افتاده و سبیل یکجاست و مخلص کاشی و پیوسته از بالای عشق
هر چند تشریف و همان از لب گریان می در د شوق شنا خوانی و اثر و عزت از بالای
اهل روزگار و عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار و پس حاصل شود چنین باشد

در باغ سایه از قد مدوح در پای اوی افتد و این افتادن از پیش و تحریک شمشاد است
 چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود چرات نمیتواند کرد لهذا سایه او را وسیله خود ساخته
 تا او در پایش افتاده و در اثر شمشاد طلفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
 بوضع دیگر بسته که لذا قد سایه در باغ در پای سرو و که پای تو بوسد ز بالای سرو و
 ای سایه در باغ در پای سرو ازین سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بهجت تفرج تشریف آری
 از جانب سرو پای بوسی تو کند چه سرو برای پای بوس بر زمین خمیدن نمی تواند پس سایه که برین
 افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند مژ بولیش نسترن در تازه کاری به زرنگش
 از غوان در غازه کاری شش نسترن و نستردن بدال مهله بعد از زامی مهله بروزن پروردن
 و نستردن بود و قبل از نون بروزن یرلون و نستریک ست گویند گل سیوئی همانست
 و آنرا نسرن هم گویند مبیاض گردنش صبح شب موی به سواد خط بهار گلشن روی
 شش بیاض در اصل یعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار و غیره مجلد ساخته
 نگا هارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار آنست
 که آنرا طولانی سازند گردن خوبان را بآن تشبیه کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایهام تضاد
 است ملبس در شیر شکر کرده در عهد به زحرفش گوش رشک طبه شهد شش ای
 در حال طفولیت که در عهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین ساخت
 خوشت ناید چمن بنشین بکوبش به کمن گرد گدگنه نوکن برویش شش حرف شرط
 محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوی او بنشین که بهتر از چمن است و اگر گدگنه
 کمن و خراب شده باشد روی او را دیده آنرا نو و تازه بکن م اکنون مرثیه مردمی را که از بنویش
 سخن گوید شش مرثیه هم اول و سکون زامی تازی اجرت کار کردن و مرثیه برای

فارسی خبر خوش اینجا هر دو چنان است هم متاع سخن را اگر چه مشتریان مایه دار هستند
فکرهای خزانگیش از آن قیمتی تر است که در جیب خرد خورده دان بیعانه آن باشد شش
مشتریان اگر کبیره صفت باشد هستند تا به خواهد بود و اگر بدون کسره پس هستند قضا
و مشتریان اسم و مایه دار خبر آن اشترای سخن اختیار سخن گوئی یا قدر دانی سخن که بحسب
مدارج حسن آن صله و تحسین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی اختیار سخن گوئی
معنی فقره چنین باشد که هر چند متاع سخن را مشتریان مایه دار دیگر هم موجود اند که سخنان
نیک و پسندیده و بیش بهاد است آورده اند اما فکر ما سه مدوح بدان بیش بهای است
رخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگر چه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بخزندی در خور آن صله
دهند و فراخور آن تحسین بجای آورند اما افکار و آنچه آن است که خرد بیعانه آن هم نمیتواند داد چنانچه
اشترای آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکماهی لطف آن نتواند رسید تا بدگرچه چه
رسد و این بهتر است از اول کما لا یخفی علی الفہیم و لفظ خزانگی اشارت است بافکار خاص
مدوح چه آنچه در خزانه کسی باشد خاص او بود و این لفظ تراشیده طوریت و جلای
طباطبای در منشآت خود با تابع او دوسته جا استعمال کرده و الادب کلام بیج کی یافته شده
هم در شنیدن اشعار در رنثارش زبانها همه گوش است و در خواندن آن گوشها همه
زبان شن همه و جمله بعد از زبانها و گوشها برای تاکید است ازین قبیل است درین صبح
شیخ علی خزین ع و لما همه را در شکن موی تو دیدم پس مرتفع شد اعتراض خان آرد
و در مشوبودن لفظ همه درین مصرع شیخ هم شعری را بمناسبت شعوش اوجی روی نداده
که فلک هزار دوره یک حقیض برایش تواند آوردش شعری بشین معجمه مکسوره و
الین مقصوره نام دو ستاره روشن که بعد از جزا بر آید کی را شعر عبور خوانند

و دیگری را شعری غیضا بصدا و مشهور شعری عبور است کما فی منتخب و فارسیان الف
مقصوده را یابی معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه
نسبت بشعر دهند هم شعری بیای می رود که گویند و بعضی از اهل لغت مثل مصنف تحفه است
خود مع الیا ضبط نموده پس تصرف فارسیان را داخل نباشد هم تنگی متن و قیّش با وجود
شرح بجاشیه کشادگی گفتش محتاج شش در بعضی نسخه وقت و در بعضی دقیق و این
بتر است چه وقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتش را که مصدر مصاف
مبنوی ضمیر است بعضی گفتش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی گفت که عبارت
از سخاوت است درین باب هیچ دخل ندارد و حاصل این فقه آنست که متن دقیق او بدان
وقت است که با وجود شش نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقه آن خاطر
نشان مخاطب شوند هم اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از بزم میگوید مرغ
از بزم زهره خیزش یعنی اگر از بزمی نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سه است کند که صفحه
محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطه های آن صفحه است که کمال نشاط حکم زهره
بهر ساینده اند یا از میان نقاط زهره برآید و اگر از بزمی گوید مهابت و شکوه آنچنان بعرضه آید
که مرغ از بزم آن بجایگردد هم روشنی تقریر در نکات بشابه که تاریک همان را جز فهمیدن علامتی
نیست شش بشابه ای بدان مرتبه میفرمایند که اگر نقلی محتاج بکار شود قائل زود
بنارسائی خود دارد اگر چه سماع دیر رس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر
سر رشته فهمیدن بدست نیاید سماع بقرائنات نامی خود افتد اگر چه قائل ژولیده بیان باشد
شش ژولیده پریشان و در هم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید که کمال
را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیر رس بودن سماع حاجت

بیار و دیگر گفتن نیست و اگر چنین اتفاق افتد و را باید که خود را بنارسانی تقریر متمم کننده مخاطب را
 بدیرسی و همچنین سماع را باید که در سخن فحشی آن ملکه بمرساند که با آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده
 باشد و بفرماید و اگر چنین نشود پس باید که با وجود و زواید بیانی قائل نه عیب شود و زواید بیانی
 بر قائل و آوردن نارسائی مقابل دیررسی و ناتمامی مقابل تمام کردن در مذاق بسیار
 گوار است م و آنرا که در شعر و شاعری مرعی می دارند از ذوق بچسب نیست و نبوده و نخواهد بود
 می باید که غزل از بیت غزل پرکن خالی باشد شش آنهای آن اندر و مراعات که در شعر
 و شاعری بکار می برند غزل پرکن بیتیه که محض بجهت تمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی
 و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است م و معنی مطلع بلندی را مقطع گردد و
 تا آنکه مافوق آن تصور نباشد شش مطلع شعرا و از غزل و قصیده و امثال آن از دیگر
 اصناف شعر که شروع آن صنف از آنست و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری دیگر نباشد
 معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی آن بشاید که در
 دیگر معانی یافته نشود تا بحدیکه بهتر از آن مطلع تصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه بیای تتاسف
 برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن تبصیر سماع گذر و گو قائل
 بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بتاسف فوقانی چنین باشد که معنی
 مطلع کذا و کذا باشد تا بحدیکه مافوق آن مطلع یعنی شعر که لیاقت سابقیت آن تواند داشت
 تصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت که سمر همه اشعار
 باشد و بلندی معنی بر تبه بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره مکینه است چه آنرا غزل
 یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع تجویز کرده م تا آخر غزل هر بیت
 از دیگر بر حسب تر و نمایان تر باشد یا نه اگر برگردد و صدر آن طرف باشد شش بر حسب تبه

نهایت خوب و پسندیده و بلند پر کشیده و این اکثر در صفت معنی شعر و مصرع آید و در صفت
 شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت آن قامت بر جسته افکند
 خطما که کشند پس مردن بزارم و منیر و قدی چون شعله بر جسته کمرش و بلند
 از یاد او در سینه آتش و نمایان آنچه نمود ظاهری و در و بسیار داشته باشد لیکن این
 لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت جماعت اشخاص
 یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر درست نیست تا سپاهی
 نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز تواند گفت صدر منند و معنی کشیدن
 نیز مستعمل و همین معنی مناسبت این مقام است و مقصود از صدر آن طرف بودن است
 که شایسته نشاندن آنجایی تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع تا مقطع هر بیت از
 دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته باشد و این وقتی
 تواند شد که بیت لاقی از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاقی را سابق گردانند بر جا و موقع
 باشد و این معنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بواقی اینجالت باشد
 سوای مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاقی از دهمتر نباشد گویا قول سابق بمنزله استثنا
 است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظ نمی خیزد که بیت اول از بیت ثانی و ثانی از
 ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود است چه در نصیحت
 تقدیم موخر مفید خواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول از ثانی و ثانی از اول
 خوشتر باشد و بکذا و این معنی باین طور خواهد بود که خوبی اول از ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی
 از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی خزین ع ای دمانت ز لب و لب ز دمان
 شیرین تر پس صدر آن طرف بودن یک خوبتر صورت می بندد و اما قبول خاطر

معلوم نیست هم و در آن همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح و اقسام
دیگر شود و رنج گردد و در هر چه بنیاد گفتند اگر فراق و اگر وصال در همان تمام کتب شش
تا یعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل لغتین حدیث زبان و حدیث عشق ایشان
کردن و سخن که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید که آنی منتخب هم یک بیت
سوختن و یک بیت و سوختن نباشد شش و سوختن اعراض کردن و در برافتن و
اندا شعری که مضمون پیرواری از معشوق داشته باشد آنرا سوخت گویند از فایز گویند
ملا و حشی این طرز اختیار کرده و من بعد رنجه گویند این جاده را بحیاب پی برده اند پس
سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوخته معنی عاشق نیز هست چنانکه صنف
سابق گفته شعله بر قهای جانور سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ مقتضی باشد معنی مرد
برگوش خوردن ظاهر امر و آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سبع
واقع شوند باعتبار معنی ترا و من هم داشته باشند و سبع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است
از اقسام صنعت سبع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی از آن تمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هموزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و مل و قفل که گل مقابل مل و بلبل مقابل
قفل است و ترصیع با ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سه و دو و بر و دو خواه بطور
قسمی دیگر از اقسام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن بمعنی
مسموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه مراد از آن واقع شدن
الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است هم
قوانی را همه بر یک وزن اولی همیشه انداخته خصوصاً در رباعی و آن موزونیت علمیده است شش
مراد از قافیه الفاظی اندک که حروف قافیه در آن واقع شوند و این بطریق مجاز است و معنی

بعضی این الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل فی موضعها و بودن قوافی بر یک وزن آنست
 که الفاظ شفع باشند در عدد حروف و حرکات و سکانات چون کمال و جمال و دیوار و بیزار
 و شامل و کامل و مراد از اولویت استحسان آنست و استحسان آن باعتبار خوبی کلام است
 بطور بدیع و الا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است و لفظ همه تأکید
 قوافی است و مراد از همه قوافی قافیه های جمله اقسام شعر است و خصوصیت رباعی از بهر آنست
 که رباعی را بز چار مصرع نباشد و رعایت اینچنین قوافی در چار مصرع دشوار نیست علی هر کس
 است از علی حرف چار و حده بکسر حامی ممله معنی تنها و یگانه بودن یعنی به تنهایی و خود سری
 و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده معنی جدا و تنها استعمال کنند م حروف و کلمات و
 سلاست و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس را باید که دیر خواندن لکنت بزود خواندن طلاقت
 مبدل گردد و راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشودش سلاست نرم
 و آسان و هموار شدن مخرج آشنا هر فیکه آشنا بمخرج باشد و آشنای مخرج عبارت است
 از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشند تلفظ آن آسان باشد و لهذا الفاظ
 قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر بهر سه نفس را
 ر بوده نفس و اینهم قریب معنی مخرج آشنا است طلاقت بافتح کشاده زبان شدن امی حرف
 مخرج آشنا و نفس را بطوری باشد که اگر الکن نیز آن تلفظ نماید دیر خواندن که او را در لکنت
 باشد بزود خواندن که در طلاقت باشد مبدل گردد امی با وصف لکنت متکلم چنان خوانده شود
 که در طلاقت خوانده میشوند قوله در راه نشست و برخاست این مراد از او شدن راه نشست
 و برخاست و غیره ظهور مجال تصرف است باین امور کسی در آن سخن باین طور
 تصرف تواند کرد که لفظی بر دارد و بجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظی را مقدم و لفظی را موخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بطور رسد م و کشادان و بستن آغچیان که چون
 قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته برهم نشیندش کشادان و بستن بمعنی
 بست و کشاد است که ترجمه حل و عقد باشد این قفیه غیر ازین محل دیگر ندارد که محل و عقد
 الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه و بحر و معنی آنرا خامان و کم استعدادان نیز در خاطر خود
 بگذرانند استعدادی بهم رسانند که از و نشان نیز الفاظ پخته برهم نشیند و برهم نشستن
 الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتواسله و تواتر و حاصل این کلام آنکه استعداد
 پخته گوئی بدست آرند م و بکار مردم می آمده باشد چه بخوانند و چه بنویشتن در مناسب
 خوانی ندیان رایج باشد و در مدعا نویسی دیران را سرمایه شش مناسب خوانی بیان
 خواندن و مدعا نویسی بیان نوشتن است م و ملاحظه اینهم مینماید که مدات و دواتر در برابر
 طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخوارت برز انوی قطعه نویسی نشسته بر امی شعر
 خوش ترکیب گرد کتابها نگردند شش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را قریب نقشه دیگر
 سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دایره یامدی در مقابل دایره یاماسی دیگر واقع شود
 بخوارت بی تلاش م و رعایت کار موسیقیان نیز مینماید که در کار و عمل و نقش و صورت
 تقسیم کلمات و نشست فقرات بیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق اقتدش
 موسیقی تجانی بعد از سین عمل و بدون آن در سریانی علم سه و تاثیر گوید چنانکه
 موسیقی قادر که سفت که عبدالقادر او را عبده گفت و منسوب باین علم ظاهر موسیقی بیای
 شده است عمل مترادف کار و عمل مضاف بسوی نقش و لفظ نقش بمعنی نغمه است تقسیم
 کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات ای نشست کلمات فقره بای عبارات
 و در بعضی بجای فقرات بقا فقرات بنویسند و معنی دست بردن زدند دیده است شود

هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آن است که کلمات عبارت خود را بطوری
تقسیم کند و بطریقی نشسته دهد که در میزان آهنگ درست باشد پس فقره در عبارت
انشایا شو چه خواهد بود که میزان اصول درست تواند افتاد پس مناسب فقره بفراست
و صوت آواز و در اینجا عبارت آن آوازی است که مثل بر نغمه باشد ضرب عبارت است
از زدن دست بر دست برای تال و آن را ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز شعر
بدوستی که زد دست تو ضربت شمشیر چه چنان موافق طبع آدم که ضرب اصول به پوشیده مانده
که ما هر آن علم موسیقی شعری را چون برای سرودن گویند رعایت تال و غیره بکار برده الفاظ
را بطریقی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب قاعده تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس میگوید
که چنانکه مدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ است تا بحال
اهل سرود نیز آید مباد وجود این همه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد نه در آختن و ساختن شش
اینهمه تکلف عبارت است از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن و آمدن همان
آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن و بی در آختن و ساختن منسوب به پرداختن
و ساختن و این عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن آن بجا و اصلاح و
این را آورد و گویند مباد ارباب فکر و خیال میدانند که این تلا شها حد کس نیست شش این تلا
اشارت بتلاش مدوح است م فطرت شد و راس فطرت است شش در بعضی نسخه هر دو
جاء فطرت بعینه دانائی و در بعضی فکرت اسی فطرت یا فکرت آواز همه فطرت یا فکر تمام است
هم اگر کسی را درین افکار انکار رسد باشد بطلان رساله که در منسوب به شطرنج رقم زده ملک
اقدس گردیده تحقیق حال معلوم کند شش منصوب به تخیل و شمار بازیهای شطرنج قبل از
باختن و نام بازی هفتم نزاد است از بازیهای هفتگانه آن شطرنج در تحقیق این لغت اختلاف

بعضی گویند معرب سترنگ بسین ممله و تمامی فوقانی ساکن و رایی ممله و نون ساکن
و کاف فارسی است بمعنی بیرون و ج الضم که گیسایه است بشکل آدمی و چون اکثر مه یاس
آن بنام انسان باشد مثل شاه و وزیر و رخ و پیاده و لند و مجازیدین نام خوانده اند و بعضی
گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر یعنی جیم فارسی و ضم تار فوقانی بمعنی
عدد چهار است و انگ بمعنی عضو که مجاز بر کن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چتری است
که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است فیل و اسب و رخ و پیاده و بعضی
گویند معرب صدرنگ است پس رنگ درینجا بمعنی مکر و حیل باشد و الله اعلم بالصواب
چون آئین کشور کشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریف را به پیشینی پس نشاندن
و دغا بازان را دوا سپه بیای پیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن و بر آ
نهادن و از تیر عاری عربه جوان عاری نبودن کس ازینجا تا قوله نبودن شده است
دوا سپه عبارت است از آن که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود و دوا سپه
همراه گیرد بر یک سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یک مانده شود بر دیگر سوار گردد و فیل مات
احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریف و پیای فیل دواندن
کس را همراه فیل و دویدن همپای فیل موجب ماندگی است و دوا سپه دواندن مجاز است
ای شتاب دواندن دوا سپه بیای فیل مات دواندن عبارت باشد از آنکه دغا بازان
را جلد و شتاب مات دادن و معنی هلاک کردن پیای فیل انداختن است نه دواندن که
لا یخف و احتمال دارد که فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که مکر و ترازو قسم مات
اما پیای دواندن ازین معنی آبا میکنند چه فیل مات و مات یک است گو قسمی از مات باشد
پس پیای مات دواندن از قبیل پیای فیل دواندن که عبارت از همپای فیل دواندن نیست

و از قبیل بیای سباب و بیای محاک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن
 به بلفظ دوامد پس اول بهتر است و این معنی از قبیل تناسب فرزند نهادن یعنی کج نهادن
 چه رفتار فرزند کج می باشد و صخ در علاج نهادن توجه ببلان شدن چه رو درخ در چیزه
 و پیچیزی و کبسی نهادن توجه شدن با خسر و شمر تو دی بر آمدی و بسیار نگ زد و شد
 مار و تونیم که واری عالس و ورو آوردن و رو کردن و رو دادن و رو داشتن و پیچیزی
 و روان داشتن و پیچیزی و پیچیدگی معنی است سعید اشرف بیست و با پیچارگان
 که آن پریر و سه دد و چون بیند بوالهوس را خنده اش رو میدهد و و بواتی از بهار
 عجم جوید و رخ در علاج ایشان برستی نهادن عبارت است از آنکه توجه ببلان ایشان
 برستی و خوبی شوند که هیچ قور دران واقع نشود و قوله از تیر الخ عرای بالکسر مهر که میان
 رخ و شاه خایل بود و عربه بدخوی و جنگونی و عرای عربه جوان حمله ایشان باشد
 که در مافقه بکار برزم طبع همایون را از گسترده بساط شطرنج انبساطی تمام هستش
 این قول بازی شطرنج است هم دور بینانی که پی این کار گرفته اند هزار جود و جهد پیش ازده
 و ازده بازی نمیده اند و در سال مذکور منصوبهاست که سی بازی از روی هم دیده اند
 و هر یک یک نمیده شش پی چیری گرفتن سداغ چیری یافتن دانش گوید بیست
 قدام صبح و فکری سپه چشمی ز چهار فتم و پی آهوی مشکینه گرفتن تا خطا فتم و دورا سخن فتم
 و هم در شعر دانش که نوشته آمد در عقب و در پس چیری یا که رفتن بسیار چسپان است
 که لا یخفی که اینها معلوم میشود که باز اینها انواع منصوبه شطرنج است پس منصوبه نیز از پیش
 باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر متنازع و علی دیده بر روی یکدیگر چیده ای در یک فرام
 آورده یعنی اساتذ این کار را در هم منصوبه زیاده ازده و ازده بازی در فکر نرسیده

و مدوح در رساله مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده ام اگر حافظه خلق
 را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از ته بار نه دیدی چه جای دفائن عشرت
 که نقد خزان مات والوف درین معامله بکار رفتی شش دوش از ته بار و زویدن جدا کردی
 دوش است از ته بار بسبب عدم تحمل گرانی بار دفائن جمع و فینه و در دفائن عشرت اضافت
 بیانی است و همچنین در خزان مات والوف و این معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه
 است یعنی حافظه خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای او را که لاتعد و لا تحصی اند برداشت
 کند و چون بار تعدادش بسیار گران است دوش خود را از ته آن بار علحده میکند و اگر چنین
 نمی بود چه جای این بود که بادشاه در تحریر بازیهای عشرت را بکار میردای سی سی یا چهل چهل
 تحریر مینمود بلکه مات والوف را درین باب صرف میکرد ای صدها و هزارها بازی در منصوبه بکار
 می آورد و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقیمانده بشکل مدوح
 و مربع یا سمن و مسدس باشد طرح او ستادان این فن است شش این تصرف مبتدا طرح
 او ستادان این فن است خبر آن ای انجمن تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد و حریف مات
 شود مهرهای باقیمانده بطریقی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همهها شکل مدور یا مربع یا
 مسدس یا شمن حاصل شود طرز او ستادان این فن است ای بجز اساتذده از دیگری بظهور نیاید
 پس مدوح نیز از اساتذده باشد هم عقل مات است زهی فکر و خیال شش ای زهی فکر و خیال
 مدوح که عقل هم در اینجا مات است هم فیل بند خیال شاه نگار کرده ملک امین از عوای خط
 شش فیل بند طریقی از بازیهای شطرنج است پوشیده ماند که در بعضی نسخه خیال شاه نگار و در بعضی
 خیال و فکر نگار یعنی باین خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مصدر بود و بعضی
 و خیال و فکر هم از بادشاه باشد اما درین صورت از قرینه مقام مستفاد میشود و در صورت اول

تصحیح و در عرایض اضافت بیانی است م فرزند هتقاتش خرد و زنده کرد است کجروی
 ز نهادش فرزند کبیر اول و سکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزله وزیر است و آنرا فرزند
 هم گویند گویند قمارش کج است خرد برای همله شد و آنکه چوب را خرد کند زنده آلت صاف و
 هموار کردن چوب مخفی نماید که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت است و فرزند مضاف
 الیه و نهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استعانة و فاعل زنده کردن خرد و
 زنده کردن یعنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینکه خرد با استعانة هتقات
 یعنی راستی مدوح کجروی را ز نهاد فرزند تراشیده و دور ساخته م در بردن برخ رخس را
 باز و بیدارش اسپ گیر و فیل انداز و شش بردن غالب آمدن بیدق بالفتح محرب
 پیاده و آن مهره ایست از مهره های شطرنج و همچنین اسپ و فیل و رخ مخفی نماید که را در مصرع
 اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است و رخ اول که بمعنی روی است مضاف است
 بسوی رخ ثانی که نام مهره مذکور است م ز و شگفتن ز خضم پیر مردن و باختن از حریف و زو
 بردن شش شگفتن بسبب غالب آمدن و پیر مردن بسبب مغلوب شدن م چون بجد
 رخس بازی انگیزد و مفت بردار بقایم ریزد شش گویند جد رخس نام شاطری است
 و بازی انگیزتن بازی کردن برد بازی بردن از حریف و دست یافتن بروی و این لفظ
 باین معنی بالفظ افتاد نیز مستعمل است خسرو گوید بیست شه از منصوبه ز و آن سپه
 گران منصوبه بردا قداشده را و بردماضی از بردن بمعنی غالب آمدن نیز بقایم
 رنجیتن و بقایم رنجیتن و در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دیده از راه عجز
 مهره از دست رنجیتن و گفتن که بازی قائم است و درین وقت گویند که فلا فی بقایم نیت
 پوشیده نماید که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی مفت بروی بنیم و سکون فا و در بعضی است

بها فعلی از افعال ناقصه پس اگر مفت بهمیم باشد بهتر آنست که بر دصیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل
 چرا که در مقام خبر اول قع شده یعنی اگر مدوح ما با جدرخش که شاطری است بازی کند اگر شاطر
 مذکور بازی خود را قانم دارد این هم اگر چه فی الحقیقت بمنزله مات است لیکن باعتبار ظاهر نام
 مات نیست گویا که بازی را مفت ببرد و غالب آمد و شاید که بر دهان معنی اول بود اسے این
 معنی بر دی است مفت و اگر هست بها بود پس بر دهمین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی
 یعنی این امر بر دهمین است اما مخفی نماند که جدرخش در جای یافته نشده پس گوئیم که جد بمعنی
 سعی و کوشش باشد و رخس بمعنی اسپ و رخس انگشتن بمعنی بر انگشتن اسپ باشد بر روی
 و فاعل انگیزد همان حریف که در شعر سابق مذکور شد یعنی چون حریف بکمال جد و کوشش رخس
 بازی را بر انگیزد کذا و کذا شود و تقریر مصرع ثانی بدستورم نیست جم ورنه نخبلی می پرد
 شاه رخ گو که شاه رخ میخوردش جم مشهور آنست که هر گاه با جام و پیاله مذکور گردد و جوشید
 مراد بود و اگر باد و و پری مذکور شود سلیمان مراد بود و اگر یا آئینه و سد مذکور شود مسکنذر
 مراد باشد از اینجا معلوم شد که هر گاه با شرطنج مذکور گردد شاطری مخصوص مراد بود شاه رخ
 صاحب بهار عجم نوشته که نام دومره شرطنج است و شاه رخ خوردن آنست که کشت نشاء
 برسد که بالضرور از اینجا بر خیزد که حریف رخ را بزند و همین شعر مصنف را بسند آورده ام
 پر فکری شاه فکر را کام دهد رخ طرح بشطرنج ایام دهش رخ طرح دادن بردان
 مهره رخ یعنی باد شاه چنان پر فکر است که فکر از و کام بگیرد و زمانه با آنکه شطرنج بی بدل
 و محیل بی مثل است مدوح ما با او مهره رخ برداشته شطرنج سے باز دو چون رخ از
 مهره سے شریف است آنرا برداشته با مهره سے باقی شطرنج باختن اشکالے دارد
 پس رخ برداشته شطرنج باختن مدوح و آنکه با چنین شاطر که عبارت از زمانه است

ولایت بر کمال شاطری مدوح دارد هم منصوبه درین عرصه که چیداست چنین که کردل
 برو آرام و دل آرام و دهرش منصوبه چیدن ظاهر عبارت است از تخیل بازیهاس
 شطرنج و شاید بجهت چیدن مهرهاست شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب افتاده و لا
 گویند نام زنی جنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه مهرهاست شطرنج و تسمیه
 آن باین اسم از عالم تسمیه اشئی با هم بجهت است چه این نقشه بجهت خلاصی و دلارام موضوع
 شده بود و قصه شطرنج باختن بادشاه و قرار دادن آن بادشاه دلارام را بجای کرد
 مشهور است و این شعر مشهور است بران شعر شاه دورخ بده و دلارام رانده
 پیل و پیاده پیش کن و اسب کشت مات و بهر کف دلارام دادن از عالم اسب و فرزین
 دادن یعنی بازی کردن بر جلیف باین نقشه یا باین مهرهاست گویند بیت گدای
 که بر شیر نر زین نهد و ابو زید را اسب فرزین دهد و تعجبی که در مصرع اول است نظر بخی
 لغوی و دلارام است اسی آرام دل و الا نظر بجهت نقشه مذکور هیچ تعجب نیست نمیشود و کما لا یستف
 هم و اگر شمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بیفایده خواهد بودش معنی ظاهر است هم
 و طالع بان کمال چون بداند که با وجود شغل جهان داری در نماز و نعیم بادشاهی سعی اینقدر نموده
 به آئینه در جید بجز تر خواهند بودش بجهت بیان فایده است هم از زبان سحر بیان شنیده
 شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی بر غائب
 که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده شش مشق سازی مشق زدن ساز هم به کار
 قیاس سعی زین کنش معنی ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران آن قدر
 ممتاز است که خود از خوبان شش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال امتیاز
 دارد و همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آئینه در برابر نهاده بشیبه

کشی خویش پردازد لعلی شقائق و سفیداب نشترن بهم آمیخته رنگ پره سازد شش لعلی
 رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعلی شقائق و سفیداب نشترن ای لعلی رنگ شقائق و
 سفیداب رنگ نشترن ظاهر درین فقره بیان وجه امتیاز مدوح است هم از صوران و هم
 از خوابان چه رنگ پره ساختن از رنگ شقائق و نشترن از دیگران نیاید و هر رنگ پره خوابان
 دیگر از همین لعلی و سفیداب متعارف میباشد و هرگاه رنگ پره شبیه آواز رنگ شقائق
 و نشترن باشد لطافت او زیاده تر از خوابان خواهد بود م اهل معنی اگر بقول امی الصفات صورت
 پرست شوند عجیبی نیست اگر میکمل پیل بر پرپشه کشد و پیکر شیر در دیده مورگار در زو قلمش یکی بر روی
 زمین خرطوم چو کان سازد و دیگری باند از کوهان گا و آسمان پنجه سازد شش همگی صورت و
 جثه باز در باختن و یازیدن معنی دراز کردن و مخفف یازیدن یازدن بدو تخمائی نیز آمده چنانکه
 در برهان نوشته ام مفت مانی و نیز از که با دراک زمانش خجالت و انفعال نکشیدند و اگر نه چه رویا
 می ساختندش رو ساختن حالتی باشد که در خجالت بهر سدم یا قوت و صیر فی نیز اگری بودند
 چون و اوسر در پیش و چون شین عرق بر جبین می نمودندش یا قوت لقب خوشنویس
 که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر خطوط
 را بمال نوشت و صیر فی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبدالسد نام چون در خطوط تصر فماد است
 لهذا باین لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین باعتبار تقاطع است که مانا
 بقطره است هم قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ محرف بر تارک خورند پا در راه انحراف
 ننهاده سر بر خط فرمان دیگران ننهندش یک قلم یعنی مجموع و تمام بیک قلم بر یادت بای موجد
 نیز آمده خط بر خویش و بر سر خود دادن در برهان مچا کا و سجل نوشتن و در بهار عجم حجت بر قتل خود
 دادن و در رباعی مصنف معنی اول خوب چسپانست کو یبار در سند معنی بسین نوشته و هو هذا

رباعی از مهر گفت خانه بچها دادند و جای تو رتبه از رتبهها دادند و تا بر خط دیگران در نمی نهند
خطی بسیر خویش قلمها دادند و همین مضمون در مانحن فیه است و طرفه تر این است که اکثر
مضامین خود را مکرری بنده چنانکه بر تاشائیان کلامش هویدا است محرف مورب و چون تیغ محرف
زدن برش بسیار کند لهذا محرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر قلم محرف
زند نظ بلفظ قلم و خط خالی از نبایت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن مهر
بر خط کس نهادن و داشتن امتثال فرمان او و لهذا سراز خط برداشتن یعنی آباد سراز خط
بر گرفتن یعنی سرکشی کردن می آید و سندان محاوره در رباعی مصنف که بالا در قوم شده گشت
و حاصل معنی فخره اینکه قلمهای روزگار با ممدوح مچکا و بجل نوشته داده اند که اگر بالقرض مشبه
بر سه بازند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد و
تواند شد که خط دادن فقط مچکا نوشتن باشد و بسیر خود یعنی باستقلال خود چنانکه در کشف موجود
است درین صورت معنی فخره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خود ای بمشورت و صلاح دیگر
مچکا بضمون مسطور نوشته با داده اند م طائوس قلش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و نشان
پای از دوار و لفظ دام و دانه های نگاه ساخته ش چتر طائوس پرهای کشاده طائوس است
که هنگام مستی بالایی سر چتر سازد و چتر افراختن طائوس قلم بفرق لفظ و معنی طاهر اهان
استاد قلم باشد بالایی الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر و توسع نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از دوار و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن در
لفظ باشد برای همای نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد
و تجرید آنست که از شی ذی صفت شی دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دوار و لفظ او چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از آنها دانه و دام حاصل شده

و این امر با ستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم پای خود نشان نیگیرد و دو واو و لفظ حاصل
 نمیشد و از آن دانه و دام بهم نمی رسیدیم سبب که از شکوه سر نوشت نیا ساینده سطرش چوبین
 چسپانند تا در سجده شکر زمین فرسایندش وصف خوبی تحریر مدوح میکند که با هو ظاهر م
 مدادش از زوده چرخ خورشید است و قلم پاک کنش از مغوله طره ناهید نفیخته خط از در نشان
 سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده شش قلم پاک کن چتری باشد از جامه و امثال آن که
 بدان قلم را از امداد پاک کنند و مغوله پیچ و تاب زلف و کامل تاب خورده و موی پیشانی پس
 اضافت آن بسوی طره که هم بمنی موی پیشانی است درست نباشد پس بواو عاطفه خواهد بود
 و شاید که از مغوله و او موبود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند و ترکیب موی
 زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت نیز
 اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت ارک و بذا هو الاقوی چون ناهید
 رازن و مطربه و معشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و
 لطافت قلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بقلم پیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن
 مشکل هم از موزونی جلوه الف قد شمشاد و قاتان در نمیدانستش ای بسبب موزون
 جلوه الف قد خوبان از غم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
 عربی گوید بهیت کو جوهر اول بحرم تو در آید تن در نهد قامت تعظیم تو خم را و اگر تو خم
 این فقره چنین کرده شود که جلوه الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت با و خمدار و کج است
 هر چند این معنی خوب است اما الفاظ فقره بآن کم مساعد است زیرا که درین صورت بجای آن
 حرف یا بمعنی مقابل و بجای خمیدن که معنی حدی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر رسیده باید و صادر
 فارسی با و دن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یا تن البته این معنی مستعمل نیست

آمد و رفت و دید و شنید ز آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دن و تن برای تصریح تخصیص
 معنی حدی است و این بر تنج پوشیده نیست هم و از اندازه و نباله میم ریحان کاکل شان در قفا
 خاریدن شش اندازه یعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار ندارد و یعنی مقیاس
 و تخمین و درین مقام ظاهر در اندازه و نباله میم اندازه ایست که در کشیدن آن و نباله نزد
 خوشنویسان مقرر است و در نباله میم گوشه که از سر میم بکشند قفا خاریدن عبارت از خجالت
 است چه آدمی در خجالت قفای خود سے خار و این معنی نسبت بکاکل خوب واقع شده
 و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب دلربایی و نباله میم
 وار در ریحان کاکل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود سے خار و اما رکاکت این ظاهر است هم
 از تبسم و دندان یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان شش در بعضی نسخه یاسمین را دندان
 یعنی حرف را مابین یاسمین و دندان پس حرف را یعنی اضافه باشد ای دندان یا یاسمین
 لیکن دندان یا یاسمین مشهور نیست آری تشبیه خود آن دندان است و باز پوشیدن
 آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن و این بعدی دارد
 پس بهتر یاسمین دندان باضاف تشبیهی است و دندان عبارت از دندان معشوق لقرینه
 مقام و سیاق ماقبل و مانحن فیه همین معنی می خواهد هم و از در افتادن حلقه با سه چاه دقن
 بسببه خط خض پوشش در افتادن یعنی خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی محمد را
 سه در صحبت زندان دوسه روزم گذر افتاد و خالی زریا بود مرا نیز در افتاد و چه چیز
 خنس پوش آنچه بران خنس پوشند و آنرا دران پنهان کنند هم صنفاسه مژگان با وجود برهم
 زدن کار عالمی زیر وز برگشته زیر وزیر او شش زیر وزیر آنکه در احوال او افراط و تفریط
 بهم رسد و بمعنی اعراب الفاظ در مانحن فیه اول اول است و ثانی ثانی هم خال خود و شش

نقطه داعی تسوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند گردید شش لفظ خال موقوف الاز
و خود بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست من خود چه کنم ز من چه پر بد
انداختن سیاهی از آله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخ و گشمتن و محرم گردیدن
و چون از پنج مرهم سیاهی خال زایل نشود اینجا عدم از آله آن طرف وقوع دارد و مخلص نگذاشت
بر چه نیستا چینی هر نقطه آن نافه مشک آگینه شش می خطا و بسبب شگفتگی بر چه نیستا
مردم چنین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پوسته که مشک در آن میباشد
و چون آن پوست ناف آهواست هاسی نسبت لاحق کرده نافه گویند و شانده که در اصل نافه
بود چه آفت بالف محدوده بمینی آهوی مشک است و همزه بنون بدل کرده اند شش نه آورد
که در اصل آورد است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهوی در ذهن ملحوظ نماند لهذا
از آلبومی آهوی مضاف کرده نافه آهوی گفتند و اندا علم برقع بر شش زمار و بود و گشت
سیگشت و گرنه خط پرست و بینی شش مبالغه در کثرت نگاه تا شایان است ای نگاه هاسی
بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده والا اگر حسن اصلی
او نمایان می بود مردمان آن را بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار میگرفت
هم جزا فیض تعلق معجز کلکاش نگر به گرد و صد ساله ره پیش نظر باشد همان شش لقبه
مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم مدوح است بخوان
کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر همچنان باشد که در نزد یک بود یا آنکه خط
از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه این قدر بقعه داشته باشد هم تا زگیه اس رقم بین کن
حروف چشمه دار به چشمها در مرغزار صفحی با پینه روان شش حروف چشمه دار مثل
هاسی و چشمه و صاد و ط و غیره هم گر خطش را با خط یا قوت بنجیدم بسو به یک بد نشان مثل

اینک آرم تر جان من یک بد نشان اعلی امی الملهای کثیر و نه مطلق کثرت بل آنقدر که اگر در هم
 کنند یک ملک بد نشان از آن مالا مال شود و توجیه همچو الفاظ مکرر گذشت تر جان تا دادن هم
 بر دهان حرف گیران مانند قفل لب که هست بد دل نشین تر نقطه اش از نکات خاطر نشان من
 معنی لفظ دل نشین و خاطر نشان در شعر دوم در صفت توحید گذشت هم چون دوات از
 مهر گلکش بر نباشد اینچنین بد که اینچنین شمس نبودش هیچیک در دودمان شمس لفظ چون
 یعنی چگونه و ضمیر شمس راجع به سومی دوات و آن مضاف الیه دودمان است اسے در دودمان
 هم با وجود اینهمه فضائل و کمالات جل را فرع و موسیقی را اصل میداند و قصه عجربو علی
 و داستان قدرت خود را برانه بعالیایان سے شنو اند شمس بو علی مراد از پسر سینا است
 که حکیم است مشهور و داستان عجربو علی و قدرت خود را برانه بعالیایان شنو اندن عبارت
 است از آنکه نظمی مثل برای این مضمون تصنیف کرده بطربان غنایت سے شود تا او نشان بشمار
 و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت مدوح چنین اند و بو علی چنان بودم و اگر در نفس
 در دعوی احجاز کشانید و در تصدیق عوض زبانها گوشش با و از آیدش عوض اسے
 بعوض با و از آید ای گویا شوند هم میفرمایند دستی که حرکتش با اصول در دنیا میخیزد شایستگی با غنچه
 و سینه که نقش بغمه در دنیا و غنچه سازیت مار گسته بلبل که یکج بود بزم فرمه هزار گردیده
 زیاده اش از سیرغ می شمارند و قرص را بهمان ساده خوانیشش بر نقش طاقوس ترجیح میدهند
 شمس از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن چیز سے که عبارت است از بسیار
 شدن چیز اندک چنانکه گوید عزم یک صد شد تناس که بودش بد و حمل این صفت
 بر بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر اوست پس مجاز باشد درین فقره قدر داسنے
 مدوح در باب بانه طرازی بیان میکند اسے بلبل در عقیده مدوح بسبب غم طرازی

چنین و چنان شده و از انبساط بلند مرتبه تر می شمارند و هزار شدن بلبل با اعتبار آنکه
 از هزار گویند بر خوبی معنی می افزاید و ساده خوانی قمری همان صدای کوکوست که در آن
 چندان رنگینی و لطافتی دیگر نیست و شمار الیه همان معهود است ای ساده خوانی که دارد
 ظاهر است و آنرا بر نقش مذکور ترجیح دادن بسبب قدر دانی نموده است چه آن نغمه دارد
 که خوانندگی است محض ساده و پر طاقوس خوانندگی ندارد و گوشتش دارد و الا ساده را پیش
 نقش چه اعتبار هم و جمله شفق اند که فلک بدوری آزاد و ارشاد و اشراف و دریا و دره از تصنیفات
 معلوم نموده که از و عاجزتری نبوده و با اینهمه پرکار می بیند نقش این کار نداشته شش شین
 در تصنیفاتش تحیل که بطرف مدوح راجع شود فاعل معلوم نموده خلایق و محیل که بطرف
 عبدالقادر و فاعل نموده مدوح باشد بر تقدیر اول معنی فقره چنین باشد که مردمان تصنیفات
 مدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است و عبدالقادر چنان و بر تقدیر ثانی اینکه
 مدوح تصنیفات عبدالقادر را دیده معلوم نموده که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا
 به تعظیم است و اگر بجای نموده اند و نموده اند باشد چنانکه در بعضی نسخه است همین یک است
 است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبدالقادر است از قبیل تضاد است پرکار عیار و کما
 و در اینجا کاروان مراد است نقش چیزی با کار و داشتن حوصله و استعداد آن داشتن
 مصنف گوید که نقش این کار ندارد و سبک و جان نیست و گرازمین راه کسی نقش گفته پاپی
 م بجا فطرت او بسادی سر بند حرکت پیر و جوان را بضبط ششم اصول گذاشته و شفقت
 شاگرد پروری در مکتب ممد برخنده و گریه طفلان معلم آهنگ گماشته شش در بعضی نسخه
 سر بند و آن بعضی عصا به است که زنان بر سر بندند و در بعضی شهر بند و آن حصار شهر را گویند
 نظامی گویند نظامی بیاغ آواز شهر بند و بیارای بستان بچینی پرند و اول مناسب

مقام نیست پس ثانی اولی است م ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهای گنگ و حرب
 و نرسم اصول در روضن مالی و ستهای شل اگر شاخ دست پیراهی اندازد صبا مخاطب است
 و اگر در اصول برگ کف بیجا بر زدن شمال معاتب شش ناخن بر دل زنی تاثیر و برین قیاس
 ناخن بر دل زدن و مشتقات آن نعمت خان عالی سه ده بحر هزج از دست بر دل میزند
 ناخن به مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین به اماناخن زدن و بر یکدیگر زدن و بهم
 زدن بدون دل یعنی فتنه و آشوب انداختن در میان دو کس است خلاصه اینکه ترکیب امر
 باناخن خواه بیایه مصدری باشد خواه نباشد بدون دل و بادل افاده معنی تاثیر کند و هرگاه
 بازدن یعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از دست افتاد نشود بلکه معنی دیگر که مرقوم شد و
 این اقتضای روزمره است قیاس را درین مدخل نیست و از اینجا متحقق شد که در محاوره
 فقط اکثرا بر نقل و سماعت است گنگ بالضم لال چون ناخن را در کشودن عقده دخل است
 نسبت عقده کشائی باناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول اسے در
 حالت رقص و اصول پیراهی و بیجائی هر دو بیایه تکبیری اسی دست انداختن شاخ
 و کف زدن برگ اگر در کدام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر بایه تکبیر نباشد بهتر است یعنی اگر
 به طریق و بهیچل دست اندازد و کف زدن شور انگیزی زمره زبان ماتم زدگان را از نوحه
 بر آورده و دکشائی ترانه لهای بسته را بتصرف خود در آورده شش بر طالبان پوشیده
 نماید که در بعضی نسخه لهای در بسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از
 قبیل دریافت و در باجت و امثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فائده بهتر نیست و اگر در بعضی
 در وازه است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لا یخفی م
 تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند برگردون خجوه غلطک باین روانی نساخته اند

و بر صفحه سادۀ او از نقشی باین پرکاری پیروخته شد استنباط بر آوردن گردون اول یعنی
 آسمان و دوم ارباب که آنرا در هند چکمه گویند سه و یک استیم بخش یا زاخو بفرما بگیریم
 یا بفرمان ده که گردون ششم و دهم و دهم و پنجم و چهارم و سوم و دوم و یکم یا به ارباب و چرخ
 که بر پیچاه بنهند و این در اصل بنامی فوقانی است و بطایعی حلی رسم الخط متاخرین است
 نیز قبیل طمیدین و صد که در اصل بقوقانی و سین مهله است و از برهان معلوم میشود که بطای
 معرب است و بر آوردن نغمه از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار مشابهت نسبت
 های حرکات موسیقی است بحركات گردون در سرعت و بطوریکه بحسب آن مشابهت اوقات
 برای هر خوانندگی معین شده و عبدالرزاق عینی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی
 را از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ چیز خوش آئیده تر از آواز فلک نیست و الله اعلم
 بالصواب و حاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نغمه کرده اند تا این دم برابر ارباب خلق غلک برداشته
 که درین وقت است درست نکرده اند اسی گوی مردم باین طور در خوانندگی روان نشده
 و روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش متانت آن و این مجاز است م از تکرار لغات
 و مبالغه در نغمات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در تراز و ترقیت شد
 نقره یعنی نوشته که کبسه نون و قاف ساکن کوفتن و زدن تال یعنی دست بردن و نون
 تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانه اول یک و در دوم دو و چند و همچنین تا آخر خانه که
 و چهارم است بر سر و قصه این مشهور است که گدائی از پادشاه بقدر تضعیف خانهای شطرنج
 برنج طلبید و او این معنی را سهل انگاشته فرمان داد چون جناب کرد خارج از دوازه شمار
 بر آید هم الحی که در معامله نغمه و ساز غنیمت عجیب بر گوش رفگان رفته و روزگار حلقه نوازش
 طرغ در گوش حاضران کشیده شد رفگان عبارت از مردگان یا غائب شدگان از چشم

باد شاهی و این بقونیه لفظ حاضران النسب است هم بمضربش شهر گشته تا ساز به ناله
 پنج گوش از بخت ناسازش ای چون نغمه چنانچه میخواهند نصیب گوش مستمعان گشته
 پنج گوش را از بخت ناساز شکایت نمانده هم چو لب مست ترنم گوش هر کس به شراب گشته گوئی
 نقش نورس شش تشبیه درستی است گوشتی لب از سر و دوستی گوش از استماع باشد
 هم نفس را جان بتن از نغمه او و پی هر زخم مرهم زخمه او شش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
 الم و غم است نه زخم تخر و شمشیر و امثال آن هم نفس و نقشبایش تا گردید به زحرف ساده رویان
 و اگر دیدش گردیدن معنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن نغمه باشد حرف مجاز
 یعنی ترفیع و توصیف و ذکر و اگر دیدن و واگشتن مترادف باز گردیدن صائب به چنان
 ز سیکده مخمر بگذرم صائب به نمیتوان ز لب بحر تشنه و اگر دید و و اگر درن هم به معنی دیدن پیش
 و کرده است هر صبح به چین جوهر از چین دایمی کند آینه را به و تقریر معنی شعر چنین باید کرد
 که نفسهای مردم تا در نغمه او سیر نکرد ای سرود و از ذکر و وصف ساده رویان باز نیاید
 هرگاه نغمه او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمه او را از ذکر ایشان لذت تریافت و شاید که او
 کردن مترادف و اشیدن یعنی کشاده شدن باشد درین صورت تقریر آن به نیطور باید کرد
 که نفس تا نغمه او را سرود و جرف ساده رویان و انشده و و انشدن نفس بجرف ایشان مجاز
 است از اقدام نکردن بذكر ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم داشته
 هم نقش عجیبی شاه بر انگشته است به صدر فرمه در هر نفس آویخته است به کف غنچه کنی پراز
 گل نغمه شود به از لب به و نغمه در آویخته است شش نقش معنی نغمه کما مراد از عجیب بفتحین شگفت
 و غریب آمدن و فارسیان بمعنی عجیب که بر وزن فعیل بمعنی شگفت و غریب است استعمال
 کنند پوشیده مانده و اکثر نسخ در مصرع اول بر انگشته بلفظ برانده و در مصرع دوم آویخته

بدون آن و در مصرع رابع در آیه بحر ف در زائد و در بعضی نسخه در مصرع اول ترتیبی فوقانی
 بجای بریبایی موصود و در مصرع رابع بر آیه بحر ف در زائد و در لفظ هر بابی هر پیش از
 نیست پس رباعی فوقانیست باشد و ترتیبی فوقانی در مصرع اول حال است از نقش که
 مفعول است هم گاهی که بجلوه نغمه شاه رود و در مقول غافل و آگاه رود و از کام و زبان
 بظربان تاد گوش و برفق شنیدن همه چاره رود و در مصرع اول تعجید است است
 نغمه شاه بجلوه رود هم شادابی جان ز نغمه تازه دوست و مالیدن گوش زهره اندازه دوست
 ز انسان که صبا تحت سلیمان می برد و بر دوش نفس سریر آوازه دوست ش گوش مالیدن
 تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم هم شور ترانه های او شکر گوش و هم پاکی گفتای
 او گوهر گوش و نغمه علم گشت بعالم گیری و هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش ش
 شکر گوش امی باعث لذت گوش و در شور و شکر ابهام تضاد است عالمگیری باعتبار ملک
 زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات و چه چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیاء
 عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و اشال آن هم چون قاصد ان خمسه پی چرب زبان
 نقود همیان بحر و کان را بار دوش و کمر نوده و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان
 ساخته بطلب هنر پیشگان خصوصاً کچنیا یعنی اهل اصول و نغمه و اطراف و اکناف عالم
 میگردند شش چرب زبان در برهان قاطع آنکه بنحمان خوشدل مردم را بجانب خود اغوا
 گردانند و مردم را از خود کند نقود همیان بحر و کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انبار
 کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مزرعه از جانب مدد و برب آوردند
 گنجینه منسوب به چرخ که در هندی کتابی یعنی در راست چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر
 باشند لهذا اهل این اسم می گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زمان رقاص اطلاق

گفتند مضمی نماید که این جمله شرط است و جزا قول آئیده هم هر که او را در فن خود مهارتی و در شهر
 خود شهرتی بوده سر و دو گویان و رقص کنان بر آه افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه هست
 مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار
 عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند داشت و ازین بار بزرگان نکید سبهار که در گوش
 بخلقه شاگردی و بهبه بجز استاد می رسانیده اند با و از رشته برپای بلبل می بندند و برخیا
 بر تکلفگی گل میخندند و صد صاحب جمال همیشه بر هم کشک بر در کراس گردون اساس پاس
 وقت میدارندش هر که از قبیل اسهای موصوله و ضمیر غائب که بطرف او راجع باشد محذوف
 است و بوده و فعل ناقص و مهارت و شهرت به واسطه عطف اسم و او را خبر و در فن و در شهر
 ظرف متعلق فعل و این جمله فعلیه صله آن و موصول با صله مبتدا و بر آه افتاده خبر و سر و دو گویان
 و رقص کنان حال است از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هر که را بسنی
 برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و بر آه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر
 نورس پور راجع جمله فعلیه معطوف بر جمله سالبه یعنی بر آه افتاده و اگر از صدر سر و دو گویان راجع
 کلله او که ضمیر غائب است مقدر و دارند این جمله اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس پور
 راجع و او عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهر کیف مقام شناسان
 مقامات موسیقی را شناسند و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان
 راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ما هرا این فن که بقرینه قوله هر که او در فن
 خود راجع مفهوم میشود یا بهتر بچکان که از ما سبق مفهوم بگیرد و جمع بستن در چهار عم که از جمع
 مقرر کردن مصنف گوید و چه خبر تما که بر دل جمع بندم و کنم چون در تاشایت نظر فرمای
 و جمع پریشانی بر ایشان بستن که بد است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند که این قدر

که این قدر پریشانی بایشان حاصل شد و نسب بپشتن حج پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل
آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان حج آن پریشانی
مقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد داون پریشانی است از قبیل ذکر لازم و الزام و الزام
کمیا مطرب است شل بار به کشک بشین مجیه بخیه چوکی نظامی گوید سی تانی که رسمیت
میداشتند به کشک داری از یاد نگذاشتند به کرایس کبسر اول بروزن الیاس دربار بادشاهان
و امر او اعیان در عربی بالا خانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امراراهم گفته اند و محوط
درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه و جره سازند کمافی برهان پاس وقت داشتن
ظاهر اجبار است از حاضر باشی گویند گان مذکور نبوت و این را در عرف حال هند چوکی گویند
و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجده او ستادی
او از جبهه خود ادا کرده از نیانصد صاحب جمال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و
نصد کس را از آنها باین حالت بودن و احتمال دارد یک انگه مجموع نصد بر در کرایس حاضر نشی
میکنند دوم انگه نصد بتفریق طائفه معین و پسین بهتر است هم از پای و هوی گویند گان صد
در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند بشوند گان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش
سازندگان در تان رقصی برنداشته اند که اگر با و از پای نشیند بر گما از دستک زنی بازماند
شش و سکنی تال هم از در مه پر برگ و نوا گشته همان به درج گهر صوت و صد گشته
و دهان بیگانه دل شدند غمهای کهن به بانغمه نورس آتش گشته زبان شش کهن و نو که در نورس است
از قبیل تضاد است و درین رباعی نوا و صدا و آشنایه اول و جهان و دهان و زبان قافیه
دویم و گشته در میان هر دو ردیف و اینچنین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی
را گویند که پیش از قافیه باشد اما در میان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطار آمده با همی

هر چند رسد هر نفس از یار غمی + باید نشود رنج دل از یار دمی + زان رو که چونیک بگری آن غم
 از جانب اوست اکثر از یار کی هم هر گوشه لوای عشرت افراشته اند + در تن به نم ترانه جان کاشه
 طفلی که مجلس وجود آمده است + کاش ز شراب نغمه برداشته اندش کام برداشتن و برگرفتن
 است که چون بچه تنوله شود قابله با گلشت عسل کام او بردارد و رفته در حلقش ریزد و این را با گوش
 کردن نیز گویند اشرف گوید + برداشته آسمان ز خون کام مرا + که دست چنین بزرگ اندام را
 مصنف گوید + بهر ت دایه کامم برگرفت است + بشد دیگر انم رغبتی نیست + کمافی با غم
 پوشیده نماند که در مصرعه ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعض کتب هر چند کتب لطف
 مناسبه است اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هر چند آنم چندان نیست
 هم شهریت که لاله گرم خون میروید + از دیده نگرش فسون می روید + پائی کشتا بسیر و حوا
 و همین + که شبنم عشق حسن چون میرویدش گرم خون آنکه احتلاط و محبت زیاده کند مقابل
 سرد خون فسون بدون بهره و فسون بهره سحر و معنی غریبی که برای تسخیر و گردیدن کسی خوانند
 مجاز و ظاهر اگر گرم خونی لاله درویدن فسون از نگرش باعتبار دچسپی و دلنشینی اینهاست و در بعض
 نسخه سبزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و گرس است
 بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن وارد داده و رویدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی
 و الفت بنظر اریان است و چون متقابل نگریده شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
 از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و فسون رستن از دیده نگرش میوید نیست پس
 رستن عشق از آن عبارت از آنست که با عانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درین صورت
 بهای سبزه شبنم نسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب
 و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید یعنی عشق اول و حسن پس از آنست و در بعضی کتب

آتشا با اعتبار بودن آنها است و صحر او صحر را با عشق مناسبتی است تمام در متن حسن ازینها
 ظهور خوبی و تازگی است اما رکاکت این نسخه مبر از بیان است هم سخن آند و دارد که از جهت
 تعمیر کنه کاخ خود بچرف شهر نورس پور در کام و زبان خانه کند و ازیم در از نفسی در مصالح
 بهای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری کل تعریف در آب بگیریم محله داری خود چه مانع
 است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تپاری چیزی دیگر مثل
 افادیه برای طعام که آنرا گرم مصالح میگویند پامی کار جائی که نزد و ران مصالح فراهم آند
 طرا گوید شهر خشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بهای کارش کشیده گل چیرے
 در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن محصف گوید سه فلک به تعمیر ویر خراب و گرفته
 گل شادمانی در آب و شهر و اجبارت است از بسیار بقریه انگه گلی که از آن یک شهر ساخته شود
 خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محله داری
 وجه برای استفهام انکاری است ای محله دار مانع کل تعریف در آب گرفتن نیست هم بشرط
 اجمال گفتن بر گفتن غالب آمده ش اجمال نوع و وجه آن است و فاعل غالب آمده گفتن
 هم که شنیدن شکوه تفضیل ناشیدن مکن ش لفظ تفضیل که بضای و محجه یعنی افزون کردن
 و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن تفضیل کسی است مضاف است بسوی ناشیدن ای باید گفت
 که شنیدن شکوه اینجاست بجا نیار و که من ناشیدن را بر و تفضیل داده باشم چه اگر من چیزی نمیگویم
 البته ناشیدن بر شنیدن غالب می شود هم این شهر که آرایش هفت اقلیم است و عشق شهر
 هم ویم است و مصدر است که بر مصر نفوذ دارد و آری آری یوسفش ابراهیم است شش
 مصر اول یعنی شهر دوم نام شهر معروف یوسف علم مقصود نیست بل کسی که تصفیه بصفت
 کدائی بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم مشترک در حد حضرت یوسف و محمد و یعنی این شهر بر مصر

تفوق دارد و چنانچه تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف ابن ابراهیم
 است و چون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر نیز نسبت بان شهر افضل خواهد بود و درین
 طایفه کمال گستاخی را کار بسته لغو باشد من شد و رانفسا و من سیات احوالنا صدق است و درین
 فی کل و ادیم یون آدمیم برانکه وزن مصرع رابع این است مفعول مفعول مفاعیلین فاع هم
 جذا شهری که هر روز آفتاب همانتاب محاذات دو تخته بادشاهی را بیت الشرف خود میدارند
 من محاذات برابر هم بیت الشرف بر سبجه که شرف کوکب درو باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب
 م و در گرد و بی گچ کاری در دیوارش که آوازه صبح فرو نشاند تا شام رومال زرتاری نشانی
 شش حرف در معنی برای رومال زرتاری عبارت از خطوط شعاعی می افشانند ای می جنبانند
 یعنی برای گرد و بی گچ کاری مکاناتش که چنین و چنان است آفتاب تا شام رومال زرتاری خود
 می جنبانند پس بای میوحده و راول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد هم عالمی
 در اسید داری که جهان کینه جایی نوی یافته شش بای محتانی در آخر نوی مجهول است و جان نو
 عبارت از شهر نورس پور است و کاف در صدر قول جهان الخ براتے علت است و عالم عبارت
 از اهل عالم در اسید داری برآمد مقصود خود اند چه هرگاه جهان کینه بسبب تمیز اینچنین جان
 نو یافته مقصود ما هر چه هست بخوبترین وجه خواهد برآمد هم زمین را اگر در سجده شکر بر چنین که در او
 خوبتر از آنچه در دل بود برآمد شش را بعضی اضافت ای بر چنین زمین هم عرض و طولش
 راه بانی بآئینه قرار نداده که آسمان نیز حمت خراشی گردش تواند گردید شش یعنی در
 عرض و طول با فلک تماس شده باعث خراش او میگردد هم اگر در خورشید خود می فرو
 خاک کرده ارض کل یک خشتش میبود شش میفرود یعنی میساخت معلوم میشود یا یعنی جهان
 امر کردن باشد ای اگر در باب بنای این مکان در خورشید خود امر میکرد و چنان میبود

هم شد است ارچه واقع بدان کوه به بر آورده سر از گریبان کوه شش و امان کوه گوشه
 و طرف کوه از گریبان کوه سر آوردن کنایه است از اتحادی که انکیس همه او شود تا بر علی
 شعر خود پنهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا به ساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم
 پیدا به پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما باعتبار بلندی
 عمارت خود کوه شده و بینی گفته که اگر چه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع
 عمارات از گریبان کوه سر آورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش به در فتح بلکه
 باز از درش شش منظر بمعنی جای نظر کردن و لهذا گاهی بمنی در یکچه که در عمارات براس
 دیدن بطرف راه و غیره بر آورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند
 فلانی نیک منظر است یا کریمه منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد
 مثل فلک تخت یعنی منظر برای این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را
 آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی بسببیه و بیانی
 هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در قع است
 که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب به و در بر روی طاق بارک جواب
 شش در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن
 و در بعضی کشد از کشیدن و در بعضی دهد از دادن و همدان مصرع در بعضی نسخ بار موصوده و رای جمله
 مضاف بسوی جواب بشرط نسخ کشد از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشرط نسخ کند از کردن و در
 بعضی بارک موصوده و رای جمله مخفف بارک الله بشرط نسخ دهد از دادن و پیش نیکند بهار همین نسخ
 مصرع است چه در بهار عجم در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضی بازش موصوده و رای مجعده
 شین ضمیر بشرط همان نسخ دهد از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنی کشد و بار موصوده معنی شعر چنین باشد

که اگر آفتاب ایوان را سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق هفت
تشیبی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب
سلامش چندان اهتمام بکار بندد بلکه ابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عزت
و وقار نداشته باشد جواب سلامش بهین گوشت ابروی دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار باشد
بدینکه دادن جواب گو با اشاره ابرو باشد هم نسبت با دخالی از اشکوه نیست و در اسناد کشیدن
بار جواب بسوی ابروی طاق مجاز است و الا ورنه آنست که بار جوابی که به ابروی طاق صورت
بند و آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخ ثانی یعنی نازک و کند ابرو و مفعول اول فعل کند است و نازک
مفعول ثانی و جواب فاعل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره
که در وقت چنین در برابر و انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چنین ابرو
غور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف بادشاه است شتر از پهلوی تربیت آفتاب را می نیزش
ماه نو از بچرخ نازک می کند ملا ابوالبرکات سیر سه تن از ترا لال ابرو نازک به داری بصفت
میان چون مونا نازک به با ابروی توسیاهی دادن از آن به از نازکند لال ابرو نازک به معنی
نسخه ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی با طافت هر دو معنی مذکور نیز سدم بهرش
از زمین دامن می افشانند و زکرسیش دعوی بکرسی نشاندش از خفیف اگر دامن افشانند
بر چیری و از چیری بصله بردار و بصله موحده عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیز
و این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ناخن فیه اول است بهر کیف بصله
و از درین هر دو مثال شاعری گوید دامن افشان برین خاک کی پس از برگ به زمین دراز
که برو خاک خبارم به خاقانی گوید دامن افشان و اوری در راه کوب و مرد باش به تاشوی باقی
چو دامن بر افشانی زمین من به کرسی تخت کو چک که بفارسی آن سندی بسپین جمله گویند و نام

مقامی بالای عرش و بلندی که بنای عمارت بر او گزارند و دعوی بکبری نشانند ثابت کردن
آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگر چه پیش ازین ناز و تکبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی
نبود اکنون که کرسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برهان ثابت کرده
چه این مکان از عرش بهتر است و مناسبت عرش بکبری ظاهر است و عبدالرزاق یعنی حرف
شرط را ترک کرده بجای آن یای مصدری بعرض لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین
او در عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیم و این دعوی انکار خود را اگر کرسی آن
محل مدلل و مستحکم کرد و از عهده خود گفته برآمد یا آنکه زمین بعرض بودن خود کبر و غور میداشت
از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش نیستیم کرسی بالای من چیست
در تقریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اثبات آن باثبوت دعوی
انتهای کلامه مولف گوید توجیه اول رو بر راه است و توجیه ثانی مهمل زیرا که دامن افشاندن مطلق
غور نیست بلکه از غور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض در آن
راست نمی آید کما لا یخفی علی الفہیم و باز گفته که در یکد و نسخه ایچنین یافته شده بعرض از زمین
برفشانند و شین مجمر را در مصرع ثانی معنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرف را را
که مخفف اگر است از برای مجمر گرفته و فاعل بر فشانند محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته
که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده اسی بالاتر از ویافته و از کرسی خود دعوی اعراض
ثابت و محقق گردانیده انتهی کلامه هر چند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است
چه صلیه اعراض کردن حرف از بایده موصده اما معنی شعر نقصانی ندارد و اعلی و اعلی نیز
بتقلید هم در انقاع و استحکام عمارات رفعت را سه فزایی و تسانت را سنگین دیگر داده اندش
اهلی بروزن فیالی حج اهل تقلید کار در عهده کسے کردن کمانی منتخب و پیروی کردن کنده

فی اکثر و هذا هو الماد ههنا هم بمنه یکدیگر یعنی یکی بتقلید دیگر عمارات را ارتفاع داده که
 رفعت سرفرازی دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت را سنگینی دیگر حاصل شد و
 سنگینی معنی وقار است و حاصل کلام آنست که هر چند رفعت خود از بیشتر صاحب مرتبت
 اوست متانت خود از سابق باوقار بود لیکن سرفرازی و وقاری که اکنون یافتند پشت
 چه این قدر رفعت و متانت در بناها و عمارات دیگر بهم رسیده بود دم در بالا برون قصر و ایوان
 و کاخ و منظر زمین با بر داشتن مصالح آنقدر بته افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و
 گرانی بلند و پست گردیده پیش مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و آهک
 آن چنانکه سابق نیز گذشت و بر داشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده مانند که در بعضی نسخ
 بته افتاده ای بجانب پستی میل کرده و در بعضی نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقره لاحق
 گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه
 برای بلندی قصر و ایوان و غیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب حمل آن چنان
 مائل به پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت حیوانات
 که هر جانب که بار گران تر باشد از آن طرف پشت را مائل به پستی سازند پس بالضرورت پشت از
 جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود اے
 خواهد شد و این استقامت اقراری است و در بعضی نسخه بجای سنگینی بنون که معنی گرانبازی است
 سبکی بجای موحده معنی نفقت است درین صورت برداشتن مصالح بردن مصالح است
 از اینجا و بته افتادن عبارت است از وقوع غارها در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که
 برای بالا بردن کاخ و ایوان و غیره زمین از حاصل کردن مصالح و برون آن از اینجا بجای دیگر
 چندان بته افتاده ای آنقدر غار و زمین بهم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غارها سبک شده باشد

پشت گاو از آنجا بلند شده و به جابجایی مکانات و کانهایی مذکور گردانیده شده پشت آن گاو
از آنجا پست گشته هم از کثرت بنا و وسعت فضا و در هر خانه محله و در هر محله شهری شش درین شهر
کمال بلاغت بکار برده که هر دو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جز معلول جمع کرد
چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و هکذا
در جزو ثانی کما لا یخفی هم در هیچ کوچه پایی ننهند که از موجه رطوبت رود و سر و ترانه سریان
در بحر اصول بغل بشتانند پس بحر اصول باضافت بیانی چه بحر اصول یک است بغل
بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره بهالغه است و در تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت
تازگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهر ساینده که در هر محله که پامی نهند و بحر اصول بغل
بشنا وری سینه هند هم هر چیز مقتضای طبیعت خود و کامران و کامیاب شش ای هر چیز بر آنچه
مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره‌های لاحقه بیان این معنی است هم حسن در آن
شونی و خود نمائی و عشق در عین بیابکی و رسوائی شش آن باضافت لبوی شونی یعنی
انداز حافظ گوید سه شاهد آن نیست که سوی و میانی دارد و بده طلعت او باشد که آنی دارد
ای چون اقتضای حسن خود نمائی و شونی است و مقتضای عشق بیاب شدن و رسوائی
هر دو را این معنی بر سر دست است هم شوق را بگریبان درمی پیچد و کارش پیچیدگی کارای پیچید
مضروف بگریبان درمی است چه مقتضای شوق همین است هم صبر را بر رفوگری عقده
بر تار شش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر برای
رفوگری گریبان که به پیچ شوق دریده شده عقده بر تار می اندازد چه مقتضای طبع صبر است
هم صومهارا رونق میدهد و شیمان در میدی زندان شش اگر بر ذاق زندانه چنانکه عادت
شواست گفته آید که در صومها چنان روح می کشی بروی کار آمده که رونق میدهد که بچو

می کشان و کثرت می کشی و امثال آن باشد و صومعه حاصل است و شیخان مریدان زندان شوند
 معنی خوبی است لیکن این قدر هست که این معنی خلاف مقام است چه مقام مقتضی بیان کلام
 هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گویی بیان کامیابی میکند و زندان موجود است
 گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان قوت میشود و اگر در وصف رواج شرع گفته آید که صومعه
 را با اعتبار هجوم کردن حصار میکند که بعد از تو به صورت بسته رونقی دست داده که یکباره حاصل
 بود و این ازان عالم است که مثلاً اهل بزم کس ترک عادت خود کرده و بزم دیگر بر روند
 آن وقت گویند که رونق بزم فلانی همه صرف این بزم شده و یک مریدی بر اسم مصدر
 شعیبی چنانکه مرزا بیدل گفته نثر آن روار با فسری فرق سعادت برداشت یعنی برای
 افسر کردن سعادت و حاصل فقه دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن زندان مصرف اند
 پس بیان کامیابی میکند و زندان از دست می رود و کان سود در بازار تجارت و نشو و نما در
 سرزمین و باقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایا شش تجارت بنیم و
 تشدید حجم و بالکسر و تخفیف حجم جمع تا جبر کذا فی منتخب و باقین جمع دهقان که معرب دهگانست
 کیل زر کیلی که بدان زیر پمانید و سپر را کیل زر قرار دادن عبارت است از ناسنجیده دادن
 زر چنانکه گوید نیست حاجت که بگیرند بر آئینه را بدید هر رنگ رنم زر سپر آئینه را بدید
 هم ندارد و غم از اهل این شهر هر بد طلسمیت در دفع غمهای دهرش بهر حصه و فائده
 و نصیب طلسم حکمت ساختن در چیزی بهجت حفاظت هم مصونست از ترکها و گزند
 که دارد و رفاهیتش کوچه بندش مصون در اصل بهره بر وزن مفعول بود و بعد تخفیف بهره
 بر وزن مفعول مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است
 رفاهیت و رفاهیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند یعنی کوچه بندی

از عالم پاتوس و خوریزی پاتوس و خوریزی هم سرکوی خنیاگران زهره خیزه نسیم درد
 بام شان نغمه ریزش خنیاگر مرکب از خنیا بر وزن دنیا یعنی رود و ساز و نغمه و گر که کلمه
 نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیر و امثال آن که گذشته یعنی جای پیدا شدن هر
 و غیره هم و در ع بسته تار آواز شان و نهانی ز خود گوش بر ساز شان شش و در ع باضم
 و بالفتح پر بهیز گار شدن و بفتح را نیز آمده کما فی منتخب و در مانحن فیه پسین است هم بهر گام هم
 بر فلک غره و بهر غره و در طر فکی طرفه شش سر بر فلک تمام مرکبی است بنفشه چیزه
 که سرش بر فلک باشد غره باضم بالا خانه بر کنار بام کما فی منتخب طرفه نو و شکفت و طره و آخر
 شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است هم به چپاک سو با که در پاکشند و دل اهل نظاره بالا
 شش چپاک مرکب است از پنج بنفشه حلقه واک که کلمه نسبت است چون مناک یعنی کو دال چه
 مرغ یعنی ژرف است و مناک هم عمیق و ژرف کنده میشود پس چپاک یعنی کند باشد که صاحب
 حلقه است هم گرفته پی کار خود بوالهوس و سر کوچه عاشقی بی عسس شش طاهر آنت
 که شعر و نخت است و دوا و در اول مصرع ثانی مقدار ای بوالهوس سر راغ کار خود گرفته
 و در کار خویش سر گرم است و سر کوچه عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچه عاشقی بی
 سیر میکنند اما عطف اسمیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعه اول گرفته فعل و بوالهوس فاعل
 و بی کار خود مفعول آن و در مصرعه ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا بی عسس خبر آن بجذف حرف
 رابط و شاید هر دو مصرعه مربوط باشند بوالهوس فاعل و سر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته و
 ای عسس حال و بی کار خود مفعول که ای بوالهوس بحبت کار وائی خود سر کوچه عاشقی را بحسب
 و بی مانعت گرفته و در آن بیابا کانه سیر میکنند و کوچه عاشقی گرفته بوالهوسان عبارت از انما
 عاشقی باشد و الا از بوالهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گرا آید حدیث وطن

در بیان پوز و غریبی تنالذ زبان ش سیخه درین مقام باوصف مسافری و غریبی
 این ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر ایمان و کرمین بیان آید شکوه بر زبان خواهد گذشت
 هم در هر مکان رسته باز است که بهار شعاعی طنابی گردیده کار هزار سود و سود را راست اند
 ش رسته بهون الف و راسته بالف مستعمل یعنی راه است ظاهر اول مشتق از رستن
 بالفتح یعنی مطلق و نجات یافتن است چون قدری زمین برای آمد و رفت خالی گزارد
 از قصر نشاء دیگر مثل تعمیر مکان و دکاکین بازار یا تند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده
 که رسته یعنی مطلق صفت حیوان باشد یا انسان یا شی دیگر مثل رسته دندان و رسته
 دروید و نیز خانهای که در یک صفت واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دکاکین
 بر طرف راه واقع میشوند راه را بجا از رسته خوانده و شاید رسته مخفف راست باشد و راسته
 راه راست هموار است چنانکه در بیان آورده و مرکب است از است و های نسبت چون
 اینجه و انستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهر اضافت عام بسوی خاص است
 از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن
 طنابی شدن دکان صاحب بهار هم یعنی خط کشید و شدن نوشته و همین فقره بسند آورده
 هم فامده راستی و درستی با غیر تبه که بیوان از رسته راستی بیرون تواند رفت شش
 درست یعنی پیچ و راست مقابل کج و هر دو بجا یعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل هم
 چنانچه از کماشان بیان به بندگی حدایگان محکم کرده زمین نیز کمر بفتح رسانای بسته شش
 حرف از بیانیه است یعنی میان کماشان که همان کماشان باشد هم به بازار کار باغ و کن
 چه پیچو است بهستان ملک این چمن ش کاف احضار به در مصرع اول بعد از بازار مقدس
 سیخه با ناز نیست بلکه گلزاری است در باغ و کن سپس باغ عام باشد و گلزار خاص

یعنی جاییکه در آن تخته گلهای شگفته باشد در اول مصرعه ثانی لفظ چه استغنائیه است و کلام ششم
 بر سوال و جواب یعنی بشان ملک چه چیز خواست جواب میدهد که آنزوی همین بمن سیکرد
 و این بمن عبارت از همان بازار است هم بطول مقالات شش بیان بدو بعضی خیالات نمود
 شش معنیش ظاهر است هم زبس زیور و زیب رشک سپهر بدو بر اوج دکا کین پر از ماه و مهر
 شش زیور یعنی زینت و آرایش کمافی برهان و ماه و مهر عبارت از عشوقانی باشد که در و کائنات
 بهشت و روشن اجناس جلوه گر اند هم سپهر سبز ان رنگین نگاه بدو بشوز نک از شکر باج خوا
 شش شور یعنی شهرت و نمک عبارت از طلاح حسن و باج خواستن از شکر باج اعتبار باشد
 که نمک شان آنقدر شهرت و غوغای خود در عالم انداخته که شکر انچنین غوغای خود در عالم
 نیکنده و باشد که شور یعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
 شان چنان مرغوب طبائع افتاده که درین باب از شکر باج می گیردم بسودای ایشان چه
 کوشیده جان بدو به بیجاگی رفته دل در میان شش معنیش ظاهر است هم سر عقل را داغ
 دیوانگیست بدو بی حسن بازاریان خاکی است شش داغ دیوانگی داغی که عاشقان بر
 سهر سوزند از عالم داغهای که بردست و امثال آن میسوزند مصنف در پنج رقه در عبارت
 از و واج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جاد داد که افسرم چنین و در رقه دیگر گفته سائبان
 سیه تاب داغ بسربادی خورشید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبدالرزاق یحیی نوشته
 داغیکه بجهت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتی مناسب بقام ندارد و حسن خاکی حسنی که باهت
 باشد مقابل حسن بازاری هم از اعجاز چشمان جاد و پیرس بدو عابد فریبان هند و پیرس
 شش اعجاز چشم ظاهر مرکب معنی کسی که چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقرینه عابد فریبان
 که در مصرعه ثانی است اما این لفظ ندارد است و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوسه بشان

صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحران را عجز از آنها پیرس که چگونه است و جادو بمعنی
 سحر و ساحر هر دو آمده و هند و در مصر عه ثانی صفت عابد فریاد است ای عابد فریاد
 که هند و اند از ایشان پیرس که چگونه اند هم فتادند در کفر و صبر و شکیب و حذر از کم مایه زنار
 زیب ش کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب و درمان گرایش ندارند و میخواهند
 که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصر عه ثانی مقدار است ای حذر باید کرد و زنار
 بمعنی آنکه زنار بر وزیرینده باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود هم راه مایه داران
 ایان زنند و بخوار نقد دل و جان زنند ش نقد زدن تاراج کردن نقد هم سر
 تقوی هر که میکرد در د و از ایشان سر صندل آلود کردش اضافه است سر سبوس
 تقوی با دنی ملا بست است و مرد آن است که سر هر که بسبب تقوی در د میکرد و خللی
 از سبب آن در دماغ بهم رسانیده بود از زنار داران سر را سر صندل آلود ساخت و صندل
 را رخ در د سر خود هست و نسبت صندل بر زنار داران بسبب آنست که بر چنان بعد از غسل صندل
 بر پیشانی طلا میکنند چنانکه گوید همه صندل بچین اند بر چمن کیشان و میکنند در دهان و مشرق
 شان هم بدل از ده دید پیغام ده و پیر از بوسه بهاس و شنام و ده ش پیر از بوسه صفت لب بافتن
 زدن بوسه کثیر بر لب است هم از الفت فزائی و وحشت زوای و انس گزینی و خوشنمی
 چه توان گفت ش ای این امور قابلیت بیان ندارند هم مگر خاک آدم ازین خاک بود که کرد و شش
 ملائک سجودش ای اگر آدم ازین خاک سرشته میشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانند ملائک
 با اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند این شعرا عبارت سابق هیچ علاقه ندارد و نباید گفت که معنی
 و غیره ازین شعر چه طور مستفاد میشود هم سر که تجار مایه داران خاک پاک را کالای ساخته بایران و توران
 بر نژاد و بر کنار زفته و آشوب گل که ده مرمت و لمای خراب و تعمیر سینه هاس ویران کنند ش تجار

و تشدید جیم جمع تاجر یعنی بازرگان کالارخت و متاع گل کردن سرشتن خاک در آب بجهت تعمیر
 هم اگر سبزی بدیده کشتند آنچه تاحشر از زمین خواهد رست بیندیش یعنی اگر آن خاک را بخمال
 سر به بودن در دیده کشتند آن هم فی المثل اگر هم خریطه نوشدارو بودی بدیش بالضرورت آب
 بودی ش خریطه ظرفی است از پوست و جز آن نوشدارو یعنی پانزهر کمانی برهان قاطع
 و نیز درین شعر گرازندگانی نماند است بهر چه چنانست کشت نوشدارو که زهره و در بعضی مقام
 که مقابل حنظل واقع شده یعنی دوائی نوشین اسی شیرین باشد و این ظاهر اهان مرکبی است
 که نزد اطبا متعارف است عوفی لذت تلخی در دوا اگر شرح دهم به نوشدارو بفرستم
 بسلام حنظل به و از بعضی مقام یعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عوفی گوید
 خرابه دل مجروح امتان تو باد و ز نوشدارو الطاف شملت معمور و فیما نحن فیہ اول است
 ظاهر حرف طرف از اول لفظ بدل مقدار است و ضمیر شین یعنی او را ج بطرف خاک ای
 اگر فی المثل این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آبرو می
 ای این خاک را از خریطه برآورده بجای نوشدارو بکار میبردند و ظاهر است که او پیوسته را بدل هم
 میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند نهی خاک پاک سعادت فزای که غلط
 بر آن زراعت گردد و هجای ش سعادت فزای ظاهر در جای گویند که از اول سعادت فی کمال
 باشد و بعد از آن بر و افزون شود درین صورت تطابق در مصرعین بهم نرسد چه زراعت خود سعادت
 ندارد و شاید که اعم باشد از نیکه از اول بود یا نه بود چه افزون و سعادت بر حال سابق است
 اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چیز بود و باشد و همین اقوی است مغبارش
 که بر سر به نیز دجلا به مقدم نشین است بر تو تیاش جلا بالفتح و المد از خانمان بیرون کردن
 و شدن و بالکسر بر سر به یا سر به ایست مخصوص و فیما نحن فیہ بالکسر است چه یعنی اول بلفظ کردن

آمده و با پنچین دیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و جلای کسره لفظ پنچین معنی جلای دانست
 پس حاصل شو چنین باشد که غبارش که سر سر را جلای سید هر تو تیا تقدم دارد و تو تیا سنگ
 سر سر را گویند اکنون معنی سر سر سوده استعمال یافته و لهذا تو تیا کردن و شدن استخوان معنی
 سوده کردن و شدن آنست هم ز گردش صبا گشته نکمت پذیرد و تو گوئی نفس داده سر
 در عبیرش عبیر خوشبوی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن و ظاهرا آنست که
 نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی اگر گردانجا صبا
 چنان نکمت گرفته که گویا نفس خود را در عبیر سر داده و از خوشبو گرفته هم تیم از و پنچان سازد
 که ر و ساز و آبیات از وضو ش ر و ساختن منفعل شدن و این مجاز است چه ر و ساختن
 در اصل حالتی است که در افعال بهر سدا از زشتی هدایت رود و ساختن آبیات از وضو باقی
 که آب حیات بسبب وضو کردن مردمان از ان افعال پذیرد چه آن وضو بریمی که بر آن
 خاک کشت نفوق ندارد با آنکه آب ناقص تیم است لیکن خصوصیت آبیات صبا است مطلق آب
 کافی است چه وضو از آبیات بود یا از آبهاے دیگر تفاوت ندارد آری اگر کوثر یا تسنیم گفست
 جای داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهاے دیگر افزون
 و آبیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت و پاکی آبیات مد نظر داشته
 و نداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است هم لطافت
 هوایش در آن درجه که اگر بر هواے خلدش ترجیح دهیم رضوان از هواے سخمنی تامل
 تصدیق کندش اضافت در هواے سخن بیانی است هم عاشقان باینجا که رسند سر
 از هواے یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هواے اینجا نشوند هواے کارشان خوب گردد
 ش کاف ما بین اینجا در سندا ظاهرا بر اے ربط لفظی محذوف است یعنی مجرا و اینکه رسند

هوای کار رونق و آب و تاب کارم همه جای هوا پستی عیب است و اینجا هنرش در هوا ایستاد
 است کما هو ظاهراً هم هوای کز و آنچه جوان چکد و فشار نیک شت صد جان چکد شش
 یعنی اگر یک شت بی فشارند هوا سکه که از میان شت بسبب افشردن بیرون آید گوی صد
 جان است که بیرون می تراود چه هوا سکه مذکور بعینه جان است هم نفس روح پرور
 تعریف او و لطافت مشرف بشرف اوشش روح پرور ترکیب فاعلی است شریف
 بزرگوار که داندین هم از عیسوی دم صبا و شمال و ز پروردگانش سکه اعتدال شش
 صبا بادی که از مشرق و زو کمانی تختب شمالی بادی که مابین مشرق و نبات الخش و زو
 کذافی تختب هم آبش خود از پره دل گرد غم بشوید و نمیش از زمین تن بدل سبز موسی
 جاوید سیر و دید ماهی سر چشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبه از هر جا بجا افتد شش
 بر خود جنبیدن عبارت از آگاه و خبر دار شدن و بخود و رسیدن کاتبی گوید به باد کنیت چون
 عاشق چون نخل میوه دار و تا بخود جنبه سرش در پیش پا افتاده است و کله تا معنی هرگاه
 ای هرگاه بخود و آرسد که من کجا یم الخ و طرفه اینکه صاحب بهار عجم تارا جزو این محاوره نمید
 تا بر خود جنبیدن در بحث تاسه فوقانی مع الالف ضبط نموده و چون چنین نیست فیما نحن فیه
 بجای تا چون آمده و اینهم معنی هرگاه است هم سیما هرگاه بطلان تشکی خود پر داخته
 از عکس آفتاب و لو در آن انداخته آب خضر ازین بیم خود را با آن نسجد که ازین گرانی سبک
 نگر و دوش سبک معنی خفیف و دلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت باین آب گران است
 البته پیش او دلیل خواهد شد لکن خود را باین آب نرسد و نسجد یعنی قیاس کردن
 چون گرانی و سبکی چیز از نسجدین دریافت شود و لفظ نسجدین درین مقام خوب
 واقع شده هم شود نوک شقیب چوزین آب تر و زجالت شود آب آب گهر شش

بالکسر آنچه بدان سوراخ کنند و آنرا بر ما گویند هم ز دلهاست همکین چنان رنگ شوبه است که
 رنگارگون گشته بهماست جوےش رنگارگون گشتن بهماست جو با اعتبار سبزی است
 که بر آب بهر سد و آنرا در عربی طحلب گویند و در هندی کافی نامند و قاعده است که هرگاه
 چیزی را بر لب جو دریا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب صدمه باد و موج نزدیک
 ساحل جمع گردد و این سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده تاویل
 نموده و این صنعت حسن التعلیل است هم تیار و کشیدن برون آفتاب به از و عکس خود را
 بچندین طباب مش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهراست که هرگاه آب در چاه بسیار
 باشد و چیزی را که در آن نشسته باشد بر آوردن مقصود شود البته رسن چند با هم پیوند داده
 در و اندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب تعداد آنرا بچندین طباب تعبیر کرده
 و چون عکس آفتاب از آب بر نماند گویند بسبب عمق آب با وجود پیوستن طباب بهماست
 چند با هم بر نمیتوانند آمد و اینهم حسن التعلیل است هم سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان
 زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نور سپور خاک فیروزه کنه به نیشاپور برسد
 در سایه نسیم و از غوان توده توده بوے و پشته پشته رنگ برهم ریخته و هواداران سبزه
 غوغایان گل پرور پر یافته و آواز برآوردند اخته نفسها از حکایت جام نرگس سبزه و نظر
 در مشاهده گونه لاله رنگ بست در تنومندی اشجار نرزان و رسته خواری داز بر و مندی شاخسار
 بهار در بر خورداری شش فیروزه کنه نسبت به فیروزه نواب و تاب زیاده دارد چه کنه
 بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم برنگی بسبب تراوش شبنم که از سبزه سبزه
 زمین ملصق بلونی گشته اسی رنگی بهر ساینده انج هواداران سر و عبارت از قمری و سودایان
 گل عبارت از بلبل پرور پر بافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پر پیچیده پر دیگر

متصل شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن آواز اول کما فی ما
 نحن فیه دوم سالک هر وی سه بانگ جرس قافله راست روانم چه در بادیه آواز به آواز
 رسانم چه تنومند مرکب از تن و منده کلمه نسبت است و او در بیان آن زیاده کرده اند چون
 برومند بعضی در زیادت و اوقید ثنائی نیز کرده اند و ندانسته اند که در حاجتو مندر نیز زانده شده
 با آنکه کلمه حاجت ثنائی نیست و از بر خست و امی آشته که از بزخت پزند و برخت گیسایست
 مانند استفاح که در آشما اندازند معلوم میشود که زیادت و او بلفظ مندر نیز خصوصیت ندارد
 چه الف در آخر آن براس نسبت است پس و او زانده باشد رنگ بست یعنی ثابت و ثبات
 هر دو است و آنرا رنگ پستی بیایه زانده نیز و فیما نحن فیه یعنی رنگین معلوم میشود لیکن بعد
 مایل معلوم شد که این معنی بصله از می آید نه در پس همان بهتر است یعنی در مشاهد رنگ
 نظر ثبات و ندیده ازان بر نسی گردد و برومندی در اینجا یعنی باروری شاخسار نیست چه
 این معنی بعد از بهار میشود نه در عین بهار پس بر خور داری بهار از و مقصور نباشد بلکه مراد کاسیا
 شاخسار است بر خور دار مرکب از بر و خور و معنی تمتع دار که کلمه نسبت است چون خواستار
 و نمودار و فروختار هم درختانش نادیده روی خزان چه همه چون الماس پیران جوان
 شش نادیده روی خزان شاید که خبر باشد و درختان مبتدای درختانش چنین اند و شاید
 که حال باشد و درختانش هم مثل حرص پیران جوان اند و حالیکه روئے خزان نادیده
 پس حانی از خمیره باشد که در خبر راجع بسوی درختان است و جوان بودن حرص پیر
 عبارت از روبرقی کردن حرص است چنانکه صائب گوید مرد چون پیر شود حرص
 جوان میگردد و خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد و هم ز نقل ثمر بید آن سر زمین به پنه
 سجد شکر سر بر زمین شش پی سجد شکر اسی براس سجد شکر کردن مگل چینه کرد و نهال

از شمال و چو پروانه از شمع افشاندۀ بال شش چنپه در هند نام گلی است زرد رنگ بال افشاند
 یعنی پرواز کردن چنانکه طوطا گوید شتر قد سر و سرافراخته اندازد بال افشانی فاخته یعنی گل چنپه
 که گرد و درخت جنبش می کند گویا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و شاید که بال افشانی عبارت
 از ریختن پر بود و دیده می شود که پر پروانه گرد شمع ریخته پیاپی شنید پس حاصل شعر بر این تقدیر
 چنین باشد که گل چنپه که گرد نهال بسبب جنبش باوز شاخ بر زمین افتاده گویا پروانه گرد
 شمع بال افشاند و پر ریخته اما لفظ برگه یعنی علی است ازین محلی ابامیکن پس بهتر اول است
 هم شاخ انبه برگ غلطان بنا بر طوطی پراندر قفس کرده باز به اسه انبه بالاسه شاخ
 درخت بر فراز برگها باز و خوبی می غلطد و این بعینه برگ طوطی است که در قفس پر خود کشته
 و شیده نمائند که غلطیدن انبه برگ بالاسه شاخ یک بهیت است و پر باز کردن طوطی درین
 بهیت دیگر و بهیت اولی با بهیت ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این هر دو بهیت انبه بطوطی
 و برگ به پر اسه او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم بدرخت چنپه از ابروس برگ و نیم افتاد
 پر پشت و پروانے برگ شش بدرختن چین از ابروس برگ باعتبار طاعت است
 که بسبب افتادن شبنم هم رسیده هم نهالش چنان و لکش و دلر با ذکر و مشت بر سینه
 کو بد هو اش مشت بر سینه کو فتن در حالت عشق باشد هم بر دمازگی آچنان بسته آب
 که لغزیده در سایه اش آفتاب شش تازگی بستان بر خیزد تازه و شاداب کردن آن صاحب
 بهار هم در استعمال تازگی بلفظ بستان همین شعر بسند آورده درین صورت معنی شعر چنان معلوم
 میشود که آب این درختهار آچنان تازه و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در سایه اش رسیده
 از فایت طراوتی که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش بلغزید اما لغزیدن نسبت
 بافتاب چندان لطفت نمی بخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه سپیده برودن جدی

وارد پس بهتر لرزید است و این نظر بجوم آفتاب سمت وقوع نیز دارد چه آفتاب لرزان می باشد
 و او عاے لرزان گردیدن آفتاب در سایه درختان بسبب کمال سردی خواهد بود و اینهم
 حسن التعلیل باشد و لطفی که در شعر هست آنست که بآنکه آفتاب مزیل سردی دیگران است
 اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر انداش می اقدام به سوز و بهتانی صبحدم به خیابان
 خیابان هوای ارمش و بهتان موب و بهگان و کان کلز نسبت است و چون دهاقین
 اکثر زراعت کنند یعنی مزارع مستعمل گشته ام اگر شام اگر چاشت از خرمی به هوا صبحی و بهتر
 شنبه ش صبحی منسوب بصبح ای در چاشت نیز هوای می وزد که در صبح باشد هم سرایای
 ملو طی بمقتضایش به که میخواهد از سبزه های خود پیشش اس طوطی سه پای می خود را ببقا
 خود ریش و زخمی کرده و هر پاس خود را بر کند و چرا که میخواهد که سبزه های این باغ را بجای پر خود
 نشاندم و بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و تخم فضل
 و هنر از عراق و خراسان آورده در اینجا پاک کاشته اند از لطافت زمین و کلوئی جوهر آب
 و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نه بود و آینه از تاب رشک و آتش می بود
 شش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانه فضل و هنر از عراق
 و خراسان و کاشتن آن در اینجا عبارت است از آوردن اهل کمال از جاس مذکور و شش
 ساختن آنها درین مقام و حاصل دلخواه برداشتن از آن کنایه است از آنکه اهالی و سکان
 این مقام بسبب حدت ذهن بین تعلیم آنها کمال فصاحت و بلاغت و فضل و هنر رسیده
 یونان ملکی است معروف که حکما بیشتر از اینجا غایسته اند گویند سکندر آب در و انداخت و خراج
 کرده و از بخت در این شهر تسلی می باشد و دریای صور را در معنی می باشد و در هر پیر
 از تربیت آب و هوای بی زحمات مشق و ترقی می باشد شش تسلی و اصل دلجوئی و شش

عیش شدن است و معنی دوش و خوش عیش است حال کند اسیر گوید سکه اسیر از در
بیدرمان تسلی می شود و بوالهوس هم سود میداند زبان عشق را و چون خوش عیش
فارغ و آسوده باشد از روی مجاز باین معنی مستعمل گشته و فیما بین همین است یعنی اول تسلا
بالف نیز آورده اند چون تنها و تعد اسخر کاشی گوید سگر زانکه درین نخسته مطلب و اقبال
توام و تسلا و بنشینم بر او خاطر و آسوده ز قیل و قال دنیا و چون صورت بدون معنی
اعتبار ندارد میگوید که تو از اهل معنی خواهی شد و درین امر خندان کامل خواهی گشت که براس
صورت خود معنی خواهی گردید و دریا و دراز مناسبات است هم رسمیت که مدح طرزان
گاه بسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشد و گاه بحرف انداز باز باز لفظ را بصیدگاه
معنی پرداز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حرونی بیرون می آرند چنان
رسید که چراسخن مقربان درگاه قرب و منزلت خود را نیز فراهم و بحدیث ایستادگان پامی تخت
در دولت را بروی بخت نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکره الاخره علی و قوس
حالا برون و حکایت بعضی از پروردگان دولت عطی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان
را سعادتمند می کنیم شسخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون بالفتح اسپ کیش
و حرونی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت از
مدح و وصف هم با سامی سامی حضرات که صفحه نهم را فرین میدارند جای ثبت مقرر نمودن
حد خامه را تم نیست هر جا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصدد مبالغه و بگیری
بر خود تقدیم فرموده اند ش اسامی جمع اسما که جمع اسم است پس جمع الجمع باشد سامی بلند
حضرات عبارت است از اهلایان که مدح ایشان بعد ازین بقلم می آرد پوشیده نماند که
چون در وضع اسامی مدح و جان لا محاله تقدیم کنی بر دیگر و تاخیر کنی از دیگر صورت می تواند

و ازین اشتباه می افتد که شاید مرتبه مقدم عالی تر از موخر خواهد بود لهذا درین فقره معذرت
 این امر بیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست معین نمودن مجال خاص
 من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خاصه من از پیش خود اختراع نگردد بل هر مقام
 که پسند یکی از آن بزرگواران گشت مرآت آن مقام مشرف کرده اند و از آن اطلاع داده
 که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس هر یک دیگر
 بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول مشرف ساختن
 جای شد که بیلا مذکور شد یعنی هر جا که باید نام خود را بدست خود در جا
 مذکور نوشته هم بنام بانصاف صافی و لای شش یعنی بر انصاف این صافی و لای
 باید که ناز کنیم چه دیگران ابر خود تقدیم دادند شیوه ایست که خبر از انصاف نگیرد و حذف اسم
 اشاره و اول صافی و لای برای افاده حصر است چه هرگاه حذف صفتی در شمار الیه مقصود بود
 اسم اشاره حذف کنند چنانکه گوی فلانی را سلام کردم بیدر مطلق بجاوب من نپرداخت یعنی آن
 فلانی که بیدر دست گویا بیدر جزا و نیست تا احتیاج توفیق آن با اسم اشاره افتد که تا فیما بین
 فیه گویا صافی دل جزایشان دیگر نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از بس نوازش
 شاهی با نخطاب والا سرفراز است و از غایت نیکنوایی و کار آگهی در جمله ملک منصب
 حجة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر همگان ظاهر است که
 حشمت و بزرگویش نه بحسب نخت و اتفاق است بلکه بحسب استعداد و استحقاق ش این خطاب
 والا اشارت بخطاب شاهنواز خانی است حجة الملک جمد یضم و یفتقین و سکون ثانی جای بلند
 صلب اجماد و جاد جمع شل رمح و رماح و رماح کما فی الصراح و صاحب بهار عجم نوشته و ترجمه
 حجة الملک معنی بزرگ و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهای کلامه برگزیده اندای باو شده و انعامه

نبوی پادشاه بنا بر تعظیم است نه بحسب بخت و اتفاق ای نه بحسب یاوری طالع و نه بحسب
 اتفاق هم لطف بالا دست شاهش خوش نواخت به صدر مجلس صاحب خود را شناخت پیش
 خوش معنی بسیار صدر مجلس و صاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از مدوح
 باشد باعتبار عمدگی منصب او از جمله ارکان دولت شاهي و صاحب معنی خداوند عبارت
 از پادشاه درین صورت شعر و نعت می شود و تقریر شعر چنین بر کرسی می نشیند که لطف ملک
 نوازش او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت
 از پادشاه و صاحب معنی یار عبارت از مدوح بود درین صورت شعریک نعت میشود و گویا معنی
 ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه
 یار خویش را بشناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد دوست و یمنی گفته
 که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صحت
 مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم برج حصن مملکت محکم از دست
 دین و دولت در پناه هم از دست دشمن در پناه هم ای در پناه یکدیگر هم نامه تهدید چون ساز
 رقم در کفش تیغ دوم گرد قلمش ای فرانی که براسه تهدید بنویسند تیغ دوم
 خبر و قلم اسم فعل گرد است که فعل است از افعال ناقصه هم مثل او یک تن ندارد در و گاه
 رو بگرد هفت کشور رو بر آتش رو آوردن یعنی متوجه شدن است رو بر آوردن
 بصله حرف بر نیز بدین معنی خواهد بود و اگر گوی بصله بر درین دو شعر که اول از ثانی دوم
 از قدسی است رو بر آوردن خود موجود است رو بر آوردن در زخم عشق و هنور و در و آن
 در جگر نه گنجده داغ دل رو بر آورد و مرار سوا کرد و یارب این آئینه در زنگ
 چرا شد غماز بد گویم یا لفظ داغ و زخم یعنی به شدن زخم و داغ است چنانکه در بهار عجم آورده

نه یعنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن در کس یا چیزی یا بطرف و سوس کس و
 چیزی است نه گرد کس یا چیزی و فیما بین فیه ازین عالم است پس این نیز سبب باشد
 باید که در مصرع ثانی پیش از قوله بگرد و تقدیر او بکنم یعنی بر و بگرد و هفت کشور و برای بسوی
 متوجه شو تا دریایی که مثل او کیست یا بگرد و متعلق بکلمه رد است که امر است از رفتن و واپس
 از قوله رو بر آید بر بودای بگرد و هفت کشور بر و روی بر آید متوجه شود در بعضی نسخه دل بجای
 رد یافته میشود درین صورت دل اگر یعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مبطو میشود یعنی بگرد
 هفت کشور بر و آرزوی که داری بر آید لیکن بدین معنی دیده نشده هم باشد از اعضا چو سر فرخته
 از برای عالمی که دید سرش مغشای ظاهر است هم شاه دار و میر و سلطان گریست نیستش
 لیکن بغیر از خان کس شش ظاهر است که سلطان بجز بر امر اطلاق کرده چه سلطان داشته
 بادشاه همین داشتن امر است در بار خود یا حمل بر بانه باید کرد که بادشاه را هم مرا و هم سلطان
 مطیع اند و در بعضی نسخه بجای سلطان مرد میدان دیده شده اینهم چسپان است پوشیده نماد که
 در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد و این
 را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تمامه باشد ای کسی بغیر
 از خان پیش بادشاه وجود ندارد و این بهتر است هم در بزرگی چرخ را اسباب کوه باشد از اسبابش
 این آداب کوش مغشای ظاهر است هم غمگشی دید است اگر دیدار او گذشته نقداً شادان
 رخسار او شش دیدار مرکب از دیدار و این ترکیب افاده سه معنی کند یکی معنی فاعلیت
 چون فروختار معنی فروشنده و خریدار معنی خرید کننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار معنی نموده
 و معنی نمانده اسم فاعل است سیوم معنی مصدری چون گفتار و کردار و این وقت غالباً از حرف
 زوائد باشد چه گفت و غیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بر سه معنی آید چه معنی چشم چه

و دیدن مستعمل است پس معنی چشم ما خود از معنی فاعلی است و معنی چهره ما خود از مفعولیت و معنی
 آشکار نیز غالب که از همین معنی ما خود باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف
 بلا ضرورت است حسین شتانی گوید ز دیدارت پوشیده است دیدار چه بعین دیدار اگر دیدار
 داری به معنی از چشم تو تعامی دوست پوشیده نیست تعامی او را بعین اگر چشم داری و معنی دیدن
 درین شعر فردوسی است اگر هست خود جای گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست و
 نیز شیخ شیراز گوید بدیدار شیخ آدمی گاه گاه نه کردی خدا دوست در دمی نگاه به و درین شعر
 یوسف زلیخای جامی است علاجی کن که یک دیدار بینم به کرین پس صبر را دشوار بینم و شاید
 معنی رو و چهره باشد و یک یعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف بینم و غالب که مفعول مطلق باشد
 و یک برای مرت ای بینم یوسف را یک دیدن و الله اعلم بالصواب و فیما نحن فیه معنی صورت
 و چهره است نقد مقابل نسیه و نقد آشنوین معنی بطور نقد و این قریب معنی بی انتظار است هم
 وصف خوشنویان همه ناخوانده است به صورت و سیرت همه ناخوانده است و اکثره
 دیده شد که چون بر مصداق آمده گاهی از معنی اصلی آنها مجرور کرده معنی دیگر ساخته و گاه چیزی
 دیگر بر معنی اول افزوده چون سوختن و بوسیدن که معروف است و واسوختن و وابوسیدن
 هر دو معنی اعراض کردن و رو بر تافتن و کشیدن معنی جذب چیزی و واکشیدن بر زور یا حیل
 چیزی را از کس بدست نیاد و دن و امثال اینها لیکن و خواندن از مثل این کلمات یافته نشده
 شاید و درین لفظ مرادف باز باشد معنی کشاده از عالم و اخندیدن و واکشدن و واکردن
 چیزی معنی باز خندیدن و باز کردن و باز کردن چیزی و باید که و خواند و معنی کشاده و واضح
 خوانده شده باشد و صورت معنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه معنی شکل و پیکر
 و چهره سیرت معنی عادت اما درین مقام مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نماند که بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی بهم واقع است هر دو چنان است
 لیکن اینقدر هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کسی تقدیر می شود
 که مدوح او صاف و خلاق نیک نویان زمانه سابق را بخوانده و معلوم نکرده و با این همه خدای
 ظاهر و حسن معنی پیش از جمله در حکم و خوانده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم
 نشده ای اینها طبعی و جلیلی او پیش و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشنویان را کسی
 نشنیده که کذا و کذاست اما بکمال فراست ناشنیده دریافت که این نیکوایان باین صورت و سیرت
 درین هر دو تقریر اندک تفاوتی هست کما لا یخفی علی الفہیم هم و در خور فکرش ریاست کس نکرده
 اینچنین ضبط فواست کس نکردش در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است و در غیر
 او فکر راتب کس نکرده و قافیه ثانی مصرع ثانی مراتب و لفظ راتب بمعنی وظیفه است که آنرا
 راتبه نیز گویند و آجہ جمال الدین سلمان گوید و هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود
 باولی نعمت مقابل دولتش گردد تمام و در این صورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را
 در باب ملک و رعایا پروری کسی در خور او و وظیفه خود نکرد ای اینقدر فکر که در خور است کس
 نداشته و چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرد و در بعضی نسخه بجای در خور فکر عبارت در خور فکرش واقع
 و قافیه مصرع اول ریاست بمعنی سرداری و قافیه در مصرع دوم فواست بمعنی دانائی پس معنی آن
 چنین می آید که اینقدر ریاست ملک که در خور فکر او باشد کسی نکرد و دانائی را چندان که او ضبط کرد کسی ننمود و لفظ
 در خور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چنان نیست چه هرگاه گویند که این مراعات در خور
 فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات لائق بحال او نیست زیاد تر یا کمتر از آن می بایست چنانکه
 بر تنبع در وزمره دان پوشیده نیست و در بعضی از نسخ صحیح چنین دیده شده و در خور کس فکر راتب کس نکرد
 یعنی بجای ضمیر او که در نسخه اولین بعد از در خور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی

اکابر در خور و سزاوار مردم فکر و اندیشه بکار بردای اینچنین فکر نکرد که فلان چیز در خور خلایق است
و فلان چیز در خور فلان و هر چه مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبود و این ضبط دراتب که او
کس نکرد و چه در امور کاظم به هر کس فراوانش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و لوزن عقیدت
از همه پیش سه تفاهر باستان رسانیده و میرسدش و بار بر آن به تفوق میزد و میزدیدش با وجود
فطرت جلی که از طفولیت در هر علم با بغایت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام
را بجال عرق پاک کردنی نداده و در فقره اول پیش بیای فارسی معنی سابق و در فقره دوم
پیش معنی زیاده و لفظی که افاده تفضیل کند از هر دو محذوف شده درین مقام کفایت بر تقدیر است
قیاس را در آن مدخل نیست میرسد معنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن و چیدن
عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است و مراد آنست
که خود بسبب سعی و اهتمام بجال و فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بفرست نزدیک که از
دور بجزکت قلم جلده نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و امری بغایت
اسامی و اندیش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است نه بمعنی تحقیق
و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی تحقیق هر دو
با هم تضاد میشود هم هنوز نفس بیای سخن نیامده درمی یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنانه
کدام معنی بکار خواهد رفت پیش بیای سخن آمدن نفس تبه سخن آمدن نفس است و این عبارت
از بر آوردن نفس سخن را چه هر گاه نفس بسخن صرف شد گویا تبه سخن آمد و این از آن عالم است
که گویند فلانی بیای حساب آدمای در تبه حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر و آیش
همه تیز زبانان بکنند بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خردان جمله ببنی زبانی خویش قائل
ش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خرده گیر آنکه عیب کسی گیر دهم در هنگام سوال پاره

جواب گاه که اگر اندک تامل بیناید سبب نیست که انجم دور و سخن نیدانم که اول بگوید ام
 جواب زبان بکشدش پی جواب یعنی از برای جواب هم ریاضت کثرت علم ریاضی را
 تقریرش در تمام انداخته شش ریاضت یعنی رنج و محنت تنم از قفل نیاز و محنت پرورده شش
 و از اینجا تمجید عبارت است از اختیار آسایش اس که ساینده محصل علم ریاضی رنج و محنت
 میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و در این است که توضیح تقریر و خوش
 کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی سبب
 و امثال آن در گذشته همین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم و از تقویم چهار باب حکام
 رفته و آینده و حال پرداخته شش تقویم حساب یکساله بخوان و پند گیره گویند هم چون
 لطیف حلاوت تنگ شکر نواله کام حظل است و میزان تخمینش مناصفه کرده ارض را ثلث و ثلث
 چه و خردل باستقامت طبعش نظر محور نگاهان گویند است شش درین فقره صفت
 شیرینی نطق مدوح میکند و نواله کام حظل شدن حلاوت یک تنگ شکر عبارتست از
 شیرین شدن حظل بجلا و تزی که در یک تنگ شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کمائی
 چه بفتح و تشدید یا بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رانی گویند مخفی نماید که در اکثر
 نسخ در میان چه و خردل و او عاطفه است و بهتر است که چه مضاف بود و بسوی خردل محو
 در اصطلاح علمای هدایت خطی که در میان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاهان
 بمعنی راست نگاه باشد گویند بضم اول و سکون ثانی و ثالث و ثانی بالف کشیده تخته باشد
 مثلث قائم الزاویه و استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از ان یابند و نیز افزای باشد
 در و گران را و بسیاری را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارت بسازند آنرا بکشند
 درنگ عمارت ریزند کمائی بر بان هم بانفاست خلقتش تشریف ز رفعت قماشان بویارش

غیرتش را رگما تازیانه تیز عنایت و نخل هتیش را بر گما کف زر فشانی شش تشریف یعنی خلعت
 زر رفت قماش آنکه قماش او ز رفت باشد تازیانه ظاهر آنست که در کب است از تازی یعنی اسپ
 تازی و آنکه کلمه نسبت است چون آنرا بر اسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند تیز عنان اسپ
 که جلد و شتاب دو دانا پوشیده نماند که عنان یعنی دوالی است که در گام اسپ بندند و سوار بر
 گیرد و تیزی آن معلوم نیست که حیثیت تا جلد و شتاب رفتن از آن مستفاد شود اما غالب است
 که درین ترکیب اطلاق عنان از دوسه مجاز بر گام کرده اند و گام خیریت است که در دهن اسپ
 گذارند و اسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزند بهین رسد و اسپ بسبب گزند آن
 رفته رفته از جوفی باز آید و رام شود درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد و یعنی تیز و ازین معنی
 گرفته اند و در گرم عنان تیز که بهین معنی است عنان یعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد
 نیز گزند بهین اسپ رساند لفظ گرم لگام موید آنست که عنان در گرم عنان یعنی لگام است
 و الله اعلم بالصواب نظامی گوید شکوید و از از تنزل چنان که حسد را بر و تیز تر شد
 عنان که تنور سے چنین گرم در بندهاں به رو انجام را اگر تر کن عنان که کف زر فشانی کفیکه
 زر فشانی بآن کنند و اضافت کف زر فشانی به ادنی ملاست است و باید دانست که تازیانه
 تیز عنانی محمول است بر گما ای رگمای او مثل تازیانه است برای تیز عنانی او و هم چنین
 کف زر فشانی محمول است بر گما ای رگمای او مثل کفی است که زر فشانی بدو کنند و این محل
 حمل شبهه است بر شبهه حرف را در هر دو فقره یعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد شد
 و شاید رگما و بر گما محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر بندهاں درین صورت تقریر یعنی فقره چنین
 باید کرد که تازیانه که بآن تیز عنانی اسپ حاصل شود رگما اسپ غیرت او گشته است و کفی
 که زر فشانی بآن صورت می بندد و برگ نخل همت او گردیده هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی

نور با قلاب دوری را ایش از خطا دوری معرب از خطاش خطا ضد صواب و نیز نام شهر بیت
 معروف اول اول است و ثانی ثانی م در صحنه اش حروف و کلیات در بنگلیه می و تنگ
 آغوشی بهم پیرهن و در رزم نامه اش صف هر سطر سپاهی نصف شکن کند خیالش را نفع ناز
 و دیک فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش بآن مشابه که اگر کسی در واسطه سخنش میگفت
 دیگر قلم محرف نمی پذیرفت در دست فحشی بترتبه که اگر حضرت مولوی می بود این بیت را که
 مردم اندر حضرت فهم درست چنانکه میگویی بقدر فهم تست چنانچه بودش اسی بنگلیه
 و تنگ آغوشی بطوری و وضعی کرده اند که گویا شکرست در پیرهن کرده اند ای گویا میک پیرهن
 و این بباله هست در وصل یکدیگر صف شکن صفت سپاه است پس یایم تحتانی در سپاه
 از قبل گناه فاحش و غلامی عاقل باشد نفع یکتا رشته خواه ابریشم باشد خواه ریشم برگ
 سامان و درین مقام عبارت از برگ است که در دیک اندازند و یایم تحتانی در نارسائی بیایم چو
 و معروف هر دو درست تواند شد در صورت ادل نارسا و خام صفت نفع و برگ خواهد بود و در صورت
 دوم اضافت نفع و برگ بیانی فا فهم مشابه بافتح بازگشتن گاه و منزل و دام گاه صیاد کما فی شجب
 و معنی مانند مستعمل و اسط نام شهر معروف که قلم واسطی بد و منسوب است محرف چنانچه بودای
 نمیکفت هم از خاک بادش هرگز غباری بخاطر نه نشسته آب از تشنگانست و آتش از خامانست
 شین معجمه در اصل نضاف الیه خاطر است که از آن جدا شده با قبل آن متصل گشته امی از خاک و
 باو که در عالم است بر خاطر مدوح غبار نه نشسته و مراد آنست که خاک و باد و باد و صف آنکه غبار بر خاطر
 نشانند کاروست خاطر او را گاهی مکرر ساخته و آب از جمله تشنگان است امی از و طالب رفیع
 خود است با وجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است و آتش از خامان و بخواب که از تشنگی بهم رساند
 با و صف آنکه خامی دیگر چیز را از آتش رفع میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم و همه در کار

مخلوق می آید باین تفصیل که از خاک و باد و که در جسم او دست عباد که درت بر خاطر و بچسب نشسته
و همه از و خوش عیش اند و آب از آن تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش از آن خامان
که دیده تا بختگی بدیشان بخشد هم بی نیازش آنچنان کایاب گردانیده که احتیاجش بهین چنین
هم نیست که بنگام غضب عارش بیاید کرد و الا هیچ آرزوی خاطر گذرنیده اخته که کار خود را از و
مصول نداشتش و بعضی نسیم بی نیازش و در بعضی بی نیازش بیای مصدومی واقع است
بی نیاز عبادت از جناب تعالی شایسته و بی نیازی یعنی استغنا و شین ضمیمه یعنی اورا هم
شاید بطنه بعضی این باشد که بواسطه وفور مراحم و الطاف در محامد او و صاف تکلفی کرده باشیم من
درین اندیشه که ناگاه همی از آگاهان بگویند کسیکه از عهده شنای کسی بیرون نمیتواند چرا اول بجز
اعتراف نمایدش پوشیده نماند که قوله کسی که از عهده داغ بطور تعریفین واقع شده و تعریف ترک فکر
موصوف است در کنایه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست
که به لباس تهذیب خلق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که انیکس چنین نیست پس باید که
خود را چنین و چنان سازد درین صورت مراد از قول مذکور آنست که هرگاه ظهوری شنای مروج ادا
نیتواند کرد پس چرا اعتراف بجز نمی نماید هم لعل الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت
یا قه شهنشاه قدر دان چنانش از خاک برگرفته که در نور سپور از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان
آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر بخار بجار مانع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نو که هم بر آورده آنحضرت است کنگره اش میسر و ندیش طاقش نه به پهنایست که
درازی سخن بآن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر اندازد تخته پشت گاو زمین را کشتی سازدش
بر گرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیری نموده پشتیبان و پشتیبان و پشتیبان و پشتیبان
در پس و یوزا استوار کنند بخار اجزای لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده و در هوا متصاع

شود و بجای مریخ بحر و منع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب احداث غلط باشد و در
 برآورده یعنی بلند کرده است و در مقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از
 رفتن باز دارد و معنی نگین و وقار مجاز است و لنگر انداختن معنی تحمل و باوقار بودن است پس
 که تحمل و باوقار باشد آنرا لنگر انداخته گویند اما در مقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو بستن
 کشتی است چه مراد است که سایه سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاو
 زمین که تحت ایت هموار مثل کشتی نهدار شود و شاید که سنگینی بیایه صدری بود و سایه مضامین
 بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مایل یا سفلی ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی نیکان
 خود را ضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی همت بنای پستی نکند
 این طرح بخرد از دستی نکند و بر خاسته اندکاو ماهی بغنان و سنگین است بنا زمین نشستی نکند
 شش پستی و دراز دستی و نشستی همه بیای تنکیر است و دراز دست یعنی کسی که در قدرت و بزرگو
 دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چند آنکه قدر و نثرش می افزاید
 او نیز در خلق و رحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلهما وطن و دلایش
 نیازمند و زبانه واقف و عایش نگنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چه که
 تخم محبت همه در سینه بی کینه بادشاه کاشته و یکار و بوقری ریزی در خدمات شائسته آبرو
 همه نگاه داشته و میداردش آبروی همه نگاه داشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از محبت
 آنست که او بسبب این عرق ریزی مورد ماحم نمر وافی و معتمد علیه گشت و بسبب این اعتماد
 هر چه در باب این مردم پیش بادشاه عرض کرد هم در معرض قبول افتاد و اگر مراد آن بود که در خدمت
 بادشاهی بعضی دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرد و آبروی شان بجای ماند والا از اوشان
 کارهای حسب دخواه سرانجام نمی یافت این معنی نسبت باصناف خلق خصوصاً غریبان و

چگونه صورت بند و هم ز چرخ یاد گرفت است شیوه خدمت بد که هر چه خاطر شده خواست آن
 کرد است اگر ساد اهل فراستش دانند بجاست خدمت شاه و ضمیر دان کرد است شش معنی این شعر
 یعنی برادغای آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر باد شاه بخوابد سر آمد سر کرده و پیشواسی قوم ضمیر
 راز دان چه ضمیر یعنی راز و پنهان و درون دل است هم عیار گیری شاهش فروده قیمت و
 خلد بگوره نم و شاد ویش استخوان کرد است شش عیار گرفتن از نمودن عیار زر که کامل است
 یا ناقص کوره بضم اول و فتح ثالث یعنی آتشگاه آهنگری و مسکری پوشیده ماند که عادت
 تنگست طوفان است که هرگاه شاد شوند سر تفاجر بر آسمان سائید و خود را فراموش نمایند و گاه
 تخمین گیرند در تنگنای ابتلا و رنج افتند و درین هره و صورت اخلاص و خیر سگالی از یاد رود
 و چون باد شاه شاهنواز خان را در هره و صورت استخوان کرد و معلوم شد که نه شادی او را از هره
 اخلاص فروزانداخته و نه غم از دایره خیرخواهی و عقیدت سگالی او را بید ساخته پس قیمت
 و قدر افزایش یافت هم بر آفتاب بر تیر نگاه و ونه است بد بر است یعنی اگر ذره رانشان
 کرده است به ستوران همه قابل بحسن تقریرش بد از آنچه نطق فرو مانده او بیان کرده است
 کجی ساعی ریاضی کست نجیب چو او بد نهان انجم و اخلاک را عیان کرده است بقلم که نقب زن
 تیغ خانه است بد هر آنچه کرده بخوبی آن بیان کرده است بد از و نیز داکا بر سند چه قول و چه
 نقل از که چنین کرده و چنان کرده است بد نمیتوانیم از مردمان نهان کردن بد ز مردمی بین
 آنکه که نهان کرده است شش نشان و نشانه یعنی هدف قابل یعنی معترف و باین معنی بسیار
 کم دیده شده ریاض معروضه است اما فارسیان یعنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان
 یا سراسر ای انگشتان واحدش بنام و بنان یعنی مفرد تیر آمده کمانی منتخب چنین گفته نقل قول و چنان
 است نقل او یعنی نقل قول و فعل او است بجزف آنچه مضاف امینه نقل و مضاف ضمیر است

آنها که میتوان کرد است یعنی چیزهاست که در توان و حد امکان است بجا آورده هم دو هم خدام
 ملک الکلامش ذکر لفظ خدام بنابر تعظیم مدوح است هم که هم خود تواند گوید که گیتش
 یعنی توصیف او بحال من نیست او محامد و اوصاف خود را هم خود بیان توان کرد هم از بام
 سخن کوس صاحبقرانی بنام او صد داده و از طلوع سهیل کلاش رنگ برادیم زبانها افتاد
 نامه رخشان عبارتش بفر و غیت که از سوادش بیاض سحر میا زند و خانه دلیر قمش
 از نیتانیت که شیران در آنجا جگر می بازند و او قافیههاست که تا غایت بر آن ظلم کرده اند
 و در دیوان عدل بنیان خود داده و باطبع روان که نگاه نفس سوخته غاشیه واری اوست
 هر جا در سخن ایستاده سقط فروشان را چه یار که دکان عیب بر کالاسه او کشانیدش
 صاحبقران آنکه وقت سقوط نطفه یا وقت تولد او قرآن عظیم باشد رنگ افتاد برادیم
 و رنگ یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سهیل اول مانحن فیه و ثانی نظامی گوید سیله
 بر اوج عرب تافته به ادیم بین رنگ از ویافته به بیاض سحر می سازند اے ایجاد میکند
 جگر یا ختن بیگیر شدن و او قافیه و اون بختن آن توانی است هم بطورے که به بالیست
 نفس سوخته کیسه بسبب و دیدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است و دیدن
 همه جا در سخن استاد اسی تباطل و فکر تمام گفته سقط بفتح تین سماع زبون و سهو و غلط و درستی
 نوشتن و سقط فروش کیده که غلط و سهو کسه بیان کند کالاسباب و درینجا عبارت از سخن
 مدوح هم مشکش ختنی است و عقیقش مینی غزل سرائی که هم حشوق راقصون دارد و هم حسن باطن
 قصیده گوئی که با دشمنان چون خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشاند باید که زر و گوهر بر
 تخت بالادشاند آلی معانی از بحر لاهوت است و جوهر الفاظ از کان ناسوتش
 مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنی و مینی بودن اینها عبارت از سره و اصل بودن

اینهاست تحت بالا بقدر بلندی تحت از عالم پیل بالا لا هوت عالمی است که ناسوت محل اوست
و مرتبه ذات را نیز لا هوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفافش ازین عالم
که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهری و معانی از ان عالم اند که گنای
است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم گنگره عرش فرسوده پروازشش اسه پرواز
طبیعت از بدان بلندی است که از صدمه آمد مرشد او عرش فرسوده گشت هم رسانی از دستیاران
اندازشش دستیار محروم و معاون اسه رسانی مددگار و معاون انداز اوست و شاید که دستیار
بر اسه بجه بود یعنی دست دراز کننده چه بازیدن دست یعنی دراز کردن است و این از
به غارت باشد معدی گوید که برگشته باد آن خیانت پرست که بر مال مردم بازید
دست و بر این تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که انداز او بدان گونه رسا است
که رسانی دست دراز کرده و از ان چیزه برده اسه رسانی را رسانی از انداز او حاصل
شده هم تو نگری زله بند در ویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب
چیت و دانسته که مخاطب کیت شش یای تحتانی در تو نگری و مرهمی مجهول است
ای مدوح تو انگر است و چنان تو نگری که زله در ویشی سینه بند و خود مرهم است و چنان مرهم که
از سینه ریشی که از در عشق معشوق حقیقی بدو رسیده در راحت افتاده قوله یافته الخ یای
تحتانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب
در یافت کرده که مطلب من ازین توفیق چیت ای توفیق او بدین روش منم که در ویشی
در لباس تو نگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیت ای مخاطب منن شخصی است
عظیم الشان که عبارت از مدوح است هم زسه شور عرفان طراز قمری که از قطری بود و قزنی
شش قمر شهریت مشهور گویند اصل قمر کتب است که بنابر قاعده مقرر که هر گاه نون و یا تارن

شوند هر دو را بهم شد بدین کنند گم ساخته اند و معرب آن قم بقاق است و نظائر این لفظ جنب
و جنب و کنبلی و انبلی و انبر و دانست که قم بخاسه مجمه و حجم مجیم تازی و کلبی و آملی و امر و دهنیم
شد و ساخته اند و تخفیف استعمال کرده قلم بوزن زمرم نام شهر است در میان مصر
و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرم در میان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلم منسوب
یدان است و فارسیان بضم هر دو یعنی دریای خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده است
و یعنی دریای خاص نیز مستعمل در قاموس قلم بذال مجمه بوزن زمرم یعنی دریاچه بسیار آب
نیز آورده و این معنی جدا گانه است کافی بهار عجم عرفان طراز شخصی که طرازنده و آرائش کتنبه
عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهر بیان شور و حرف از معنی در که حرف ظرف است یا معنی با وجود
چنانکه در شعر نظامی سه چهل روز خود را گرفتیم ز نام که کادیم از چهل روز گرد تمام که
در چهل روز صنف در دنیا بازار گوید از بسیاری بنقد جان بسیار از زان ای با وجود بسیار
محصل معنی شعر نیست که نهی شور و غوغای کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز
که باشد قم است و آن شور نیست که در حالت قطری یا با وجود حالت قطری قلم بود
در حال خرومی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود و چنین عرفان طراز
که در حالت یا با وجود حالت قطری قلم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک
بود بسیار است هم ملک نام و ملک سخن ملک او و سکون دل از جنبش کلک اوش نام عبارت
از تخلص است هم سخن گر تالی است از درج اوست و اگر آفتاب است از برج اوست ش سخن
به صفت که باشد آن ملک اوست هم تبه جرعلی خم لبالب زند و صبحی بجام دل شب زند
ته جرعه شراب اندک که در ته شیشه و سبو و غیره باند و آزار ته سبو و ته شیشه و ته مینا و ته پیاله و ته جام
و ته پیانه نیز گویند چه جرعه هم یعنی پیاله مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ ته جرعه باضافه

آندۀ شیخ علی خزین گوید ترجمه نگاهبانی بزکوة می پرستی و بای موصود و لفظ تبه بر علی شاید برای مقدار
 بود و لبالب حال باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده می کشند
 صبوست شربیکه در بادا و نوشتند صاحب بهار عجم گفته که بر شربانی که در شها خورد نیز اطلاق کرده اند
 شربند آورده و صبو می در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را
 بودم چو میانند آسمان ساغواست چه خلوت گزیند زبان برداشت شش مراد از ساغر
 بودن آسمان بیان عالی ظرفی مدوح است و مقصود از زبان بردار بودن مبالغه در اخفای از
 هم ز لب خنده تنها و بروی هم رسانیده در کریمانم بنم شش نیم بنم رسانیدن امداد
 متصل در کریم چنان بر در آینه دیده رنگ که هم رنگ بودید و هم بوی رنگ شش
 ای چشم او چنان بصیر است که هرنگی در بو است مشاهده نموده و هم بوی که در رنگ فرض کنند
 سحانه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمی آید و وجود دیده نمی شود هم نمایان تری
 نیست زود در سخن که گم گشته صد بار در هر سخن شش نمایان معنی بسیار واضح و بسیار
 ظاهر است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که در و فرمایشار داشته باشد و گم گشتن
 در سخن عبارت است از تنقیق فکر در سخن هم بدانگونه یا قوت این کان ر بود که در غیر و شش
 تواند نمودش یعنی آنکان سخن یا قوت چنان ر بود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و غیر وقت
 عبارت است از عدم توجه طبع و جمیعت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمیعت خاطر نیز
 ضروری است ای در هر وقت بر ایراد سخن قدرت دارد هم ز مغزول جان سخن بر کشد
 مغزول و جان سخن در کشد شش مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود
 مدوح است و در مصرع دوم از دل و جان خلق بر کشیدن سخن از مغزول و جان خود کنایه از
 بر آوردن آن بکمال کاوش و در کشیدن آن در مغزول و جان خلق عبارت است از دل کشیدن

خلاق بخوبترین وجه هم ببلد حرف از آنجا که بالا رود چه چو آید فرو تا با آنجا رود و شش حرف بمعنی سخن
و این شعر تأیید مطلب شعر سابق است ای این معنی چگونه صورت نه بند و وجه سخن بسبب آنکه در
ببالای دارد اگر فرو دهم آید و میل به پستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت و این بالاسی اضافی
است چه نسبت به بالائی اول فرو داست اما نسبت به مراتب پایین بالائی است و حاصل هر دو
علی سبیل الاجمال آنست که سخن از دل و جان ممدوح برآمده پس از بلند می فرو د آمده چه دل و
جان او از جهت علوم مرتبه در منصب بالائی است و اگر رفت در مغز و دل و جان خلق رفت و دل
جان خلق نیز نسبت بدیگر اشیاء اعضای بالائی و علوم مرتبه دارد و چگونه چنان نباشد که سخن
از بسکه میل با علا دارد و اگر پستی هم اختیار کند میل با علا خود داشت چنانکه بالا گفته شد و این
مثل آنست که عالی همت اگر خجل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان پیش خواهد بود هم کم افتد
چنین نکته پرواز کم که نازد از و لفظ و معنی بهم شش کم افتد یعنی کم مخلوق شود سیوم هم
حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر با سه نثرین خوبان در اجاره قلم بدیع رقم او ست
شش ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نثرین خوبان است همه در اجاره خود
گرفته و شمه پیش ایشان نگذاشته هم نازک خیالاتی که حسن سخن راثلث میدانند درین جبهه
اند که بزبان قلش نستعلیق حرف زتندش در بعض نسخه سخن حسن و در بعض حسن سخن پسین
بهر است مخفی نماند که لفظ ثلث نسبت بحسن سه خواهد که این تلخیص باشد بسوی تقسیم حسن در میناق
بدین وجه که دو ثلث بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده و یک ثلث بجمله خلق بزبان قلش ای با عا
زبان قلش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بتکلف زدن و الفاظ را به نخرج ادا کردن
و این را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند و میگوید که
که نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و شک نیست که این چنین

کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزو می باشد که اگر زبان قلم مدوح اعانت کند البته
نستعلیق حرف زدن بیاوزند چه زبان قلم او حرف نستعلیق نیزند و بعضی نسخه اول گرفته و گفته
که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تعریف خوبی حسن را که در تقریر نمی آید سهل و آسان
میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط چنان تمام است
که بعد از سهواً الخط نصف العلم میتوان گفت شش یعنی مشهور الخط نصف العلم است و علم را
نصفه الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون مدوح در خط کامل و تمام
است اگر چه از این گویند میتواند هم فراق نو خطان را بشغولی نظاره خطش کند میتوان کرد و بخت
این خوار را بآن چه نسبت که کنگی این راز نیت است و آن را آفت شش کند کردن فراق
در مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نو خطان بشغولی نظاره خط ای کنگی
بر این شرط در دنیا نیت است چه هر قدر کند شود در وقت زیاد حاصل شود و براس خطایش
آفرینت که هوشا هر هم هر که ابجد خوان مفرد آتش نشده سواد بریده ترکیبش روشن نگشته نیم
فیضاره خامه اش چه بنفشه زار بار ساینده و بشیرینی رقم بحروف چه شکر با چشاینده نگاه تماشای
نیز خطش آینه انچه سپیده که درگیر شدن دیده بارادرسر نه خواند شش ابجد خوان کس
که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن رقوم
بنفشه زار رساندن یعنی و اما ندن بنفشه زار است و در بعضی نسخه بجای رسانده و اما ندن است
در سمریه خوانان بدن عبارت از سمریه آلود کردن است هم کتابش بصورت چنان خفی که در هر صفحه
کتابی پیورده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده شش کتابت بکسر بمعنی نوشتن
و کتاب بالضم نظم یا شری که شعر بر تعریف یا تاریخ بر ميثاق نویسد کافی بهار عجم و در برهان قاطع
آورده که صاحب مودت الفضل کتاب بکسر اول و فتح باء ابجد در سلاک لغات فارسی

آورده یعنی خطی که بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نوشته باشد هر کیف کتابی که بیایه مصدری
 یعنی کتابه بودن و کاف فارسی در عوض های مخفی کتابه است کتاب میبودن عبارت است
 از نوشتن کتاب و این مجاز است نموده یعنی نمایان دانستن است و حاصل معنی فقره اینست
 که تحریر مدوح باعتبار ظاهر آنقدر مخفی است که بر هر صفحه بقدر یک کتاب تفسیر کرده و در نفس الامر
 چنان جلی است که اگر آنرا کتابه آسمان نمایند با وصف آنقدر بعد دوری نمایان و واضح است
 که آن را میتوان خواندم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش
 بزبان جمله حرف گیران کوتاه شش زبان دارند که از روی سخن بر همه چهره در پیروی
 خط از همه پیشینیان در پیش شاعران همه آشنای سخن و او خویش نکته اش خاطر نشین است
 و نقطه اش مردک نشان شش در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش معنی قرابتی یعنی
 شاعران دیگر بهنگام سخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت مهارت و مهارت از جمله نویسندگان
 و قریبایان سخن گشته فقره اول در خوشنویسی مدوح است و این فقره در تعریف سخورس
 و کذا هر دو فقره لاحق خاطر نشین نشیننده در خاطر مردک نشان ای نشان شش مثل
 مردک است چون نشان از نشانند نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و
 هم صنعت تضاد هم می بخندم خامه می ترسم ز دستش مگر کشد ناگهان خطی بخلها در کشد
 شش این شعر جداگانه است و بادو شعر آینده که بطور منومی اند شامل نیست خط بر چسبیده
 کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سر کشی کرده خط او ستادان و هم
 را رد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست مدوح قلم را از بی حرکت باز داشته از بهر آنکه نوشت
 و رواج دیگران هم باطل نشود و الا خامه او مستعد این معنی خود هست و لهذا می ترسم که
 هم بر اینده خطش چو خط نگار در آرایش صفحہ روزگار شش بر اینده یعنی بر اینده اول

و این صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و چون خط نگار برای تشبیه است در آرایش
 کردن صفحه روزگار یعنی خط دلربایی او در آرایش کردن صفحه روزگار مثل خط معشوق است
 که آرایش چهره میکند و معنی چهره از قرینیه مقام مستفاد میشود و باشد که هر دو مصرعه علانی باشد
 پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست و آرایش صفحه روزگار میکند پس
 و او عاطفه در صدر مصرعه ثانی مقدار است و این مصرعه بر مصرعه اول معطوف هم بسبب توفیق
 علم زان خط که رخسار خوبان کند مشق خطش سر خط بمعنی سر مشق کما فیما نحن فیه و نیز
 صائب گوید هر که که فغان از دل پرورد کشیدم شد شاخ گل و سر خط مرغان چنین شد
 مشق بمعنی نوشتن و بحسب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری و بمعنی تخمه یا کاغذی
 بر آن مشق کرده باشند نیز آمده و این مجاز در مجاز است و الا باین معنی مشقی است چنانکه منیر گوید
 ترا که مشق بهار است خط پیشانی به و همچنین است ما نحن فیه و حاصل شعر آنکه در باب
 سر خط نویسی یا بمعنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی است پس کاغذی که مخصوص نوشتن
 سر خط باشد چگونه نوشتن سر خط چگونه خواهد بود هم خوشگویی نشد از قلمش هر که گلفت پلککش
 چه گهرای معانی که نسفت به گر خار نوشت در دل خصم خلید به و رگل بکاشت بر رخ دوست
 شگفتش یعنی هر که وصف قلمش نکند خوشگون نشد و بر رخ دوست بمعنی پیش رخ دوست
 هم آنانکه بحسب تن جواهر چسبند به از عقد گهر گذشته خطش جُستند به خطها شده آب در خزان
 از شرم و زرنه بقرع عراقیان می شستندش ظاهرا قوافی این رباعی معموله اند چه در
 مصرع اول چیست اند و لفظ اندیکه اسم دوم رابط و جُستند و شستند مفرد پس ند بعد از
 تملیل مقابل رابط باشد هم چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش تصور نیست
 نقاشان بالادست بزبر و ستیش می نازند و منت بجان نهاده طرح طراحمیش میکشند

سبز خطان را مشاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیز میافروده شش طرح بعضی صورت و این مجاز است
 و لهذا صورت گرد نقاشی را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیز می
 نداشته باشد و همین از سیاه هی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغییر رنگ که در حالت
 کاسه سنج و گاهی زرد شود و طراوت تصویرش بر عکس خوبان غمی کرده در آب گردشک
 افشاندن نافه می نگار و بوی میشوند لاله میگرد رنگ میدرونند شش غمی کرده سیکه برویش
 عرق ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طراوت در تصویر را و بعد می است که بر عکس شوی
 عرق کرده در حالتیکه آن عکس در آب است گردشک افشاندن می درین رشک افتاده که
 من با وصف عرق کردن چهره خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارم نافه نگاشتن
 و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم تصویر خوبان خاطر فریب و زرد اما
 فروخته نقش شکیب شش معنیش ظاهراست هم معنیش در آورده از سوختن و نسیم نقاب
 از جبین بر فکن شش سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جبین بر فکن ترکیب فانی
 و صفت نسیم است ای از سحر که در فن خود دارد و نسیمی معنیش آورده که نقاب از جبین در هم
 بر افکند هم خلش برده در خار از انسان بکار که گردیده زان چشم بدین نگار شش
 ای در تصویر خار خلش باین طور نهاده که کسی غیر بدین متاومی نشود هم چو افشاندن در نقاب
 بال و پر و ترشح رخ حاضران کرده ترش معنیش ظاهراست هم چو فارغ ز آرائش گل نشسته
 پرواز از آواز بلبل نشسته شش پرواز خطی چند که برگرد تصویر کشند و پرواز از آواز بلبل
 نشستن عبارت است از مستعد شدن تصویر کشی آواز بلبل و این مجاز است هم چو نجم
 خدام ملاحت در ذهنی که از شور سخن و طراوت ادانک و شکر بر یکدیگر کشیدن اختراع است
 هم ذهنی مخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحی دارد و سخن او اگر دان او

شیرین است هم محبتش ریشه در دلها و دوانیده و محضر قبول عام بهر خاصان رسائیده تاج
 ملکیت که کالای دشمنش را بنرخ و عایه خزند و زرباسه سره خرج میکنند تا ناسره
 به برند از رشک رنگینی حدیث یا قوت مهره ایست در خون خیسیده و در جنب شیرینی کلاش
 شان غسل کاسه ایست لیسیده شش ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام
 او خاصان مهر کرده اندای خواص گواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است ظاهر از ملک
 کالای او بنرخ و دعا خریده شود حسن مراد است ز سره عبارت از دعا و ناسره از دست تمام
 خیسیده تر شده شان لاله زنبور که در غسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه آنچه در و است خورد
 و زبان برو مالیده بقیه در و نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کسیکه شور
 شرش این باشد معلوم است که نمک نظم چه غایت خواهد بود شش شتر عبارت از همان کلام
 اوست که چرب و نرمی باعث شاق میکند این صفت معشوقانه است نه مدد خانه هم ششم شتر
 صدر صف نعال برو مسلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم شش صف نعال جایگاه
 کفش دران گذاشته اندرون در آیند و آنرا صف ماچان و صف پای ماچان نیز گویند
 و این مجاز است چه ماچان مرکب است از ملچ یعنی بوسه و آن که کلیه نسبت است پس ماچان
 یعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه و صف پای ماچان صفی که بوسه گاه یا باشد خاقان
 گوید شهر هوا اینجا است تا در صدر بالا همسری جوید و اگر فتم دست و افکندم بصفت پای ماچان هم
 اگر چه آنقدر رتبه ندارد که در سلک قیمتیان ششم گردد شش در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه و او عاطفه دیده شود
 و در بعضی نه در صورت اول قدر بسکون و ال باشد و در صورت ثانی بقیمتین آنقدر تمام معنی آنگونه هم
 چون قبل ازین در چه پیش کار ابراهیم و اکنون در گسترده خوان خلیل سیم و عدیل ملک لکلا
 که بی نظیر و انباز است شش این شتر است هم و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفت برو

توان کردش عین است بر جمله سابقه ای یکی اینکه در آرایش دوشتر هم ملک الکلام گفته است
و دوم اینکه زمانه نیز تیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست هم روشش
رواست و قبولش قبول هر که پسندیده پسندیده و هر که نپسندیده نپسندیده است اینست قنات و اشعار
لا اله الا الله در صفت روزگار واقع شده یعنی هر که از زمانه رو کند او مردود است و هر که او قبول کند
او مقبول پسندیده دوم و نسیبیه دوم هر دو اسم مقبول اند و حرف ربط محذوف است فاما
هم غلط نیست در امتیاز زمانه و نماندست هرگز چنین را چنان کشش یعنی زمانه هر چیز را
بطوریکه هست دانسته هم بدستش خوش آید روشش است و بدستش بد و نیک و نیک و نیک
ش آینه روش عبارت از تیز روزگار است هم اگر چون زراعت شود که دارد و سر انگشت
اعمی نماید عیارش ضعیف ظاهرست هم بروی ترش طفل شیرین ادا و کند شکر و سر که
از هم جداش شیرین ادا طفلی که در کات او مرغوب طبع بود و این بر اطفالی که نزد سال
باشند اطلاق کنند یعنی در زمانه چندان تیز است که اگر در دهن طفل شیر خوار سر که کند روشش
کند و چنین در جبین اندازد چه این معنی دلالت بر تیز دارد هم بنا بر این مقدمه لازم آمد که برای طایفه
خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست گنج و رعایت پله طرف کرده خود را
بازین و آسمان نسیمش این جزای شرط است اسی بنا بر این هر دو او که یکجه سهیم بودن یا
ملک الکلام باشد و دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطر الهی بیاس خاطر عزیزان
خاطر خود نگاه داشته یعنی پس خاطر خود هم نود چه خاطر من نیز نخواهد که چنین کنیم بلکه گفته ترازد و طریقت
بقتضی سبب استعمال فارسیان یعنی مقابل پس پله طرف که یعنی پله مقابل است ملک الکلام
باشد برای بنا بر مقدمه اولی لازم آمد که چنین و چنان نامیم و رعایت کسیکه مقابل من است نیز
و کار داشته خود را با زمین و آسمان برابر اندیشم بل بتدریج و تصور کنم چه هرگاه پله طرف من

انچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبه من نیز تا چه نهایت باشد هم هر چند
 درین عمر مهتا و نهال طبیعت شگوفه پرافشانی کرده چنان نیست که در بهار شنای خدا گمانی
 هم بختگی پیری در کار بود هم شوخی جوانی برابر نباشد شگوفه کردن گل آوردن درخت و این
 مقام چنان مستفاد میشود که مادون گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو
 ظاهر پرافشانی بیای فارسی مکسوریایم تحتانی رسیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید
 درین می شغل گیری ساخت پیرم به پرافشانی اکنون شغل گیرم به حقانی به خزان آمد
 گریبانی برندی چاک خواهم زد به بن می ده که پرافشانی چون تاک خواهم زد اما درین مقام
 پرافشانی بیای تازی و رای معانی شرافت اندن درخت من حیث اللفظ والمعنی خوب چسب
 کما سیمچی برابر بهر دو بای تازی و راصل یعنی رسیدن گل و ثمر و اشال آنست بر شلخ و بجاز
 یعنی حاصل شده و بهر رسیده استعمال کنند یعنی هر چند در عمر مهتا و نهال نهال طبیعت پرافشانی
 خود ظاهر کردای هیچ ثمر بر نهانده اما در شنای مدوح ستاسته حاصل است که در پیری باشد
 و شوخی موجود است که در جوانی بود هم کس نخل آن باغ را نوبرم به لب خشک نگذاشت
 شعور ترش لبه بیایه تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تخمانی باشد پس
 خشک صفت آن خواهد بود و هم نه انگشت حرفی نویسم بر آب به بطوفان عمان نگر و در خراب
 نیزی که خوان بیان می هم به سخن را سخن در دهان می نهم به درین انجمن کسیت صاحب
 که عشقی نورزیده باشعور من به هم جام و جدت اگر کثرت است به نهم دام خلوت اگر صحبت
 ش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و هم به را فر گیر و چون طوفان
 باد و آتش و اشال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که
 گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضی نسخ بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن بلفک اضافت و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و صاحب غرض و صاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند و در بعضی عاشق سخن دیده شود پس درین نیز فک کسر لازم می آید جام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت همچنین بالعکس هم نجسته است قالم زار باب قال که گیرند از گفته ام حسب حال و ز نظم چنان نشان کامکار که بر سر شان شتر گردن تار و غزلها زرنجته و سیم خام و غزالان رم کرده را کرده رام زحر فم لب مطربان بهره مند و سترانیده از من بیانگ بلند و سنا جاتیان مع خوان مانند و خراباتیان خود از ان مندرش قال بقاف بمعنی گفتار بدانکه در بعضی نسخه زار باب قال مصد برای شازی بمعنی برای و در بعضی هبای موحده و این نیز بمعنی براس باشد شتره نام ستاره است مشهور و در شتره تخبیس است زرنجته و سیم خام بمعنی زر خالص و سیم خالص در غزل و غزال صنعت اشتقاق است سترانیده از من یعنی بیانگ بلند مدح و ثنائی من می سریند آن افاده تخصیص یا تملیک می کند پس از ان من خاص یا ملک من باشد هم این دینا مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه در آورده مقام ابراهیم رام گردانند و بغفلت خود را از دایره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم بسفر حجاز زار باب استطاعت را ناگید است و اینجا بر عکس بی استطاعت اثر با لفظ زیاده است من مقام ابراهیم نام تناس است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم شاه که مدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن هم خریداری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه واری که جو سه هنر را بخرم زر خریده که شنیده شش قیمت درین مقام عبارت است از قیمت و اجبی که موافق حیثیت کالا باشد یعنی از قیمت و اجبی کالا بیعانه زیاده میداد جوئی هنرهای هنر قیاس جو هم آینه بمعنی قل کن

تا بخورشیدی و بفعل نهد بگ سبزی رسان تا بگله سنگی بر سر زدنش بیان قید روانی است
 و این اخبار است در صورت انشا چه مراد است که از غایت قدر وانی انیمه مصیقل را بخورشید
 اعتبار کرده و بفعل بگوید و بگ سبزی را چون گله سسته بر سر سبزی نو فافهم هم هر چیز فراخور خود بشنید
 تحسین مشرف از شعرا شمع ز دست خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا باشد نادیده و ناشنیده
 میگردد و شش و انور خود ای حسب ایات شایان خود نمایان بسیار واضح و آشکار و
 شومایان شعری که مجروح گشتن فاش و مشهور شود و پر غوغا عبارت است از شوق که غوغا
 تحسین برای او بلند شود و این پنجین اشعار است پیوند و نه شوند هم مروت چون نیار
 صاحب ویدش نیار و فعل متعارف منفی از آوردن و صاحب دید با ضافت نبض
 صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و دیانت است ای هر که صاحب مروت و دیانت
 مروت چگونه نیار و شاید ناز از نازیدن باشد و صاحب بیایه محموله برای تعظیم و دید فعل
 ماضی پس کاف تعلیل محذوف بود ای مروت پراناز و غیر ننگ بسبب اینکه آن مروت
 صاحب دست آورده که بسیار عظیم است هم مجتنب از وطن برای و در غربت بیابان گردان
 بر هر دستان و به آبر و نشینش ای همیشه در سفر بیابان چه سفر اینجا با اعتبار حصول آرام
 و نیت بهر از حضرت دور گرد و آبر و نوس از تضاد است هم بر تقدیر که کسی خود را از
 القاب مال و جاه و علم و هنر نیازی ندارد باید که کسب اخلاق حسن و صفات حمیده از تفرقه
 ساخته و خیر را در راه افتد تا بداند که شوکت و شمت و جاه و تجل در چه درجه است و ادب و
 وجهه و دل بچه مرشدش بر راه افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را بر راه افکندن است
 و اینهم ظاهر است هم در نسخه بقیه در علم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر پادشاهان
 داشتند باید استقامت و تقوی را نشان دادند و بر نیت داشت ما را بر خلق زیادتی از این داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاوریم و بسیاری تقصیر خردان خریدن از کم مایگی بزرگیت
 و بالاخران فربه زیستن نه از توانا نیست باید دید که علاج و رزم چیست شش برداشت
 اسه تحمل بر نیداشت اسی بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد از آن تفوق و
 بالائی است و آن در اصل زیادت است و از دیانت خانی از عالم سلامتی و خلاصی و تقصیر
 یصائب گوید بر چشم آفتاب که فرو دیدیم همچو شمع به شد مایه زیادتی اشک و آه مایه و شاید که
 زیاده بتامی فوقانی یعنی زائد باشد و باحق تحتانی افاده معنی مصدری کرده نظامی گوید
 زیاده ز تارخیهای نوی به یهودی و نصرانی و پهلوی به اما کثرت باین معنی زیاده بهای مخفی
 استعمال کرده اند و باطله تارهای فوقانی یعنی مصدری عونی گوید زیاده زین حلال است
 ووری از بر ما به اگر بخواهیم نازی در آئیم حضور به و در شعور نظامی نیز احتمال دارد که بای مخفی بود
 و با شباع فتحه مستعمل گشته زیادتی کشیدن اسی بر زیادتی و تعدیهات متحمل شدن پای کم پای که از
 رفتار باز ماند جلال اسیر گوید بمنون خصم و غالب خویشیم که خضر اوست به پای کم است کام
 بمنزل رسیده به و پای کم آوردن معنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمصدر منفی یعنی سساک
 و برابر بودن مستعمل اول عونی به چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز که برد تو بود و دانش
 رفتار به و دوم مانحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کس
 بعوض چیزی و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن و رزم مرضی است شهور
 و اینجا فریبی مفطره از روی امانت بوزم تشبیه داده هم هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان سال
 رساله مذکور نگردد و کتاب را تقدیر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گرد تمام عوا که گشت از تمام
 گوید همیشه در ابتدا پوید اولی اختتام نمایدش طبق عرض جواهر طبقی باشد که در آن جواهر نماند
 پیش کنند در ابتدا پویدای هنوز در ابتدای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ پویدن ملوم

میشود که ابتدا را بصیر استعاره کرده یا در پویند استعاره بود از گرفتن بعلاقه حرکت که در تکلم باشد
هم تا درین مهمان را خوان خلیل آید بیاید و میزبان خلق ابراهیم عادل شاه بادش خوان خلیل
همان خوان حضرت خلیل التی صلوٰۃ الله علیه و علی بنیاد که بر هر کس عموم داشت میزبان مرکب
از میزبان که یعنی نگا دارنده باشد و میزبانی مجهول یعنی مهمان یعنی کسیکه بضیافت کس رود
و اسباب مهانی و کرسی که بالاسی آن طعام خوردند کافی برهان پس میزبان یعنی کسیکه نگا دارنده
مهان یا نگا دارنده اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگا دارنده کرسی مذکور تا مهان
آمده بران طعام خورد و الله اعلم بالصواب

خاتمه

لله الحمد و الله که خاطرتیر پا از تردد راه جستجو بیاراید و شوق بیتاب از سعی بصیرت و امن کشید
هر چند خام طغیها و یک و هم بخت که خلوت این مواد گلو سوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران
روی توجه برگرداند و انگشتی ازین شهد در کام کشد همانا نغمای جنت را در پهلوی آن با حرامان
کام و دهان از حجاب سفره صبر بیرون کشودن و از خلوت خوان رونودن است نه پدیدت
چه میگوشم ایندو غفار بر هرزه کاریم بخشا و و علیه العون و الصون رباعی صهبائی اگر تو دو کار
بشتاب در فرصت نرود ز کف حضوری دریاب پیش که دراز میکنی دست هوس در رویش
کسی که هست نامش و باب در باری هوس گریهای خام خیالی دست از من بزداشت و چار و چار برین
داشت که قطعه تاریخی بریه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب قدر شناسان باید از توبه آن نمیدانست و بر
لطف کلام و رسیدن

قطعه تاریخی

شربت که هر سه شربت طهوری ز خاصه ریخت در سه هزار نکته بهر باب گفته شد

از ہر سال اوڑوہ ہاتھ نڈاز غیب

شرح سہ تر خالی از اطناب گفتہ شد

خاتمہ الطبع

پس از حمد خالق کائنات و نعمت فخر موجودات شائقان علم و ہنر و ماہران مخنور را مرثوہ باد
 کہ گنجینہ طلسم چین گلدستہ مضامین رنگین اعنی جلد دوم مجموعہ کلیات شروع و رسالجات
 مولفہ سبحان زمان معدن فہم و دانائی مولوی امام بخش دہلوی تخلص بہ صہبائے
 بریک تقطیع و ہیماہ بصورت یکجائی با ہزاران خوبی و زیبائی حسب تحریک و ایاس و بیہوشی
 قدردان اہل کمال نشی و نیدیال صاحب میرنشی ایچنشی بچوپال کہ مشتمل بر چندین کتب
 مفصلہ ذیل است۔ شرح مینا بازار۔ شرح پنجر قعہ۔ شرح شبنم شاداب۔ شرح حسن عشق
 شرح معامے نصیری ہدائی۔ شرح تمہائے جامی۔ رسالہ مناقشات سخن۔ رسالہ قول فیصل
 ترجمہ حدائق البلاغت۔ رسالہ صرف و نحو قواعد اردو رسالہ حل المسائل عبد الواسع
 ہانسوی بہ طبع رسیدہ منجلا ان کتابے چند مانند شرح مینا بازار۔ شرح شبنم شاداب
 شرح معامے نصیری ہدائی۔ رسالہ قول فیصل۔ رسالہ صرف و نحو قواعد اردو۔ ترجمہ
 حدائق البلاغت بنا بر سہولت و آسانی خریداران سوائے مجموعہ کلیات علیحدہ علیحدہ
 ہم طبع شدہ چنانچہ درینو لا کتاب شرح سہ ظہوری یعنی شرنورس و شکر گلزار ابراہیم۔
 و شتر خوان خلیل بتایید ربانی و در مطبع فیض منبع معدن کلمائے دہورنشی نو لکشور واقع
 لکھنؤ محلہ حضرت گنج باہ اکتوبر ۱۲۸۵ عیسوی مطابق ماہ ذی قعدہ ۱۲۸۵ ہجری بار دوم بصحت
 مہالکین بظاہرقت اصل کہ نقش ثانی از اول بہتر میباشد مطبوع شدہ آویزہ گوش اہل بہان
 گردید خداوند عالم مطبوعہ عالمیان کنادہ و فضلہ

Mohi Masud Ali
 1 (M.A.)

تہذیب و تمدن
۸۹۱۵۵۲۱

۷۱۹۷
شرح سہ نسخہ طبری

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

